

کتاب های صوتی



AVAYE BUF

آوازی بوف

بیست و سه سال

(رسالت)

اثر: علی دشتی

محمد

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

تولدِ قهرمان

رهی جزکعبه و بتخانه می پویم که می بینم
گروهی بت پرست اینجا ومشتی خود پرست آنجا

سال ۵۷۰ میلادی کودکی از آمنه بنت (= دختر) وهب در مکه چشم به زندگی گشود و او را محمد نامیدند. این نوزاد پس از مرگ پدر خود عبدالله بن عبدالمطلب به دنیا آمد و در پنج سالگی مادر خود را از دست داد و پس از اندکی جدّ توانا و کریمش که یگانه حامی و نگهبان وی بود به جهان دیگر شتافت. این طفل که عموهای متعدد و نسبتاً متمکن داشت ، تحت سر پرستی یکی از فقیرترین ، ولی جوانمردترین آنها قرار گرفت، سرگذشت حیرت زا و شگفت انگیزی دارد، که شاید در تاریخ مردان خود ساخته و حادثه آفرین جهان بی مانند باشد.

هر چه کتاب در باره زندگی و حوادث بیست و سه ساله،
ضمیمه و غیره و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده
راضه شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او
سازد و معرفت و قوانین در دسترس محققان و پژوهندگان قرار
گرفته است. معذالک هنوز کتاب روشن و خرد پسندی در باره وی
نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و
پندرها و تعصبات نشان دهد و اگر هم نوشته شده باشد، من بدان
دست نیافته ام.

مسلمین نیز به تاریخ حقیقی روی نیاورده و پیوسته کوشیده اند
از وی يك وجود خیالی، وجودی مافوق بشر و نوعی خدا در لباس يك
انسان بسازند و غالباً خصایص ذات بشری او را نادیده گرفته اند و
در این کار حتی رابطه علت و معلول را که اصل حیات است به
چیزی نشمرده و به همه آن ها صورت خرق [= خلاف] عادت داده
اند.

از این طفل تا سال ۶۱۰ میلادی یعنی هنگامی که به سن
چهل سالگی رسیده است اثر مهمی در تاریخ نیست و حتی در
سیره^۱ او و روایات آن زمان، خبر چشمگیر و فوق العاده ای نمی
بینیم ولی «محمد بن جریر طبری» که در اواخر قرن سوم هجری
تفسیری بر قرآن نوشته است بدون مناسبت در ذیل آیه ۲۳ سوره
بقره، راجع به تولد او مطلبی می نویسد که نمودار انحراف از جاده
واقع بینی و رغبت مهار نشدنی اسلاف [= جمع سلف، گذشتگان]
است به ساختن افسانه های عامیانه؛ و نقل آن به ما نشان می دهد

^۱ (سیر Siyar = علم تاریخ، بیان حال گذشتگان، شرح حیات

رسول الله)

که حتی مورخ نیز نمی تواند مورخ بماند و دست خوش پندار ها و اساطیر نشود. آیه ۲۳ سوره بقره چنین است:

« وَ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰى عَبْدِنَا فَاتُّوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ وَاَدْعُوْا اَشْهَادَكُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ »

معنی آن واضح است: اگر در باب قرآن که به بنده خود فرستاده ایم شك دارید يك سوره مثل آن بیاورید. محمد بن جریر طبری در ذیل این آیه می نویسد:

« قبل از بعثت در مکه آوازه ای در افتاد که پیامبری ظهور خواهد کرد به نام محمد که شرق و غرب جهان به فرمان او در آید. بدان روزگار چهل زن در مکه بار داشتند و هر يك از آن ها که می زائید اسم پسر خود را محمد می گذاشت تا مگر او همان پیغمبر موعود باشد.»

سخافت (= کم عقلی و سبکی) این گفتار آشکارتر از آن است که در باره آن چیزی گفته آید. نه آوازه ای در مکه بوده و نه کمترین اثری از رسالت مردی به نام محمد، و حتی ابوطالب هم که حامی و ولی او بود از این آوازه ها و نشانه ها بی خبر بود، از همین روی اسلام نیاورده از دنیا رفت. خود حضرت نیز تا قبل از بعثت از رسالت خود اطلاعی نداشت^۱. کدام آمار در مکه وجود داشته است که نشان دهد در سال ۵۷۰ میلادی فقط چهل زن و نه بیشتر آبستن بوده و همه آن ها هم بدون استثنا پسر زائیده اند و

^۱ آیه ۱۶ سوره بونس شاهدهی است گویا بر این امر: قل لو شاہ اللہ ما تلوتہ علیکم و لا ادراکم بہ فقد لبثت فیکم عمراً ، مفاد آن این است که: عمری میان شما زندگی کردم و ادعائی نداشتم. اکنون از طرف خداوند به من وحی رسیده است.

نام همه آن پسرها هم محمد بوده است و حضرت محمد در دوران کودکی چهل محمد هم سن و سال داشته است؟
واقدی^۱ به شکل دیگر از تولد آن حضرت سخن می گوید:
«همین که از مادر متولد شد گفت الله اکبر کبیرا^۲ در ماه اول می سرید، ماه دوم می ایستاد، ماه سوم راه می رفت، ماه چهارم می دوید، و ماه نهم تیر می انداخت.»

آیا ممکن است چنین چیزی روی داده باشد و تمام ساکنان شهر کوچک مکه از آن مستحضر نشده باشند و مردمانی که بت سنگی می پرستیدند در قبال محمد به خاک نیفتاده باشند؟

این يك نمونه از طرز تاریخ نویسی و افسانه سرانی مسلمین است. از طرف دیگر اغراض دینی پاره ای ترسایان (مسیحیان) باختری را بر آن داشته است که محمد را دروغگو، جاهل، حادثه جو، جاه طلب و شهوتران بگویند. بدیهی است که هیچ يك از این دو طایفه نتوانسته اند وقایع را چنانکه هست دنبال کنند.

علت این است که معتقدات، خواه سیاسی و خواه دینی و مذهبی، مانع است که انسان خرد خود را بکار اندازد و روشن بیندیشد. پیوسته پرده ای از خوبی یا بدی روی موضوع بحث کشیده می شود. مهر و کین، تعصب و لجاج و عقاید تلقینی، شخص مورد مطالعه را در بخار و مه تخیلات فرو می پیچد. در این شبهه ای نیست که حضرت محمد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او

^۱ ابو عمر عبدالله محمد بن عمرو واقدی تولد ۱۳۰ هجری قمری مرگ ۲۰۷ از مورخان و محدثان شهر اسلام]

^۲ در کتاب معروف بابیان موسوم به «نقطة الکاف» که بهائیان کوشیدند آن را جمع کنند و از بین ببرند، میرزا جانی کاشانی نظیر آن را به سید علی محمد باب نسبت می دهد که به محض تولد از مادر، سید علی محمد به سخن آمد و گفت: الملك لله.

هوش حاد، اندیشه عمیق و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهمتر قوت اراده و نیروی خارق العاده ای است که يك تنه او را به جنگ اهریمن می کشاند. با زبانی گرم مردم را از فساد و تباهی بر حذر می دارد، فسق و فجور و دروغ و خود خواهی را نکوهش می کند، به جانبداری از طبقه محروم و مستمند بر می خیزد، قوم خود را از این حماقت که بجای پرستش خدای بزرگ به بت های سنگی ستایش می برند سرزنش می کند و خدایان آن ها را ناتوان و شایسته تحقیر می داند. طبعاً مردمانی که در اجتماع صاحب شأن و اعتباری هستند و مقام استواری دارند به سخنان وی وقعی نمی گذارند.

گردن نهادن بدین سخنان مستلزم فرو ریختن تمام آداب و رسوم و عقایدی است که قرن ها بدن خوی گرفته اند و مثل تمام عقاید موروثی، اموری مسلم و رخنه ناپذیر می نماید.

از همه بدتر کسی می خواهد نظام اجتماعی آنان را بر هم زند و بنیاد اجدادی آن ها را فرو ریزد که شأن و اعتباری چون خود آن ها ندارد. کودک یتیمی از قبیله خود آنها است که از راه ترحم در خانه عموی خویش و در تحت رعایت او بزرگ شده است و دوران کودکی را در چرانیدن شتران عمو و همسایگان گذرانیده و در آغاز جوانی به خدمت بانونی مال دار در آمده است و از آن رو دارای اعتبار و شأنی گردیده است.

چنین کسی که تا دیروز فردی عادی از قبیله قریش محسوب می شده و هیچگونه امتیاز و تشخیصی نداشته است اکنون دعوی ارشاد و رهبری آنان را می کند و مدعی است که این رسالت از طرف خدای به وی تفویض شده است. این سخن ولید بن مغیره که از رؤسای بنام قریش است طرز فکر و روحیه سران قبیله را خوب

محمد می کند. ونید بن مغیره با خشم و تکبر فریاد می زد: «با وجود بودن من بر رأس طایفه قریش و مردی چون عروة بن مسعود در صدر طایفه بنی ثقیف چگونه ممکن است محمد دعوی پیغمبری کند؟»

ابوجهل هم روزی به اخنس بن شریق می گفت: «ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست مناقشه و رقابت داشتیم؛ اکنون که ما به آن ها برابر شدیم، یکی از آن ها بر خاسته و دعوی پیغمبری می کند و بدین وسیله بنو عبد مناف می خواهند بر ما تفوق یابند» این گونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز بر خورد سران قریش با دعوت حضرت محمد آگاه می کند و علاوه بر این نشان می دهد که به امر نبوت با دیده مثبت نمی نگردند، یعنی ابدأ به فکر آن ها خطوط نمی کند که خدائی هست و یکی از افراد آن ها را مأمور هدایت و ارشادشان ساخته است و چنانکه مکرر در قرآن آمده است ایراد می گرفتند که اگر خداوند می خواست ما را ارشاد کند چرا يك فرد عادی و بشری را مأمور این کار می کرد و فرشته ای به سوی ما نمی فرستاد.... که باز در قرآن جواب آن ها داده شده است که اگر در زمین فرشتگان زندگی می کردند، ما هم از فرشتگان بر آن ها رسول می فرستادیم و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه این که به اصل مطلب ابدأ توجهی نمی کردند یعنی مطلقاً به گفته های محمد و تعالیم او گوش نمی دادند تا ببینند مطالبی که او می گوید تا چه

آیات ۳۱ و ۳۲ سوره زُخْرَف اشاره به این معنی و جواب این سخن عامیانه است « وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ. أَهْمُ يَقْسَمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَمِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... » می گویند چرا قرآن بر یکی از مردان بزرگ دو قریه نازل نشد؟ آیا آن ها تقسیم کننده عنایات خداوند هستند ما به آن ها نعمت این دنیا را داده ایم.

درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است. اما در هر جامعه ای هر چند تباه و فاسد باشد عده ای روشن بین و نیک اندیش هستند که سخن حق را می پسندند و از دهان هرکس در آمده باشد می ستایند که باید ابویکر را یکی از پیش قدمان این افراد دانست و به پیروی از او چند تن از متعینان قریش چون عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص اسلام آوردند.

علاوه بر این در هر جامعه ای طبقه ای موجود است که از نعمات طبقه متنعم بهره مند نیست و طبعاً قشر ناراضی جامعه را تشکیل می دهد این دو طبقه به وی می گروند و در ستودن وی و افکار وی هم داستان می شوند. آن وقت طبعاً نبرد اقلیت و اکثریت روی می دهد.

اکثریت به زور و پول خود می نازد و اقلیت به ستایش روش و طریقه خویش می پردازد و برای تبلیغ دیگران ناچار مزایا و خصایصی برای رهبر و هادی خود قائل می شود.

اما این روش در زمان حیات رهبر تا حدودی معقول می نماید ولی پس از مرگ وی روز به روز فزونی می گیرد بحدی که آن رهبر پس از چندی به نیروی پندار و قوه واهمه دیگر بشر نبوده پسر خدا، علت غائی آفرینش و حتی مدیر و گرداننده جهان می شود.

يك نمونه و شاهد روشن و غیر قابل انکار بما نشان می دهد که چگونه بسیاری از تصورات و پندارها جان می گیرد و فرع زاید بر اصل می شود. قرآن محکم ترین و استوارترین سند مسلمین است. در آغاز سوره الاسرا [سوره الاسری، سوره بنی اسرائیل] که از سوره های مکی است و قضیه معراج از آن سرچشمه می گیرد آیه ای است ساده و قابل توجیه و تعقل:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ».

هیچ گونه ابهامی در این آیه شریفه نیست. می فرماید: بزرگ
و منزّه است خدائی که بنده خود را شبانه از مسجد الحرام به مسجد
الاقصى که پیرامون آن را مبارك ساخته ایم سیر داد تا آیات خود را
بدو نشان دهد.

این آیه را می توان بر يك سیر معنوی حمل کرد. این گونه
سیرها برای اشخاصی که در خویش فرو می روند و سرگرم رویای
روحی خویشند روی می دهد ولی در میان مسلمین پیرامون این آیه
ساده داستان های حیرت انگیز پیدا شده است که به هیچ وجه با
موازین عقلی سازگار نیست و در این جا فقط شکل ساده و روایت
معقول تر را از تفسیر جلالین می آوریم. تفسیر جلالین از معتبر
ترین و موجه ترین تفسیرهای قرآن است زیرا نویسندگان آن از
انتساب به فرقه های مختلف دور و کمتر آلوده به تعصب و جانب
داری از این و آنند.

نویسندگان آن به توضیح معانی قرآنی و توجیه مفاد آن قناعت
کرده و گاهی شأن نزول بعضی آیات را بیان می کنند. با همه این
ها راجع به همین آیه اول سوره «اسری» بی مناسبت مطالبی از قول
پیغمبر نقل می کنند. آیا خواسته اند علت نزول این آیه را بیان و
معنی مبهم آن را توجیه و تفسیر کنند و یا اجمالی از روایات شایعه
میان مسلمین را بیاورند؟

در هر صورت مطلبی را که از قول پیغمبر آورده اند بدون سند

است و حتی اشاره ای نمی کنند که این مطلب را کدام راوی گفته هر چند آن راوی معتبر و قابل وثوق نباشد و خود این امر نشان دهنده این معنی است که دو مفسر محترم به روایتی که نقل می کنند اطمینان ندارند. باری مطلبی که از زبان پیغمبر نقل می کنند چنین است:

آن شب جبرئیل آمد و چارپائی همراهش بود که از الاغ بزرگتر و از استر کوچکتر، سفید رنگ، سُم هایش در کناره پا و مایل به خارج بود، بر آن سوار شدم، به بیت المقدس رفتم، افسار براق (نام مرکب رسول الله) را به حلقه ای بستم که معمولاً انبیاء می بستند، در مسجدالاقصی دو رکعت نماز خواندم، پس از بیرون آمدن، جبرئیل دو ظرف لبریز از شیر و شراب برایم آورد. من ظرف شیر را اختیار کردم و جبرئیل مرا بدین اختیار تحسین کرد، سپس بسوی آسمان اول پرواز کردیم دم در آسمان موکل پرسید کیست؟ جبرئیل گفت:

- جبرئیل است موکل پرسید که همراه تست؟ گفت: محمد موکل پرسید: آیا او را احضار کرده اند؟ جبرئیل گفت: آری. پس در آسمان را باز کرد، حضرت آدم به پیشوازم شتافت و خیر مقدم گفت..... (به همین ترتیب هفت آسمان را می پیماید و در هر یک از آسمان ها یکی از انبیا به استقبال وی می شتابد) در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم که به «بیت المعمور» (گویند خانه ایست در آسمان) که روزی هفتاد هزار فرشته وارد آن می شوند و بیرون نمی آیند تکیه کرده است. پس از آن مرا به سدره المنتهی [درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم قرآن هم آمده است] برد که برگ هایش مثل گوش فیل بود و ثمره اش..... سپس به من وحی شد که شبانه روز پنجاه نماز بخوانم، بعد حضرت موسی در مراجعت به

من گفت: پنجاه رکعت نماز زیاد است، از خداوند بخواه تخفیف دهد. پس بسوی خدا برگشتم و تقاضای تخفیف کردم. خداوند آن را به ۴۵ نماز تخفیف داد. باز موسی گفت: من این مطلب را در قوه خود آزموده ام مردم نمی توانند شبانه روز ۴۵ نماز بخوانند، دو باره بسوی خدا بازگشتم (خلاصه آن قدر چانه زده است تا خداوند راضی شده است که فقط پنج نماز خوانده شود).

این خلاصه ای بود از آنچه تفسیر جلالین در باب معراج آورده است و اگر آن را در جنب نوشته های ابوبکر عتیق نیشابوری و تفسیر طبری قرار دهیم بسی معقول و موجه جلوه می کند.^۱

روایات اسلامی به شکل افسانه آمیزی قضیه معراج را پر و بال داده است چنانکه به قصه امیرارسلان بیشتر شباهت دارد و محمد حسین هیکل با همه ادعای عقل و روشنفکری که منکر معراج جسمانی است از قول «درمنگ هایم» شکلی از این افسانه را نقل می کند (کتاب حیاة محمد جلد اول).

ولی آشنائی با مطالب قرآن که حوادث بیست و سه ساله ایام رسالت حضرت محمد در آن منعکس است بر ما مدلل می کند که

^۱ [تفسیر جلالین به دو تفسیر قرآن اطلاق می شود، وجه تسمیه آن باین سبب است که هر دو این تفاسیر وسیله نویسندگانی تألیف یافته که نام آنان جلال الدین بوده است یکی تفسیر ۸ جلدی تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی و دیگری تفسیر قرآن از جلال الدین المحلی.

* ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی) فقیه و مفسر ایرانی اواسط قرن پنجم هجری قمری، مؤلف تفسیر سورآبادی

* تفسیر طبری موسوم به جامع البیان فی تفسیر القرآن تألیف محمد بن جریر طبری فقیه و دانشمند و مورخ ایرانی متولد حدود ۲۲۶ مرگ ۳۱۰، که ترجمه آن به فارسی بنام ترجمه طبری شهرت دارد

پیغمبر چنین مطالبی نفرموده است و این تصورات افسانه آمیز و کودکانه مولود روح عامیان ساده لوحی است که دستگاه خداوندی را از روی گرده شاهان و امیران خود درست کرده است، چه در همین سوره [سوره ۱۷ بنی اسرائیل یا الاسراء] که آیه اول آن باعث ظهور این خیال بافی ها شده است پس از آیات ۹۰ - ۹۳ که از حضرت معجزه خواسته اند می فرماید:

قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا
[یعنی] من جز بشری هستم که فرستاده شده اویم؟

در آیه ۵۱ سوره شوری می فرماید:

وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا
[یعنی] به هیچ بشری این امکان داده نشده که خداوند با وی سخن بگوید مگر از راه وحی.

با وجود وحی نیازی به رفتن آسمان ها نیست. بر فرض ضرورت، دیگر وجود چار پای بال دار چرا؟ مگر آسمان راهش از مسجد الاقصی است؟ [جامع اقصی مسجد بزرگ معروف در بیت المقدس که در سمت جنوب جامع القبه یا مسجد عمر و در کنار دیوار ندبه نبایش گاه یهودیان واقع است] خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است؟ موکلان آسمان ها چرا از برنامه مسافرت پیغمبر بی اطلاع بودند؟

در ذهن ساده لوحان متعبد رابطه علت و معلول بهم نمی خورد. چون پیغمبر باید راه دور پیماید محتاج مرکوب است، مرکوب

مانند استر است ولی باید بال داشته باشد که چون کیوتر به پرواز آید خدا می خواهد چشم محمد را خیره جاه و جلال خود کند، پس به جبرئیل دستور می دهد عجائب آسمان ها را به وی نشان بدهد.

خداوند چون پادشاه قهاری که به مأموران خود دستور می دهد مالیات بیشتری برای خرج های دولت تهیه کنید و وزیر دارانی شفاعت می کند که زیاده روی نشود و گرنه رعایا بی پا می شوند از بندگان خود نماز می خواهد و پیغمبر شفاعت می کند که پنجاه نماز تنزل کند.

بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد، هیچ يك از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی کنند، نه اسکندر و سزار، نه ناپلئون و هیتلر، نه کورش بزرگ و چنگیز، نه آتیلا و امیر تیمور گورکان هیچ يك را با وی مقایسه نتوان کرد به همه آنان به قوای نظامی و جنگ جویان با افکار عمومی ملت خود متکی بودند در صورتی که حضرت محمد با دست تهی و با مخافت [= ترس] و عناد محیط زندگانی به میدان تاریخ قدم نهاد.

شاید بشود قوی ترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت که پشتکار، چاره اندیشی، خستگی نا پذیری و عدم انحراف از مبادی عقیدتی خویش قریب بیست سال (۱۹۰۵ - ۱۹۲۴) فکر کرد چیز نوشت، حرکت های انقلابی را از دور اداره کرد و يك لحظه از مبارزه باز نایستاد تا نخستین حکومت کمونیسم را بر رغم موانع داخلی و خارجی بر رغم شرایط نا مساعد طبیعی و اجتماعی در روسیه بر قرار ساخت. ولی باید اعتراف کرد که نیم قرن نهضت انقلابی پشت سر خود داشت، صدها هزار نا راضی و

انقلابی از وی پشتیبانی می کردند و باز با این تفاوت فاحش که سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است.

این امر طبیعی است که پس از مرگ هر شخص متعین افسانه ای در باره او درست می شود. و پس از مدتی جنبه های ضعف او فراموش و جنبه های خوب او بازگو می گردد. بسی از هنرمندان و متفکران از حیث موازین اخلاقی در وضع ناپسندی قرار گرفته است. ما نمی دانیم خواجه نصیرالدین طوسی چه تدابیری بکار بسته است تا به مقام وزارت هلاکو رسیده است، تدبیرهایی که غالباً با ضابطه های اخلاقی جور نبوده است ولی آثار علمی او، او را یکی از مفاخر ایران قرار داده است.

پس اگر تصورات، پس از فوت قانیدی روحانی بکار افتد و برای وی مکارم و فضایل بی شمار بسازد جای تعجب نیست ولی اشکال کار در این است که این امر در حدود معقول و موجه باقی نمانده و شکلی بازاری و عامیانه و شایسته تمسخر بخود می گیرد.

تولد حضرت محمد مثل تولد میلیاردها نوزاد دیگر صورت گرفته و کمترین اثری و حادثه ای روی نداده است. اما تب معجزه سازی، مردم را به تخیلات و افسانه ها کشانیده است. از تولد حضرت شکافی در ایوان مداین پدید آمد و آتشکده فارس خاموش شد.

آیا این اثر طبیعی و ذاتی تولد حضرت رسول است یا امری خارق العاده و به منزله اخطاریست از جانب خداوند؟

به حکم عقل و برهان حسی و ریاضی هیچ معلولی بدون علت نیست تمام رویدادهای جهان هستی خواه طبیعی و خواه سیاسی و

اجتماعی معلول عللی هستند، گاهی این علل آشکار است. آفتاب می تابد، گرمی و نور که خاصیت ذاتی اوست حاصل می شود، آتش می سوزاند، مگر این که عابقی مؤثر مانع خاصیت ذاتی او شود. آب به سرایشی می رود مگر آن که نیروی جبراً و قسراً [جبراً کسی را به کاری وادار کردن] آن را بالا برد. گاهی علل حوادث آشکار نیست و باید بدان پی برد. چنانکه بسیاری از رویدادها سابقاً معلوم نبود و بشر به کشف آن پی برده است مانند رعد و برق یا بروز امراض و راه علاج آن.

میان تولد نوزادی در مکه و خاموش شدن آتشکده ای در ایران هیچ گونه رابطه علّیت وجود ندارد.

اگر طاق کسری ترك بر داشته است باید معلول نشست کردن دیوار آن دانست. اما مؤمنان معجزه تراش آن را يك نوع اخطاری از جانب خداوند می گویند. یعنی خدا می خواهد به ساکنان تیسفون و مخصوصاً به پادشاه ایران بگوید امر مهمی در شرف ظهور است یا به مؤبدان و نگهبانان آتشکده فارس بفهماند که مردی امروز پای به عرصه حیات گذاشته است که راه و رسم آتش پرستی را بر خواهد انداخت.

اما پادشاه ایران یا پیشوایان زردشتی چطور ممکن است ترك خوردن طاق و خاموش شدن آتش را علامت توند طفلی بدانند که چهل سال بعد به دعوت اسلام بر می خیزد؟

خداوند حکیم و دانا چرا متوقع است که مردم ایران چهل سال قبل از بعثت حضرت رسول از بعثت وی با خبر شوند؟ سیر در اوضاع عربستان قبل از بعثت نشان می دهد که خود حضرت رسول هم از این که وی مبعوث خواهد شد خبر نداشت.

اگر خداوند قادر می خواست تولد حضرت محمد را حادثه ای بزرگ و غیر مترقب جلوه دهد چرا در خانه کعبه که محل ظهور اسلام است شکافی پدید نیامد و بتان بی جان از جایگاه خود فرو نریختند که لا اقل تنبهی [= هوشیاری و بیداری] برای قریش باشد و اخطار او مؤثر تر از خاموش شدن آتشکده بشود؟ چرا مقارن بعثت معجزه ای ظاهر نشد که تمام قریش را به ایمان کشاند و سیزده سال رسول محبوب او مورد آزار و عناد قرار نگیرد؟ چرا در دل خسرو پرویز فروغی نتابید تا نامه حضرت را پاره نکند، هم خود ایمان آورد و هم به تبعیت او بر سراسر ایران نور اسلام بتابد و بدون جنگ قادیسیه و نهایند شاهنشاهی ایران زیر پرچم اسلام در آید؟

سالها پیش از این از نویسنده بزرگ فرانسه «ارنست رنان» کتابی تحت عنوان «زندگانی عیسی» خواندم که در آن با مهارت يك نقاش چیره دست سیمای روشن و زنده ای از حضرت مسیح ترسیم شده است. چندی بعد کتاب دیگری از نویسنده موشکاف آلمانی «امیل لودویگ» به عنوان «پسر آدم» به دستم افتاد که به قول خود او با فقدان مدارک تاریخی قابل اعتماد و با نداشتن تصویری از عیسی، شخصیت وی را به گونه ای موجه و روشن نشان داده است.

من در این مختصر داعیه ترسیم ۲۲ سال از عمر ۶۳ ساله حضرت محمد را ندارم و بدون تواضع دروغین نه موهبت و ظرافت فکری «رنان» را در خود می بینم و نه شکیبائی کافی و نیروی تحقیق «امیل لودویگ» را تا بتوانم شخصیت قوی و قدرت روحی مردی را ترسیم کنم که مانند لنین حادثه آفرین ترین موجود تاریخ بشریتش باید خواند، با این تفاوت که پشت سر لنین حزبی نیرومند

و مؤثر قرار داشت ولی محمد با دست خالی و یارانی بسیار معدود، پای به ساحت [= صحنه، میدان] تاریخ گذاشت و یگانه وسیله کار او قرآن بود و قرآن. نه، من نه در خود چنین شکیب را سراغ دارم و نه آن همت را که با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات به ستیزه برخیزم. قصد من از این مختصر بیرون کشیدن خطوطی چند و بیرون انداختن شبیحی است که از خواندن قرآن و سیر اجمالی پیدایش اسلام در ذهنم پدید آمده است، راست و صریح تر گویم:

يك اندیشه یا ملاحظه روان شناسی مرا به نگاشتن این یادداشت ها بر انگیزته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تاثیر عقیده خرد و ادراك آدمی از کار می افتد، چنانکه می دانیم عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه های او قرار می گیرد و آن وقت می خواهد همه حقایق را به آن معتقدات تلقینی که هیچ مصدر عقلائی ندارد منطبق سازد. حتی دانشمندان نیز بجز عده ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی توانند قوه ادراك خود را بکار اندازند و اگر هم بتوانند بکار اندازند برای تأیید عقاید تلقینی است. بشری که وجه امتیازش قوه ادراك است و با قوه ادراك مسائل ریاضی و طبیعی را حل می کند، در امور عقیده ای خواه سیاسی و خواه دینی و غیره پای روی عقل و حتی مشهودات می گذارد.

کودکی

از دوران کودکی حضرت محمد اطلاعات زیادی در دست نیست. طفلی بدون وجود پدر و مادر در خانه عموی خویش زندگی می کند، عمونی با رأفت و شفقت ولی کم بضاعت، برای این که عاطل و باطل نمانده و به زندگی او کمکی کرده باشد اشتران ابوطالب و دیگران را برای چرا به صحرا برده تا هنگام غروب در صحرای خشک و عبوس مکه تك و تنها به سر می برد.

کودکی با هوش و حساس که چند سالی بدین گونه روز را به شام می رساند، رنج می برد و پیوسته رنج را چون سقزی تلخ می خاید [= جویدن]، چرا یتیم و بی پدر به دنیا آمده است؟ چرا مادر

جوان و یگانه کانون مهر و نوازش را بدین زودی از دست داده است؟ سرنوشت کور چرا جد بزرگوار و توانایش را پس از مرگ مادر از کفش ربود تا ناچار به خانه عمو پناه برد؟ عموی او خوب و نیک کردار، اما معبل (عایله دار، عیال وار، عیالمنند) و فاقد استطاعت است از این رو نمی تواند او را مانند بنی اعمام (عموزادگان، پسرعموها) و اطفال هم شأن او نگاهداری کند. عموهای دیگر چون عباس و ابولهب در نعمت می گذرانند و به وی توجهی ندارند همه این نا ملایمات در روح کودک حساس در طی چند سال تلخی و مرارت ریخته است.

در خاموشی و تنهایی این صحرای بی برکت که شتران تمام نیروی خود را در گردن می گذارند تا از لای سنگ ها مگر خار و علفی بیابند، در این ساعت های خالی و ملال انگیز جز فکرکردن و ناخشنودی را در ذهن پرورش دادن چه می توان کرد؟

ناخشنودی از سرنوشت شخص را تلخکام و اعصاب را در چشیدن رنج حرمان حساس تر می کند، خاصه هنگامی که شخص به خود واگذار شود و موجبی برای انصراف فراهم نباشد. در زیر و رو کردن موجبات ناسازگاری بخت، اندیشه پیوسته در حرکت است و ناچار مسیری پیدا می کند. به خوبی می توان فرض کرد که با مرور زمان، سیر اندیشه این طفل بسوی نظام اجتماعی برود و منشأ بخت بد را در آنجا جستجو کند.

پسرهای هم شأن و هم سن او در رفاه و خوشی بسر می برند زیرا پدرانشان مباشر امور خانه کعبه اند. در مراسم حج به زائران کعبه نان و آب می فروشند و حوایج آن ها را رفع می کنند. کالاهائی که از شام آورده اند به بهای خوبی می فروشند و محصول آنان را به قیمت ارزانی می خرند و از این راه سود فراوان بر می

گیرند و طبعاً فرزندانشان نیز بهره مند از این تولیت کعبه و داد و ستد با بادیه نشینان می شوند.

طوایف بی شمار، چرا به کعبه روی می آورند و مایه ثروت و سیادت قریش می شوند؟ برای این که خانه کعبه مقر بت های نامدار است، برای این که در کعبه سنگ سیاهی قرار دارد که در نظر اعراب مقدس است و طواف به دور آن را مایه خوشبختی و نجات می دانند، برای این که باید فاصله میان صفا و مروه را هروله [رفتاری میان دویدن و رفتن، با يك پا راه رفتن] کنان به پیمایند تا بر دو بتی که بر قله این دو تپه قرار دارد نیایش و نیاز برند، برای این که در حین طواف و در اثنای دویدن میان صفا و مروه هر طایفه ای بت خود را به صدای بلند بخواند و انجام حاجات خود را مسئلت نماید.

با آن هوش تند و با آن حساسیت شدید اعصاب و اندیشه روشن، محمد یازده، دوازده ساله از خود می پرسد «آیا در این سنگ سیاه نیروئی نهفته است و آیا از این مجسمه های بی حس و حرکت کاری ساخته است؟» و شاید این شك و بدگمانی به سنگ سیاه و بتان گوناگون، ناشی از تجربه و آزمایش شخصی سر چشمه گرفته باشد. هیچ بعید نیست که خود او با شوق و امید يك قلب شکسته و روح رنج دیده بدانه روی آورده و اثری نیافته باشد. آیا آیه: «وَأَلْرَجَزَ فَاهُجْرٌ» از پلیدی اجتناب کن^۱.

که سی سال بعد از دهان مبارکش بیرون آمده است مؤید این فرض و حدس نیست؟ هم چنین آیه شریفه:

«وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى»

^۱ سوره مدثر آیه ۵ .

خداوند ترا گمراه یافت پس هدایتت فرمود»^۱.

قرینه ای مثبت بر این احتمال نیست؟ آیا بزرگان قریش خود این مطلب واضح و بدیهی را نمی دانند؟ چگونه ممکن است آن ها که پیوسته مقیم این بارگاهند و اثری از حیات و حرکت و فیض و رحمت در آن ها نیافته اند چنین واقعیتی را ندانند؟ پس سکوت آن ها و احترام آن ها به «لات» و «منات» و «عزی»^۲ مبنی بر چه مصلحتی است؟ احترام امام زاده با متولی است. اگر این تولیت از آن ها گرفته شود، چیزی عاید آن ها نمی شود و همان تجارتی که با شام دارند از آن ها گرفته شود، چیزی عاید آن ها نمی شود و همان تجارتی که با شام دارند نیز از رونق می افتد زیرا دیگر کسی به مکه نمی آید که متاع آن ها را گران بخرد و متاع خود را ارزان بفروشد.

در خاموشی بی پایان صحرا و در تنهایی وحشتناک این روزهایی که شتران سرگرم پیدا کردن قوت لایموت بودند و آفتاب گدازنده لا ینقطع می تابید در روح حساس و رویای زای محمد هممه ای بر پا می شد، هممه ای که با فرا رسیدن شب فرو می نشست زیرا غروب آفتاب او را به زندگانی واقعی بر می گردانید. باید اشتران را گرد آورد و روی به شهر گذارد، برای آن ها بخواند، بر آن ها هی زند، از پراکندگیشان جلوگیری کند تا شبانگاه سالم و درست به صاحبانشان بر گرداند. هممه خاموش می شد برای این

^۱ سوره الضحی آیه ۷ .

^۲ [لات Lāt بتی بود در معبد طائف که قبیله ثقیف از طایفه قریش آن را می پرستیدند. لات، منات Manāt و عزی Ozzā هر سه به ترتیب از بت های معروف طایفه قریش بودند]

که در تاریکی شب شکل رویا به خود گیرد. همه خاموش می شد برای این که فردا در خلوت يك نواخت صحرا بر گردد و خوش خوش در اعماق ضمیر او چیزی به ظهور پیوندد.

این طبایع در خود فرو رفته و سرگرم پندار و رویای درونی که موجبات زندگانی آن ها را از غوغای خارجی دور ساخته و سرنوشت ظالم از بهره مندی های حیات محرومشان کرده است در خلاء صحرای خاموش ناچار بیشتر به خود فرو می روند تا وقتی که شبی نا مترقب پدید آید و در اعماق وجود خویش صدای امواجی را بشنوند، امواج يك دریای نا پیدا و مجهول.

چند سالی بدین نحو گذشت تا واقعه ای روی داد که اثر تازه ای در جان او گذاشت.

در سن یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت و مایه ای بدین حرکت و غوغای درونی رسید، دنیائی تازه و روشن که اثری از جهالت و خرافت و نشانی از زمختی و خشونت ساکنان مکه در آن نبود.

در آنجا با مردمانی مهذب تر، محیطی روشن تر عادات و آدابی برتر مواجه شد که مسلماً تأثیری ژرف در جان وی گذاشت. در آنجا زندگانی بدوی و خشن و آلوده به خرافات قوم خود را بهتر حس کرد و شاید آرزوی داشتن جامعه ای منظم تر و منزه تر از خرافات و پلیدی و آراسته به مبادی انسانی در وی جان گرفت.

تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت های توحیدی تماسی گرفته است یا نه، شاید سن او اقتضای چنین امری نداشته است ولی مسلماً در روح حساس و رنج کشیده او اثری گذاشته است و شاید همین اثر او را به سفری دیگر تشویق کرده باشد و بر حسب اخبار متواتر در سفر بعدی چنین نبوده و فکر تشنه

و کنجکاو او بهره ای وافر از ارباب دیانات گرفته است. چنان که اشاره شد از دوران کودکی حضرت محمد اخباری در دست نیست و این امر خیلی طبیعی و معقول است. دوره زندگانی کودکی یتیم که در کفالت عموی خویش روزگار می گذرانده است نمی تواند متضمن حوادثی مهم باشد. کسی به وی توجهی نداشته است تا از وی خاطره ای داشته باشد و آنچه ما اکنون می نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست کودکی تک و تنها هر روز با شتران به صحرا می رود، در تنهایی این روزهای يك نواخت در خود فرو می رود و سرگرم تخیلات و رویاها می شود.

شاید آیات عدیده قرآنی که سی سال بعد از روح متلاطم او فرو ریخته است نمونه ای باشد از این تأملات و تأثر از عالم خلقت.

أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ (۱۷)
وَالِى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ (۱۸) وَالِى الْجِبَالِ
كَيْفَ نُصِبَتْ (۱۹) وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ
سَطِحَتْ (۲۰)¹

تأمل در سوره های مکی جان پر از رویای کسی را نشان می دهد که از تنعمات [جمع تنعم، به ناز و نعمت زیستن] زندگانی بدور افتاده است و با خویشتن و با طبیعت نجوایی دارد و گاهی خشم خود را بر متکبران مغرور و بی ارزشی چون «ابولهب» و «ابوالاشد»

¹ [سوره غاشیه آیات ۱۷ تا ۲۰، ظاهراً شادروان علی دشتی از حافظه خود آیات مذکور را نقل کرده اند. زیرا که آیات ۱۹ بجای ۱۸ نقل شده که ابتدا تأثیری در اصل معنی و لغزشی بر استدلال نویسنده کتاب وارد نمی آورد معنی آیات فوق چنین است: چرا شتر را نمی نگرند که چسان آفریده اند (۱۷) و آسمان را که چسان بر افراشته اند (۱۸) و کوه ها را که چسان بجا نهاده اند (۱۹) و زمین را که چسان گسترده اند (۲۰)]

فرو می ریزد.

بعدها که محمد به دعوت بر خاست مخصوصاً پس از توفیق یافتن و بالا رفتن شأن او مؤمنان از خزانه معمور تخیلات خود حوادثی آفریدند که نمونه ای از آن را در فصل پیش از طبری و واقدی آوردیم. در اینجا اشاره ای هر چند مختصر به يك مطلب ضرورت دارد:

مسلمانان اوضاع حجاز و بخصوص مکه را قبل از بعثت تاریکتر از آنچه هست ترسیم می کنند و معتقدند اهداً فروتنی از فکر سلیم و توجه بخداوند در آن نتابیده و جز عادات سخیف و احمقانه ستایش اصنام چیز دیگری مشاهده نشده است.

شاید اصرار در این امر بدین منظور بوده است که ارزش بیشتری به ظهور و دعوت رسول به دهند، اما بسیاری از نویسندگان محقق عرب چون «علی جواد، عبدالله سمان، دکتر طه حسین، [حسین] هیکل، محمد عزت دروزه، استاد حداد و غیره هم معتقدند که حجاز در قرن ششم میلادی بهره ای از تمدن داشته و خدا شناسی آنقدر ها که خیال می کنند مجهول نبوده است.

از نوشته های ابن محققان و از قرائن و روایات عدیده چنین بر می آید که در نیمه دوم قرن ششم میلادی عکس العملی بر ضدیت پرستی در حجاز ظاهر شده بود.

ابن عکس العمل تا درجه ای مرهون تأثیر طوایف یهود که بیشتر در یثرب بودند و مسیحیان است که از شام به حجاز می آمدند و تا درجه ای مولود فکر اشخاصی است که بنام حنفیان مشهورند.

در سیره ابن هشام^۱ آمده است که قبل از آغاز دعوت اسلام: روزی قریش در نخلستانی نزدیک طائف اجتماع کرده بودند و برای عزّی که معبود بزرگ بنی ثقیف بود عید گرفته بودند، چهارتن از آن میان جدا شدند و با یکدیگر گفتند این مردم راه باطل می روند و دین پدرشان ابراهیم را از دست داده اند. سپس بر مردم بانگ زدند: دینی غیر از این اختیار کنید، چرا دور سنگی طواف می کنید که نه می بیند و نه می شنود، نه سودی می تواند به رساند و نه زیانی این چهارتن عبارت بودند از ورقه بن نوفل، عبیدالله بن جحش، عثمان بن حویرث، زیدبن عمرو، از آن روز خود را حنیف نامیدند و به دین ابراهیم در آمدند. راجع به شخص اخیرالذکر نمازی یا دعائی روایت کرده اند که می گفت: «لَبَّيْكَ حَقًّا حَقًّا، تَعَبَّدًا وَرَقًا عَذْتُ بِمَا عَاذَبَهُ اِبْرَاهِيمَ اِنَّنِي لَكَ رَاغِمٌ مَّهْمَا جَشْمَنِي فَاِنِّي جَاشِمٌ». و پس از آن سجده می کرد.

با آنکه اکثریت قاطع جزیره العرب در تاریکی جهل و خرافات فرو رفته بودند و پرستش اصنام شیوه غالب ساکنان این سرزمین بود، در گوشه و کنار آن آئین خدا پرستی به چشم می خورد. در خود حجاز مخصوصاً یشرب به سبب وجود طوایف مسیحی و یهودی پرستش خدای یگانه يك امر تازه ای نبود.

قبل از حضرت محمد انبیائی در نقاط مختلف عربستان به دعوت مردم و نهی از پرستش اصنام برخاسته بودند که ذکر چند تن از آن ها در قرآن آمده است مانند: هود در قوم عاد و صالح در

^۱ (سیره ابن هشام یا سیرت رسول الله (زندگانی رسول الله) تألیف عبدالملك بن هشام.)

قوم ثمود، و شعیب در مدین^۱.

راویان عرب از حنظله بن صفوان و خالد بن سنان و عامر بن ظرب عدوانی و عبدالله قضاعی نام می برند. قس بن ساعده ابادی که خطیبی بود توانا و شاعری فصیح در کعبه و بازار عکاظا یکی از بازارهای معروف عرب در جاهلیت با خطبه ها و اشعار خود مردم را از پرستش اصنام منع می کرد.

امیه بن ابوصلت که از اهل طائف و قبیله بنی ثقیف و معاصر حمد بود یکی از مشاهیر حنفاء است که مردم را به خدا شناسی و یزدان پرستی دعوت می کرد. او زیاد به شام سفر می کرد و با راهبان و علمای یهود و مسیحی به گفتگو می پرداخت. در آن جا بود که خبر ظهور محمد را شنید و معروف است که آن دو را ملاقاتی دست داد ولی او اسلام نیاورد و به طائف رفت و به یاران خود گفت: من بیش از محمد از کتاب و اخبار ملت ها اطلاع دارم و علاوه بر این زبان آرامی و عبرانی می دانم پس به نبوت الحق [برازنده] و اولی [شایسته و لایق تر] هستم. در صحیح بخاری حدیثی از حضرت رسول هست که فرمود: کاد امیه بن ابوالصلت ان یسلم. یعنی نزدیک بود امیه بن ابوصلت ایمان آورد.

شعر مخصوصاً اشعار دوره جوانی ملل آینه عواطف و عادات آنهاست. در اشعار دوره جاهلیت به ابیاتی بر می خوریم که گوئی

^۱ (ظاهراً شعیب پس از هود و صالح و اندکی پیش از موسی می زیستند. مدین نزدیک تبوک بین مدینه و شام بود. قوم شعیب یا بنی مدین در قرآن آمده است. قوم عاد، قومی عرب ساکن عربستان جنوبی که کاملاً بدوی می زیستند. هود پیغمبر این قوم بود. قوم بدوی ثمود که در نزدیک موصل میان حجاز و شام زندگی می کردند. صالح پیغمبر از این قوم بود.)

یکی از مسلمانان گفته است، مانند این دو بیت زهیر:

فلا تتمر الله ما فی نفوسکم لیخفی و مهما بکتتم الله بعلم
یؤخر فیوضع فی کتاب فیدخر لیوم الحساب او یعجل فینفقم

عبدالله بن ابرص می گوید:

من یسئل الناس یحرموه
رسائل الله لا یخیب
بالله یدرک کل خیبر
والقول فی بعضه تغلیب
والله لیس له شریک
علام ما اخفت القلوب

و خود حضرت محمد گاهی به این بیت لبید استشهاد می

فرمود:

الا کل شی ما سو الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل

چنانکه ملاحظه می کنید قبل از اسلام کلمه جلاله الله در آثار بسیاری از شعرا آمده و بسیاری از مشرکان قریش نام عبدالله داشته اند که از آن جمله نام پدر خود حضرت محمد است، و این نشانه آن است که با کلمه الله بیگانه نبوده اند و حتی چنانکه در قرآن اشاره است بت ها وسیله تقرب بوده اند.

یکی دیگر از شعرای جاهلیت بنام عمرو بن قیس صریحاً

مشهور اعراب بوده است:

ترکت الات و العزی حمیماً
کذالك یفج الجلد الصبور
فلا العزی ازور ولا ابنتیها
ولا صنمی بنی عنم ازور
ولا هبلاً از وروکان ریا

^۱ جز خداوند همه چیز باطل است و هر خوشی فنا پذیر است.

لنافی الدهراذ حلمی صغیر^۱

پس دعوت به ترك بت پرستی و روی آوردن به خداوند بزرگ يك امر بی سابقه ای نبوده است ولی بی سابق اصرار و پافشاری در این امر است. اعجاز محمد در این است که از پای ننشست و با تمام اهانت ها و آزارها مقاومت کرد و از هیچ تدبیری روی نگردانید تا اسلام را بر جزیره العرب تحمیل کرد، قبائل مختلف اعراب را در تحت يك لوا در آورد، اعرابی که از امور ماوراء الطبیعه به کلی بیگانه اند و مطابق طبیعت بدوی خود به محسوسات روی می آوردند و جز جلب نفع آنی هدفی ندارند، جز تعدی و دست درازی به خواسته دیگران کاری از آن ها ساخته نیست، و هدف آنها تسلط و حکومت است. چنانکه اشاره شد، ابوجهل به اخنس بن شریق می گفت:

«این پیغمبر بازی، نقشی [تأثر و نمایشی] است که بنو [بنی، پسران] عبد مناف برای رسیدن به سیادت [ریاست] بازی می کنند، و همین فعل را یزید ابن معاویه در سال ۶۱ هجری تکرار می کند که کاش آن هائی که در جنگ بدر از محمد شکست خوردند اکنون می دیدند که چگونه بر بنی هاشم غلبه کرده و حسین را کشته ایم و در آخر صریحاً می گوید:

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

در آخر این فصل باید افزود که همه ادبای محقق عرب در

^۱ لات و عزی را ترك کردم و شخص شکیبا چنین کند. دیگر نه عزی و نه دو دخترش را زیارت می کنم و نه دو بت بنی غنم و هبل را.

ادبیات دوران جاهلیت متفق الکلمه نیستند و به درستی و اصالت بعضی از آن ها شك دارند ولی امر مسلم این است که آثار خدا پرستی و نفرت از اوهام بت پرستی در قرن ششم میلادی در حجاز آغاز شده بود.

رسالت

در این اواخر محققان بزرگی از باختریان (غربیان) چون نلدکه، گولد زیهر، کریم، آدم متز، بلاشر و ده ها دانشمند دیگر در تاریخ پیدایش و نشو و نمای اسلام، در تنظیم و تفسیر قرآن و شأن نزول آیات آن، در کیفیت پیدایش حدیث و تحولات و بسط و نمو آن تحقیقات دامنه داری کرده و مسئله را صرفاً از لحاظ [= نظر] علمی زیر ذره بین تحقیق گذاشته و هیچگونه تعصبی در پائین آوردن شأن اسلام نشان نداده اند و در تحقیقات و تبعات خود و منابع موثق اسلامی استفاده کرده اند.

اما با کسانی که تعصب دینی، بینش آن‌ها را تار کرده و حضرت محمد را ماجراجو، ریاست طلب و در ادعای نبوت دروغگو خوانده و قرآن را وسیله ای برای نیل به مقصد شخصی و رسیدن به ریاست و قدرت گفته اند اگر اینان همین عقیده را در باره حضرت موسی و عیسی ابراز می داشتند مطلبی بود و از موضوع بحث ما خارج ولی آن‌ها موسی و عیسی را مأمور خدا می دانند و محمد را نه.

چرا؟ هیچ گونه دلیل عقل پسندی در گفته های آنان دیده نمی شود.

با اینان خوب است نخست در اصل نبوت گفتگو کرد، چرا نبوت را يك امر ضروری و مسلم می دانند تا در مقام سبک سنگین کردن آن بر آیند و آنگاه یکی را تصدیق و دیگری را انکار کنند. بسی از دانشمندان فکور و روشن بین چون محمد بن زکریای رازی و ابوالعلاء معری منکر اصل نبوتند و آنچه علما کلام می گویند و در اثبات نبوت عامه می آورند نارسا و ناسازگار با منطق می دانند. علمای علم کلام در باب اثبات نبوت چه می گویند که خلیق را از شر، و بد کاری دور کند، اما طرفداران اصالت عقل می گویند:

- اگر خداوند تا این درجه به خویی و نیکی و نظم و آسایش مردم علاقه داشت چرا همه را خوب نیافرید، چرا شر و بدی را در نهاد خلق نهاد تا نیازی به فرستادن رسول پیدا شود؟ خواهند گفت: خداوند شر و بدی نیافریده است زیرا خدا خیر محض است و این طبیعت خود آدمی است که استعداد شر و خیر هر دو در آن هست.

خواهیم گفت: این طبیعت را، این طبیعتی که امکان شر و بدی و هم چنین امکان خیر و نیکی در او هست که به این افراد داده است؟

انسان ساخته شده، پا به عرصه حیات می گذارد. طبیعت پدر و مادر و خواص مزاجی آن ها در بستن نطفه تأثیر می کند و نوزاد با خصایص جسمی و بالطبع با خصایص روحی و معنوی که لازمه ترکیبات جسمی و مادی اوست قدم به دنیا می نهد، همان طور که اراده آدمی در رنگ چشم و شکل بینی و کیفیت حرکت قلب بلندی و کوتاهی قامت، قوه دید یا ضعف کلیه او کمترین اثری ندارد در کیفیت ترکیب مغز و اعصاب و تمایل درونی خود نیز دستی ندارد. اشخاصی فطرة آرام و معتدل و اشخاص دیگر ذاتاً تند و سرکش و افراط کارند. مردمان نیکو منش مخل آزادی دیگران نمی شوند و به حق سایرین تجاوز نمی کنند و کسان دیگر از هیچگونه زور گوئی دست بر نمی دارند.

آیا ارسال رسل برای این است که این طبایع را تغییر دهد؟ مگر با موعظه ممکن است سیاه پوستی را سفید کرد تا بتوان طبع مایل به شر را مبدل به طبع مسایل به خیر ساخت؟ اگر چنین بود چرا تاریخ بشرهای متدین از لوث جرائم و خشونت و اعمال غیر انسانی لبریز است؟

پس ناچار باید به این نتیجه برسیم که خداوند از فرستادن انبیاء بر مردم که همه خوب شوند و به خیر گرایند نتیجه مطلوب را نگرفته است و در اندیشه يك شخص واقع بین راه مطمئن دیگری برای رسیدن به این هدف وجود دارد و آن این است که قادر متعال همه را خوب بیافریند.

متشرعین در برابر این ملاحظه جوابی حاضر دارند که دنیا

دار [سرای] امتحان است. باید خوب از بد متمایز شود لتمیز الخبیث من الطیب. فرستادن انبیاء نوعی اتمام حجت است تا هر که از دستور آن ها پیروی کرد به بهشت رود و آن که سر باز زد به سزای کردار بد خویش برسد. منکران اصل نبوت گویند:

- این سخن عامیانه است، امتحان برای چه؟ آیا خداوند می خواهد بندگان را امتحان کند؟ این سخن غلط است، خداوند از سراپر و مکنونات بندگان آگاهتر از خود بندگان است. آیا برای این که بر خود بندگان معلوم گردد که بدند؟ آن ها خود را بد نمی دانند و بدی ها را که مرتکب شدند شرم نمی دانند از این رو مرتکب شدند.

آن ها بر حسب فطرت و طبیعت خود رفتار کرده اند. اگر طبیعت تمام افراد یکسان بود دلیلی نبود که عده ای از پیغمبر پیروی کنند و عده ای نکنند. به عبارت دیگر اگر استعداد خوبی و بدی و خیر و شر متساویاً در نهاد آن ها بود بل ضروه با باید همگی پیروی کنند یا نکنند.

از این گذشته متشرعین نباید فراموش کنند که ده ها آیه در قرآن هست که گمراهی و هدایت خلق را تابع مشیت خداوندی گفته است:

« اِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ اَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ »

تو هر که را بخواهی بتوانی هدایت کرد. ولی خداوند هر که را خواست هدایت می کند، و در آیه ۲۳ سوره زمر می فرماید:

« وَمَنْ يُّضِلّ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ »
کسی را که خداوند گمراه کرد هدایت

^۱ سوره قصص آیه ۵۶.

کننده ای نخواهد داشت.
در سوره محمد آیه ۱۳ [این آیه در سوره سجده آمده است]
می فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًىهَا» اگر می
خواستیم هدایت نصیب اشخاص می کردیم و آیه
های عدیده دیگر مشعر است که هدایت و گمراهی
با خداوند است و آوردن همه آنها در اینجا ما را
از موضوع خود خارج می کند و سخن به درازا می
کشد ولی از همه آن ها يك مطلب مسلم حاصل می
شود که بدون مشیت الهی هدایت صورت نمی گیرد.
علاوه بر این ریشه این از جامعه انسانی کنده
نشود. پس قدر مسلم این است که نتیجه مطلوب از
فرستادن انبیاء بدست نیامده و بیهوده متکلمان در
اثبات نبوت عامه رنج می برند.

اثبات نبوت عامه که علماء کلام، خواه در دنیای اسلام، خواه
در سایر ادیان سخت بدان کوشیده اند يك امر شك پذیر و با موازین
عقلی غیر قابل اثبات است. زیرا اثبات وجود پروردگار که انبیاء
خود را فرستاده او می دانند متوقف بر این است که جهان را حادث
و مسبوق به عدم بدانیم. اگر دنیای هستی نبوده و بود (موجودیت
یافته) است طبعاً آفریننده ای آن را ایجاد کرده است ولی خود این
امر قابل اثبات نیست. ما چگونه می توانیم به يك شکل قطعی
بگوئیم زمانی بوده است که جهان نبوده و نشانی از هستی نبوده
است؟

این فرض که زمانی بوده است که جهان نبوده و خورشید ما و

که هر نوع وجود نداشته اند قابل تصور و قابل تصدیق است. ما می بینیم که مواد تشکیل دهنده آن نیز نبوده است و هستی آن ها شده به وجود آمده است چندان معقول به نظر نمی رسد بلکه معقول خلاف آن است یعنی موادی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یک دیگر خورشیدی متولد شده است بدون این که از عوامل این ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی قطعی داشته باشیم. به همین دلیل این فرض موجه و معقول است که پیوسته خورشید ها خاموش می شوند و خورشیدهای دیگری پا به عرصه هستی می گذارند و به عبارت دیگر حدوث به صورت، تعلق می گیرد نه به ماهیت و اگر چنین باشد اثبات وجود صانع دشوار می شود.

صرف نظر از این قضیه دشوار و غیر قابل حل، اگر فرض کنیم جهان هستی نبوده و به اراده خداوند قادر هست شده، عقل در علت غائی آن حیران می شود و با همه جهد و پرش فکر نمی تواند به حل این غامض دیگر دست یابد که چرا عالم به وجود آمد و قبل از آن چرا عالمی وجود نداشت؟ چه امری خداوند را به آفرینش برانگیخت؟

پس همه این امور از لحاظ استدلال عقلی صرف لاینحل می ماند چنانکه اثبات وجود صانع یا نفی آن با استدلال عقلی صرف دشوار و تقریباً ممتنع است.

در این گیر و دار یک امر غیر قابل انکار باقی می ماند آن هم برای ما ساکنان کره زمین و آن این است که آدمیان نمی خواهند در ردیف سایر جانوران کره زمین باشند. چون اندیشه دارند، از دورترین زمانی که حافظه بشر بخاطر دارد قابل به مؤثری در عالم بوده پیوسته پنداشته اند وجودی این دستگاه را بکار انداخته و در خیر و شر مؤثر بوده است.

مبنای این عقیده هر چه باشد خواه اندیشه، خواه غرور و خود پسندی و متمایز بودن از سایر حیوانات، بشر را به ایجاد دیانات بر انگیزته است.

در ابتدائی ترین و وحشی ترین طوایف انسانی، دیانت بوده و هست تا برسد به مترقی ترین و فاضل ترین اقوام، نهایت در اقوام اولیه یا اقوام وحشی کنونی این معتقدات آلوده به اوهام و خرافات است و در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی در آمده است که بائمال آن ها را از حال توحش در آورده و به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است.

این تحول و این سیر بطرف خوبی مرهون بزرگان است که گاهی به اسم فیلسوف، گاهی به نام مصلح، گاهی به نام قانون گزار و گاهی به عنوان پیغمبر ظاهر شده اند.

حمورابی، کنفوسیوس، بودا، زردشت، سقراط، افلاطون و..... در اقوام سامی پیوسته مصلحان به صورت پیغمبر در آمده اند، یعنی خود را مبعوث از طرف خداوند گفته اند. موسی به کوه طور رفته الواح نازل کرده و قوانینی در اصلاح شئون بنی اسرائیل وضع کرده است.

عیسی، یهود را سر گرم اوهام و خرافات یافته، پس قد بر افراشته و به تعالیم اخلاقی پرداخته و خداوند را بصورت پدری مشفق و خیرخواه معرفی کرده با خود خویشان را پسر آن پدر آسمانی خوانده است و یا حواریون چنین عنوانی به وی داده اند و یا آنجیل های (متی، یوحنا، مرقس و لوقا) چهار گانه، صورت مشوش و مبسوطی است از گفته های مجمل او.

در آخر قرن ششم میلادی مردی به نام محمد در حجاز قیام

کرده و ندای اصلاح در داده است. چه تفاوتی میان او و موسی و عیسی هست؟ متشرعان ساده لوح، دلیل صدق نبوت را معجزه قرار می دهند و از همین روی تاریخ نویسان اسلام صدها بلکه هزارها معجزه برای حضرت محمد شرح می دهند. شگفت انگیز تر این که يك دانشمند مسیحی به نام حداد، کتابی تألیف کرده است بنام «القرآن و الكتاب» که گواه وسعت دامنه تحقیقات و اطلاعات اوست.

او در این کتاب با شواهد عدیده قرآنی نشان داده است که از حضرت محمد معجزه ای ظاهر نشده است و قرآن را نیز معجزه نمی داند، آن وقت در کمال ساده لوحی اعجاز را دلیل بر نبوت آورده و استشهاد به معجزات موسی و عیسی می کند در حالی که همه آن معجزات در میان اوهام و پندارها غیر قابل رؤیت است. آیا اگر حضرت مسیح مرده را زنده می کرد، در تمام جامعه یهود آن تاریخ يك نفر پیدا می شد که بر پای او نیفتد و به او ایمان نیاورد؟

اگر خداوند به یکی از بندگانش این قدرت را عطا فرماید که مرده زنده کند، آب رودخانه را از جریان بازدارد، خاصیت سوزاندن را از آتش سلب کند، تا مردم به او ایمان بیاورند و دستورهایی سودمند او را بکار بندند، آیا ساده تر و عقلانی تر نیست که نیروی تصرف در طبایع مردم را به وی بدهد و با مردم را خوب بیافریند؟

پس مسئله رسالت انبیاء را باید از زاویه دیگر نگریست و آن را يك نوع موهبت و خصوصیت روحی و دماغی فردی غیر عادی تصور کرد.

مثلاً در بین جنگجویان گاهی به اشخاصی چون کوروش، سزار، اسکندر، ناپلئون و نادر بر می خوریم که بدون تعلیمات خاصی در

آن‌ها موهبت نقشه‌کشی و فن‌غلبه بر حریف موجود است. با در عالم دانش و هنر اشخاصی چون انیشتن، ارسطو، ادیسون، هومر، میکلائژ، [لناردو دا] وینچی، بتهوون، فردوسی، حافظ، ابن سینا، نصیرالدین طوسی، ابوالعلاء معری و صدها عالم، فیلسوف، هنرمند، مخترع و مکتشف ظهور کرده‌اند که با اندیشه و نبوغ خود تاریخ تمدن بشر را نور بخشیده‌اند. چرا نباید در امور روحی و معنوی چنین امتیاز و خصوصیتی در یکی از افراد بشر باشد؟

چه محظور عقلی، در راه امکان پیدا شدن افرادی هست که در کنه روح خود، به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم‌کم چیزی حس کرده و رفته رفته نوعی کشف، نوعی اشراق باطنی و نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آن‌ها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد؟

این حالت در حضرت محمد از دوران صباوت بوده از این رو در مسافرت خود به شام به تجارت اکتفا نکرده بلکه با راهبان و کشیشان مسیحی تماس‌های متعدد گرفته و حتی هنگام گذشتن از سرزمین‌های عاد و ثمود و مدین به اساطیر و روایات آن‌ها گوش داده و در خود مکه با اهل کتاب آمد و شد داشته، در دکان جبر^۱ ساعت‌ها می‌نشسته و با ورقه بن نوفل پسر عموی خدیجه که می

^۱ جبر در نزدیکی مروه دکانی داشت و محمد زیاد نزد او می‌رفت و می‌نشست. قریش گفتند محمد ابن سخنان را از جبر یاد می‌گیرد. آیه ۱۰۳ سوره نحل جواب این شایعه است که جبر اعجمی است و قرآن عربی و فصیح است. ولقد تعلم انهم یقولون إنما یعلمه بشر لسان الدی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین. هم چنین نام اشخاص دیگری چون «عایش علام حویطب» در سیره‌ها هست که دارای کتاب و معلومات بود و حضرت قبل از بعثت با وی رفت و آمد داشت. سلمان فارسی، بلال حبشی و حتی ابوبکر صدیق نیز قبل از بعثت با حضرت رسول تفاهم و مذاکرات داشته‌اند.

گویند قسمتی از انجیل را به زبان عربی ترجمه کرده است، در معاشرت دائم بوده است و همه این ها شاید آن مهمه ای را که پیوسته در اندرون وی بوده مبدل به غوغائی کرده است.

داستان بعثت روایاتی که در سیره ها و احادیث دیده می شود و شخص اندیشمند ژرف بین می تواند از خلال آن ها پی به حقایق ببرد، هم چنین از قرائن و اماراتی که يك حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمد پیدا شده و او را مُسخر عقیده ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردید.

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»

[یعنی: بخوان بنام پروردگارت که آفرید، انسان را از خون بسته، بخوان پروردگار کریمت را، آنکه تعلیم داد نوشتن را بقلم، آموزانید انسان را آنچه نمی دانست].

حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت، قامت متوسط رنگ چهره سبز مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه. کمتر شوخی می کرد و کمتر می خندید دست جلوی دهان می گرفت. هنگام راه رفتن بر گامی تکیه می کرد و خرامش [خوش خرام] در رفتار نداشت و بدین سوی و آن سوی نمی نگریست. از قراین و امارات بعید نمی دانند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت ولی از هرگونه جلفی و سبکسری جوانان قریش بر کنار بود و به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی میان مخالفان خود،

مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه که از تلاش معاش آسوده شده بود به امور روحی و معنوی می پرداخت، چون اغلب حنفیان. حضرت ابراهیم در نظر وی سر مشق خدا شناسی بود و طبیعتاً از بت پرستی قوم خود بیزار. به عقیده دکتر حسین طه حسین غالب بزرگان قریش حقیقتاً از بت پرستی عقیده ای به بتان کعبه نداشتند ولی چون عقیده رائج اعراب به اصنام وسیله کسب مال و جاه بود سعی می کردند بدان عقاید سخیف احترام کنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می گویند حتی از دوشیزه ای با حیاطر بود. نیروی بیانش قوی و حشو و زواید در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه ای از گوش وی را می پوشانید. غالباً کلاهی سفید بر سر می گذاشت و بر ریش و موی سر عطر می زد. طبیعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هر گاهی به کسی دست می داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی جست. لباس و موزه [چکمه] خود را خود وصله می کرد. با زیر دستان معاشرت می کرد. بر زمین می نشست و دعوت بنده ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می خورد. هنگام نطق مخصوصاً در موقع نهی از فساد صدایش بلند چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می شد.

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می شد محمد پیش قدم شده و از همه به دشمن نزدیک تر می شد. معذک کسی را بدست خود نکشت جز يك مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیش دستی کرده و به هلاکتش رساند.

از سخنان اوست:

«هرکس با ستمگری همراهی کند و بداند
که او ستمگر است مسلمان نیست»

«مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در
همسایگی گرسنه ای داشته باشد»

«حُسن خُلُق نصف دین است»

«بهترین جهادها کلمه حقی است که به
پیشوای ظالم گویند»

«نیرومند ترین شما کسی است که بر خشم
خویش مستولی شود»

بعثت

حراً کوهی است سنگی و خشک در سه کیلومتری شمال شرقی
مکه، بر مرتفعات صعب العبور آن غارهایی هست که حنفیان
متزهد [زاهد] بدان روی نهاده روزی چند در تنهایی خیال انگیز آنجا
معتکف شده به تأمل و تفکر می پرداختند.

مدتی حضرت محمد نیز چنین کرد، گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی او را بدانجا می کشانید، گاهی آذوقه کافی می برد و تا تمام نشده بود بر نمی گشت، و گاهی بامدادان می رفت و شامگاهان به خانه می آمد. یکی از غروب های پانیز (۶۱۰ میلادی) که بنا بود به خانه بر گردد به موقع بر نگشت، از این رو خدیجه نگران شده کسی به دنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی خود محمد در آستانه خانه ظاهر شد، اما پریده رنگ و لرزان. بی درنگ بانگ زد: مرا بپوشانید، او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او بجای آمد و حالت وحشت و نگرانی بر طرف شد پیش آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد.

در این جا خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابو داود طیاسی، نویری، ابن سیدالناس و فقیه بنامی چون احمد بن حنبل در «مسند» آورده اند:

«آغاز وحی رسول به شکل رویای صالحه [= مؤنث صالح، نیکو، شایسته] بوی دست می داد و مانند سپیده بامداد روشن بود در غروب یکی از روزهایی که در غار حرا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد و گفت: اقرأ بخوان و حضرت محمد جواب داد ما انا یقارء، نمی توانم بخوانم»

آنچه حضرت محمد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است:

«فاخذنی و غطنی حتی بلغ منی الجهد، یعنی آن فرشته مرا پوشاند (فروپیچید) به حدی که از حال رفتم.

چون بخود آمدم باز گفت «اقرأ» یعنی بخوان، بازگفتم نمی توانم بخوانم باز مرا فرو پیچید به حدی که ناتوان شدم. آن گاه مرا رها کرد و برای بار سوم گفت بخوان باز گفتم نمی توانم، باز مرا پوشانید، فروپیچید و سپس رها کرده گفت: «اقرأ باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق. اقرأ و ربك الاكرم. الذي علم بالقلم. علم الانسان ما لم يعلم» بعد از این صحنه فرشته نا پدید شد و حضرت بخود آمده راه خانه اش را پیش می گیرد.

سپس به حضرت خدیجه می گوید من بر جان خود بیمناک شدم «خشیت علی نفسی» این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خوشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعر وی اختلالی روی داده است یا سحر و جادوئی در کار او کرده اند و یا بیماری چاره نا پذیری بر وی مستولی شده است؟ از جوابی که خدیجه به وی می دهد و او را تسلیت می بخشد و آرام می کند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می رسد زیرا به وی می گوید:

«هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می کنی، مهمان نواز و نسبت به خویشان مهربان هستی و به آسیب زدگان کمک می کنی بی عنایت نخواهد شد.»

«پس از این گفتگو و پس از آن که محمد آرامش خود را باز می یابد خدیجه خانه را ترك کرده به سوی ورقة بن نوفل می شتابد و حادثه را برای وی نقل می کند. ورقة که از بت پرستان مکه بیزار و پیوسته محمد را به تأملات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می کرد، به خدیجه می گوید: بعید نیست که

این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمد را به هدایت قوم خود
مأمور فرموده باشد...»

در حدیث عایشه چیزی که بر خلاف موازین طبیعی باشد نیست
و بلکه می توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت، رغبت
شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده در می آورد،
صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده و
پیوسته به واسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با
ریاضت و اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس بشکل
رویا یا به اصطلاح متصوفه اشراق ظاهر گردیده است جان می
گیرد، صورتی از اعماق ضمیر نا خود آگاه بیرون جسته و او را به
اقدام می خواند ولی هول اقدام به این امر او را می فشارد به حدی
که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می دهد
ورنه توجیه دیگری نمی توان بر این واقعه تصور کرد که فرشته او را
فشرده باشد بحدی که بی تابش کند، فرشته صورت ضمیر
ناخودآگاه و آرزوی نهفته در اعماق وجود خود اوست.

خبر معتبر دیگری در این باب هست که این فرض و تحلیل را
موجه می سازد و آن این است که محمد به خدیجه گفت: جانی و
انا نائم بنمط من الدیباچ فیه کتاب فقال: اقرأ، و هبت من نومی
فکأنما کتب فی قلبی کتاباً. [یعنی] او (فرشته) در حالی که من
خواب بودم کتابی را که در پارچه ای از دیبا پیچیده بود برای من
آورد و به من گفت بخوان از خواب جستم و گویی در قلبم کتابی
نقش بست.

خستگی يك روز پر از تفکر و تأمل او را به خواب خلسه
مانندی می افکند و در این حال خلسه و استرخاء (= سست شدن،

نرم گشتن] آرزوهای نهفته ظاهر می شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می اندازد.

در حدیث عایشه عبارت چنین است: فرجع بها رسول الله یرجف فزاده فدخل علی خدیجه فقال زملونی، زملونی، فزملو. حتی ذهب عنه الروح [یعنی] حضرت به خانه برگشت در حالی که دلش می تپید و به خدیجه گفت مرا بپوشانید. پس او را پوشانیدند تا وحشت او بر طرف شد مثل این که از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگانی دارند، یکی زندگانی عادی و دیگری زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتفاق می افتد.

پس از این واقعه دو باره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته ای ظاهر شد و نه رویائی دست داد و نه هم ندائی رسید.

آیا تمام آن واقعه خواب و خیالی بیش نبوده است پس پیشگونی ورقه ابن نوفل و نوید رسالت، سخنی واهی و گزاف بوده است؟

از این هنگام شکی چون تیزآب خورنده، جان او را می خورد یأس بر او غالب گردید به حدی که قصد انتحار در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، اما پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می دادند.

این بی خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال طول کشید تا سوره مدثر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد.

انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رویا و یا ظهور

یا اشراق تشنگی روح گم شده حالت التهاب و هیجان فروکش کرده صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی ریخته است و می باید شك و یأس دو باره بکار افتد و تأملات و تفکرات، مخزن خالی شده برق را پر کند تا محمد براه بیفتد و آن محمدی که در اعماق این محمد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید.

در حاشیه حدیث عایشه راجع به کیفیت بعثت نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته یاب خردمند سودمند است. ابن اسحق در ۱۵۰ هجری مرده است پس در اواخر قرن اول یا اوائل قرن دوم به نگاشتن سیره نبوی پرداخته است. قریب صد سال دوری از حادثه خیال پردازی جای خود را در زمینه واقعیات باز کرده است خیال پردازی و معجزه سازی هائی که به مرور زمان فزونی و گسترده تر می شود.

در روز های قبل از بعثت هرگاه حضرت محمد برای قضای حاجت از خانه های مکه دور می شد و خانه های شهر در پیچ و خم راه از نظر نا پدید می گردید بر سنگی و درختی نمی گذشت که از آن ها صدائی بر می خاست که : السلام عليك یا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می کرد کسی را نمی دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود.....

بدیهی است نه درخت می تواند سخن گوید و نه سنگ بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آن ها نیست و به دلیل مسلم تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را بصورت لفظ در آوردند.

این روایت به درجه ای نا معقول و غیر قابل قبول عقل است که بسیاری از فقها و مفسرین سیره ها نیز آن را منکر شده و صدا

را از فرشتگان دانسته اند و بدیهی است که به ذهن هیچ يك از آن ها نرسیده است که این صدا صدای روح خود محمد است چه سال ها تفکر و اشباع شدن روح از يك اندیشه مستلزم این است که آن اندیشه بصورت واقع در آید و حقیقتاً در جان کسی که مسخر امری و اندیشه ای شده است چنین صدائی طنین افکند.

نهایت چون جرأت نداشته اند گفته این اسحق را مجعول و مردود گویند صدا را از فرشتگان گفته و توجیه کرده اند و نخواسته یا ندانسته اند این امر بدیهی را به فکر خود راه بدهند که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت سلام کنند در حضور مردم این کار را می کردند تا همگان به وی ایمان آورند و مقصود خداوند که اسلام آوردن اعراب است بی دردسر انجام پذیرد. بدیهی است در آن تاریخ نمی توان از فقیهان و مفسران متوقع بود که قضیه را اگر راست باشد، چنین توجیه کنند که آن صدا را صدای روح خود حضرت بدانند.

در اینجا این مشکل را نیز مطرح نمی کنم که اگر پیغمبر تك و تنها بیرون رفته و چنین صدائی به گوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوه مخیله کسانی است که بی دریغ در مقام بیان اعجاز و جعل خوارق هستند.

ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده و چون مطابق ذوق و طبع مؤمن او بوده است قبول کرده و ابدأ از گوینده روایت نپرسیده است و خود هم قضیه را نسنجیده است که وقتی سنگ و درخت سلام کرده اند کسی آنجا نبوده است و خود پیغمبر هم چنین ادعائی نکرده است و

تنها مطلبی که گفته است همان حکایتی است که از عابسه نقل کردیم اما انسان اسیر عقاید تعبدی خویش و منقاد [= فرمانبردار] خواهش های جسمی و نفسی خویش است در این صورت قوه تعقل تیره شده و نمی تواند روشن ببیند و حتی هر دلیل مخالفی که به عقیده و مشتتهیات جسمی و معنوی او خراشی وارد کند نا دیده می گیرد و به هر گونه قرینه احتمالی چنگ می زند که پندارها و رغبات [= چیزهای پسندیده، آرزوهای] خود را حقیقت جلوه دهد. سرّ شیوع خرافات و اوهام نیز جز این نیست.

پس از بعثت

آغاز دعوت اسلام بطور قطع معین نیست زیرا پس از ۵ آیه نخستین سوره «علق» که در سن چهل سالگی بر محمد نازل شد و بعثت را مقرر فرمود مدتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این دعوت مدتی مخفیانه و میان عده معدودی صورت می گرفت. ولی از همان هفت تا ده سوره ای که بعد از سوره علق نازل شده است، آثار مخالفت و استهزا و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شك و تردید و تزلزل در محمد دیده می شود.

متأسفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی ذوقی در تدوین آن بکار رفته است و همه مطالعه کنندگان قرآن متحیرند که چرا طبیعی ترین و منطقی ترین روش تدوین را در پیش نگرفته اند و قرآن را مطابق نسخه علی بن ابی طالب یعنی بر حسب تاریخ نزول، جمع آوری و تدوین نکرده اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیات شارع آن آشنا تر کند.

باعث تدوین قرآن عمر بود که نزد ابوبکر رفته و اصرار ورزید قرآن جمع آوری و تدوین شود، زیرا هم اختلاف در متن و قرائی قرآن زیاد شده بود و هم عده ای از صحابه پیغمبر در جنگ یمامه [ناحیه ای در عربستان] کشته شده بودند و قرآن های آنان را که بر برگ درختان نوشته شده بود حیوانات خورده بودند. ابوبکر از این کار اکراه داشت زیرا می گفت اگر لازم بود خود پیغمبر در زمان حیاتش بدان مبادرت می ورزید. ناچار پس از اصرار عمر زیدبن ثابت که آخرین کاتب وحی بود احضار و مأمور جمع آوری قرآن شد و پس از آن در خلافت خود عمر، عثمان مأمور این کار شد و با همکاری عده ای قرآن را به این شکل تنظیم کردند که مبتنی بر بزرگی و کوچکی سوره هاست و بعضی آیات مکی را در سوره های مدنی و آیه های مدنی را در سوره های مکی گنجانیدند.

محققان اسلامی و فرنگی از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره ها را بطور تقریب مسجل کرده اند (مخصوصاً نلدکه).

در هر صورت سوره های نخستین مکی قرآن، تا درجه ای ما را

از منازعات سال های اولیه اسلام مطلع می کند.

مثلاً در سوره الضحی پس از قسم ها چنین می فرماید:
مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ وَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ
مِنَ الْاُولَىٰ و لَسَوْفَ يَعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ.
اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَاْوَىٰ وَّوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ
وَّوَجَدَكَ عَائِلًا فَاَغْنَىٰ...

[یعنی قسم به روز و شب آندم که تاریک
گردد، که پروردگارت نه ترکت کرده نه
دشمنت شده، و دنیای دیگر برای تو بهتر
از این دنیاست، زود باشد که پروردگارت
عطایت دهد و خشنود شوی، مگر نه
یتیمت یافت و جا داد و ره گم کرده ات
یافت و راه نمود و محتاجت یافت و بی
نیاز کرد...]

چه اتفاق افتاده است که خداوند محمد را تسلیت می دهد و
تشویق می کند. آیا این سوره پس از انقطاع وحی آمده است که در
آیه ۳ می فرماید: خداوند ترا رها نکرده و بی عنایت نگذاشته
است ؟

اگر چنین است، و جلالین چنین تفسیر کرده اند، پس باید این
سوره دوم باشد در صورتی که همه تدوین کنندگان آن را سوره یازده
قرار داده اند. شاید آیه ها برای تشویق و رفع تزلزل خاطر پیغمبر
است در مقابل انکار مخالفان که می فرماید عاقبت کار تو بهتر از
آغاز خواهد بود. خداوند آن قدر به تو بدهد که راضی شوی. آیا
یتیم نبودى پناهگاهی به تو نداد، گمراه نبودى هدایت کرد، بی
چیز نبودى مستغنیت کرد؟

همچنین است سوره انشراح که بعد از این سوره قرار دارد و
به ترتیب نزول، سوره دوازدهم محسوب می شود که خداوند می

فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزَرْكَ... « تا آخر سوره که تقریباً همان مضامین سوره پیش است و گویی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنیات جان خود او بگوئیم.

پس از مدتی که دعوت به اسلام مخفیانه و میان عده ای انجام شد بر طبق دستور پروردگار و آیه [سوره شعرا]:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ [و بسم ده عشیره و خویشانت را] حضرت محمد روئسای قریش را به صفا [صخره ای است بلند در مکه در دامنه کوه ابوقبیس] دعوت کرد و هنگامی که همه جمع شدند آنها را بدین اسلام خواند. ابولهب از میانه بر خاست و خشمگین فریاد زد:

«تَباً لَكَ يَا مُحَمَّد. أَلْهَذَا دَعْوَتُنَا؟» یعنی زیان و آسیب برتوباد ای محمد آیا برای ما دعوت کردی؟

سوره مسد جواب این پرخاش ابولهب است و همان کلمه «تب» را که معنی خسران و زیان می دهد استعمال کرده است:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ» [یعنی] دستهای ابولهب بریده باد

او به مال و پسران خود می نازید. خدا می فرماید: مال و اولاد او هنگامی که شراره آتش در او بگیرد بکارش نیاید. پس زن او ام جمیل را که در راه پیغمبر بر او خار و خاشاک می ریخت نیز بی نصیب از آتش نگذاشته است زنش هیزم کش است و بر گردن طنابی از لیف خرما دارد:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ.»

امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ
مَسَدٍ

[شکسته باد دودست ابی لهب که خواست
سنگ به پیغمبرزند، دفع نکند از او مال
او و آنچه کسب کرده، زودباشد که در آید
به آتش زبانه کشیده، وزن او که هیزم
کش جهنم است و درگردن او ریسمانی
است از لیف خرما]

از سیر تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در
سوره های مکی قرآن، حماسه مردی ظاهر می شود که يك تنه در
برابر طایفه اش قد برافراشته از توسل به هر وسیله ای حتی
فرستادن عده ای به حبشه و استمداد از نجاشی برای سرکوبی قوم
خود روی نگردانیده و از مبارزه با استهزا و بد زبانی آن ها باز
نمانده است.

عاص بن وائل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت
داد و «ابتر» یا «بلاعقب» خواند آنگاه بی درنگ سوره کوثر
نازل می شود و خداوند به وی می فرماید: ان شانك هو الابر،
یعنی کینه توز و سرزنش کننده تو ابتر است.

در ایام حج که طوایف به کعبه رو می آوردند محمد به رؤسای
آنها سر می زد همه را به دین اسلام دعوت می کرد. عموی
متشخص او ابولهب همه جا به دنبالش می رفت و در حضور
محمد به آن ها می گفت این برادر زاده من دیوانه است به سخن
وی التفات نکنید.

در سوره طور [آیات ۳۰ تا ۳۵] که از فصیح ترین و خوش
آهنگ ترین سوره های مکی است گوشه ای از این مجادله محمد با
قوم خود ترسیم شده است:

فَذَكَرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَيْكَ بِكَاهِنٍ وَ لَا
مَجْنُونٍ. أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبُ
الْمُنُونِ. قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ
الْمُتَرَبِّصِينَ... أَمْ يَقُولُونَ تَقْوَلَهُ [بل لا
يُؤْمِنُونَ] فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا
صَادِقِينَ.

یعنی تو کار خود را بکن، از عنایت
پرودگار. نه کاهنی، نه دیوانه. بلکه می
گویند محمد شاعریست [که] چیزهایی بهم
می بافد، و به زودی در حوادث دهر بهم
پیچیده می شود بگو من هم چون شما
مترقب و منتظرم که کدام يك از ما از
میان خواهیم رفت. می گویند قرآن کلام
خدا نیست و محمد آن را ساخته است اگر
راست می گویند مانند آن بسازند.»

در آیه های ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ و ۸ سوره فرقان نوع اتهاماتی که
به محمد زده اند بیان شده است.

«وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا افْكٌ افْتَرِيهِ وَ
أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءَ ظُلْمًا وَ
زُورًا. وَقَالُوا آسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ
تُمَلَّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا. قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي
يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ
غَفُورًا رَحِيمًا، وَقَالُوا مَا هَذَا الرَّسُولُ يَأْكُلُ
الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ
إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ
كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ
الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا»

خلاصه این که کافران می گویند: «قرآن
جعل و دروغ است و دیگران او را در

پرداختن این مجعولات یاری کرده اند. چه بی انصاف مردمانند! این قرآن افسانه های گذشته است که دیگران برایش می نویسند و بامداد تا شام بر او املا و تلقین می کنند بگو آنکه بر اسرار آسمان ها و زمین داناست آن را فرستاده است».

می گویند: این چه پیامبريست که هم غذا می خورد و هم به بازار می رود، اگر راست می گفت آیا بهتر نبود فرشته ای از آسمان به زمین می آورد که گفته هایش را تصدیق کند یا لااقل گنجی برایش می آورد یا باغستانی می داشت که از آن ارتزاق [رزق روزانه خود را پیدا] کند تا نیازی به رفتن بازار نداشته باشد. در سوره های مکی صحنه های فراوانی از مجادلات دیده می شود که نوع اتهامات در آن بیان شده است: دیوانه، جادوگر، جن زده، وابسته به شیاطین، و می گفتند اظهارات محمد مطالبی است که دیگران به وی آموخته اند زیرا خواندن و نوشتن نمی داند. آن هائی که ملایمتر بودند می گفتند: مردیست خیالباف و اسیر خواب های آشفته خویش با شاعریست که خواب و پندارهای خود را بصورت نثر مسجع می آورد.

اما در سوره های مکی گاهی به آیاتی بر می خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می شود مثل این که حالت نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقاومت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می شود. گوئی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می خواهد با آن ها به نوعی سازش برسد. آیه های ۷۳ تا ۷۵ سوره اسرا این

معنی را نشان می دهد:

«وَأَنْ كَادُوا لَيَفْتَنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَ إِذَا لَاتَخْذُوكَ
خَلِيلًا. وَلَوْ أَنْ ثَبِّتْنَاكَ لَقَدْ كَدْتُمْ تَرْكُنَ
إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَذَقْنَاكَ ضِعْفَ
الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ
عَلَيْنَا نَصِيرًا»^۱

مفهوم اجمالی سه آیه فوق شایان دقت و تفکر است که خداوند

به پیغمبر می فرماید:

«نزدیک بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما به تو وحی
کرده ایم بگوئی. در این صورت با تو دوست میشدند
ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و
آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی»

آیا راستی چنین حالتی به محمد دست داده است که
از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده باشد و
بالتیجه فکر سازش یا لا اقل مماشات در وی پدیدار
گردیده باشد؟

شاید... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواری ها و نومیدی
از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که قصه
غرانیق در بسیاری از سیره ها و روایات آمده است و بعضی از
مفسرین شأن نزول این آیات را قضیه غرانیق دانسته اند.

^۱ [معنی دقیق آیات چنین است: نزدیک بود از آنچه بتو وحی کرده
ایم منحرفت کنشد، که غیر آن را بدروغ بما ببندی، آن وقت ترا بدوستی می
گرفتند. اگر استوارت نکرده بودیم، نزدیک بود که اندکی به آنها متمایل شوی. آن
گاه دو برابر در زندگی و دو برابر در مرگ عذابت می کردیم و برای خویش بر ضد
ما باوری نمی یافتی.]

قضیه غرانیق:

می گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمد سوره
النجم را بر عده ای از قریش خواند. سوره ایست زیبا و نمودار نیروی
خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او از رسالت و صدق ادعای خود
سخن می گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در
طی بیان خود اشاره ای به بت های مشهور عرب می کند:

أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنوَةَ الثَّالِثَةَ
الْأُخْرَىٰ [معنی آن چنین است: پس خبر
دهید از لات و عزی و منات که سیمی
دیگر است]

آیه های ۲۰ و ۲۱ تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آن ها ساخته نیست.

پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآن ها حذف شده است زیرا می گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد دو آیه این است:

تِلْكَ غَرَائِيقُ الْعُلَى. فَسَوْفَ شَفَاعَتُهُنَّ
لَتُرْجَى (اوترتجی) .^۱

آنها، یعنی سه بتی که نام برده شد، طایران [مرغان] بلند پروازند. شاید امیدی به شفاعت آن ها باشد و پس از آن بسجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آن ها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند.

عده ای که اصل عصمت را امری مسلم می دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می کند، این حکایت را مجعول گفته و بکلی منکر وقوع آن شده اند و حتی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده اند ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسرین وقوع حادثه را محتمل الوقوع می کند. تفسیر جلالین که دو نویسنده آن از متدینان و متشرعان بی شائبه اند شأن نزول آیه ۵۲ سوره حج را همین امر دانسته اند و آن را يك نوع تسلیت از جانب خداوند گفته اند که برای رفع ندامت شدیدی که از گفتن این دو جمله به پیغمبر روی داده است و به منظور آرامش خاطر وی نازل

^۱ [این آیات چنین هم نقل شده اند: تِلْكَ الْغَرَائِيقُ الْعُلَا وَ اِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتُرْجَى. یعنی این ها بوتیماران یا طایران بلند پروازند و شاید امیدی به شفاعت آنها باشد]

شده است. آیه ۵۲ سوره حج چنین است:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ
إِلَّا إِذَا تَمَنَّيَ الْوَالِقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ
فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ
آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

یعنی قبل از تو نیز این امر برای سایر پیغمبران روی داده و شیطان مطالبی بر زبان آن ها جاری ساخته است ولی خداوند آیات خود را استوار می کند و القات شیطان را نسخ می فرماید.

چون نظایر این امر در قرآن هست و چندین نص صریح منافی با اصل عصمت است بعدی که بعضی از دانشمندان اسلامی عصمت را فقط در امر ابلاغ رسالت پذیرفته اند، توجیه قضیه آسان می شود.

محمد که از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمنای سازش و مماشات تفرس کرده است و بطور طبیعی یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است. آنها نیز خشنود شده با محمد بسجده در آمده اند ولی اندکی بعد که آن جماعت متفرق شده و صحنه نا پدید شده است آرائی از اعماق روح محمد، محمدی که بیش از سی سال به توحید اندیشیده و شرک قوم خود را لکه تاریکی و پلیدی دانسته است بلند می شود و او را از این مماشات باز خواست می کند، آن وقت آیه های ۷۳ - ۷۵ سوره اسرا پی در پی نازل می شود که مفاد آن ها با آنچه فرض کردیم کاملاً منطبق است.

مگر آنکه همه آن ها را يك نوع صحنه سازی فرض کنیم یعنی پیغمبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مباحثات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی بر داشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است. این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد.^۱

^۱ [در پیرامون قضیه غرانبیق مراجعه کنید به کتابهای تحقیقی و ارزشمند «تاریخ قرآن» تألیف دکتر محمود رامیار و یا «تاریخ جمع قرآن کریم» از دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، و با به جلد سوم کتاب «تشیع و سیاست در ایران» تألیف بهرام چوبینه]

دين اسلام

- ۱ - محیط پیدایش اسلام
- ۲ - معجزه
- ۳ - معجزه قرآن
- ۴ - محمد بشر است

محیط پیدایش اسلام

دیانت به مفهوم حقیقی در اعراب بادیه نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و ما فوق الطبیعه توجهی نیست.

مردمی فقیر در سر زمین خشک و بی برکت زندگی می کنند و جز پاره ای عادات و رسوم، هیچ گونه نظام اجتماعی استواری بر آن ها حکومت نمی کند. مردمانی سریع الانفعال، از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می افتند. خود خواه و مغرورند و به همه چیز خویش تفاخر می کنند حتی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف [خشن] خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدی که در زاویه هر تخته سنگی جنی و شیطانی در کمین خویش تصور می کنند.

به واسطه طبیعت خشك سر زمین خویش از زراعت که اساس تمدن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزت را در پیشانی اسب می جویند. جز انجم حوایج ضروری و آنی و بهیمی [حیوانی] خود هدفی ندارند و بت ها را برای همین مقصود می خواهند و می پرستند و از آن ها یاری می جویند. تجاوز به دیگران امریست متداول و رایج مگر این که آن دیگران مجهز و آماده دفاع از خویش باشند گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن عنف مایه مباحات می شود و اشعار حماسی برای آن می سرایند. اگر به زن دیگری دست یافتند بجای این که شیوه جوانمردی بکار انداخته و اسرار او را فاش نسازند بر عکس آن زن را رسوا ساخته و نشانی هائی از اندام وی را در شعری شرح می دهند.

خدا از نظر آن ها يك موجود قراردادی است. واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند از این رو در مقام رقابت با قبیله ای که بت معروفی دارد برای خویشتن بتی دیگر می آفرینند و به ستایش آن می پردازند. خانه کعبه بتخانه بزرگ و قبله طوایف عرب است پس باید مورد احترام و مکانی مقدس بشمار آید ولی عبدالدار بن حدیب به قبیله خود جهینه پیشنهاد کرد که بیائید در سرزمین حوراء [= در اصل حوران ناحیه ای بین دمشق و حجاز، شمال شرقی فلسطین. در قدیم شهری معمور و آباد بوده] خانه ای بسازیم در برابر کعبه تا قبائل عرب بدان روی آورند و چون قبیله او اقدام به چنین کاری را خطیر و بزرگ دانست و با وی موافقت نکرد آن ها را

هجو کرد^۱.

در همین کتاب [تنکیس الاصنام] روایتی هست که روحیه اعراب را تا حدی نشان می دهد.

ابرهه در صنعا کلیسایی بنام قلیس از سنگ و چوب های گرانبها ساخت و گفت دست از عرب بردارم تا کعبه را رها کرده و بدین معبد روی آورند و یکی از سران عرب کسانی فرستاد تا قلیس را شبانه به کثافت و نجاست اندودند. مرد پدر کشته ای به خونخواهی پدر بر می خیزد ولی قبلاً بسوی بتی بنام ذوالخلصه روی می آورد. به وسیله ازلام [یعنی] تیر، از وی می پرسد که به دنبال قاتل پدر بروی یا نه؟ اتفاقاً فال بد آمده یعنی ذوالخلصه او را از رفتن به دنبال این کار منع می کند اما مرد عرب بی درنگ پشت به ذوالخلصه کرده می گوید اگر چون من پدر ترا کشته بودند هرگز دستور نمی دادی از خونخواهی پدر باز ایستم.

ان كنت يا ذو الخلصة الموتورا
مثلى و كان شيخك المقبوراً
لسم تنه عن قتل العداة زورا

اگر اقوام ابتدائی، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستیده اند، اعراب بدوی شیفته سنگ بودند و به دور آن طواف می کردند.

^۱ نقل از کتاب تنکیس الاصنام، این کتاب معتبر از هشام بن محمد کلبی در اول قرن سوم تألیف و اخیراً بقلم فاضلانه سید محمد رضا جلالی نائینی ترجمه شده است. در این کتاب نیم رخ واضحی از نحوه عقاید و کیفیت تدین اعراب رسم شده است.

مسافر بادیه به هر منزل که می رسید نخست چهار سنگ پیدا می کرد، آن که زیباتر بود برای طواف می گذاشت و بر سه سنگ دیگر دیگ خود را بار می کرد. گوسفند و بز و شتر حتماً باید در برابر سنگ قربانی شود و خونش سنگ را رنگین کند.

بدین مناسبت بد نیست روایت دیگری از کتاب تنکیس الاصنام بیاوریم چه نشان دهنده این معنی است که حتی در بت پرستی نیز جدی نبوده اند بلکه در روی آوردن به اصنام تابع اوهام روح ضعیف و نادان خویشند.

مرد عربی شتران خود را بسوی بتی موسوم به «سعد» برد تا تبرک جوید. شتران از سنگی که خون قربانی ها، آن را رنگین ساخته بود رمیدند، از خشم سنگی بر سر آن بت کوفت و فریاد زد، خدا ترا از برکت ستایش مردم دور کناد [کند] و این ابیات یادگار آن حادثه است.

آتینا الی سعد لیجمع شملنا
فشتتنا سعد فلا نحن من سعد
وهل سعد الا صخرة بتنوفسة
من الارض لا يدعی لغی ولارشد

یعنی ما نزد سعد آمدیم که ما را از پراکندگی نجات دهد و او ما را پراکنده کرد. مگر سعد جز پارچه سنگ در بیابان افتاده ایست که نه هدایت می بخشد و نه گمراه می کند ؟

از سیر در تاریخ سالهای نخستین هجرت این خصوصیت قومی خوب به چشم می خورد، ترس یا امید به غنائم طوایف مدینه را بسوی مسلمانان می برد و شکست مسلمین چون شکست [جنگ] احد آنان را دور می ساخت و موجب می شد به مخالفان مسلمانان روی آورند.

حضرت محمد به خوی و روش آن‌ها کاملاً آشنا بود از این رو در قرآن مکرر به آیاتی بر می‌خوریم که همین معنی را می‌پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و به منزله وصیت نامه پیغمبر است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آن‌ها صریحاً می‌فرماید:

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ
الْأَيُّعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» یعنی اعراب
بیش از هر قومی به کفر و نفاق می‌گرایند و ابدأ شایستگی آن را ندارند که
اصول خدا پرستی را بکار بندند و از این
رو آرزو می‌کنند کاش قرآن بر غیر عرب
نازل شده بود «وَلَوْ أَنْزَلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ
الْأَعْجَمِينَ»^۱.

باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حق‌بت‌ها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زود گذر، روزانه می‌پرستیدند اما در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکه و مدینه امر چنین نبود. ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حد زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمه الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می‌دانستند. از اخبار بنی اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند، قصه آدم و شیطان در میان آن‌ها رواج یافته، بوجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنرا بصورت دختر تصور می‌کردند و در قرآن مکرر به این عقیده باطل آن‌ها اشاره شده است:

^۱ سوره شعرا آیه ۱۹۸.

«الْكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الْأُنْثَى» آیا دختران از خداوندند و پسران از شما ؟^۱

علاوه بر این ها بسیاری از عادات یهودیان میان آن ها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه.

بنا بر این، دعوت اسلام در حجاز يك امر كاملاً نو ظهور و بکلی مباین محیط اجتماعی نبود. علاوه بر وجود اشخاصی روشن که حنیف نامیده می شدند و از بت پرستی اجتناب داشتند در ذهن همان بت پرستان فروغ لرزانی تابیده بود و در قرآن نیز مکرر به این معنی تصریح شده است.

وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ^۲ [و اگر بپرسی از ایشان که، که آفرید ایشان را هر آینه گویند البتة الله] «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»^۳ [و هر آینه اگر بپرسی از ایشان که کیست که آفرید آسمانها و زمین را و مسخر کرد آفتاب و ماه را، گویند الله، پس بکجا بر گردانیده می شوید].

که در هر دو آیه صریحاً می فرماید که از آن ها بپرسید، که دنیا را آفرید و آفتاب و ماه را بکار انداخت می گویند «خدا» [الله].

^۱ سوره نجم آیه ۲۱.

^۲ سوره زخرف آیه ۸۷.

^۳ سوره عنکبوت آیه ۶۱.

مشرکان قریش بت ها را رمز قدرت معنوی و وسیله تقرب به خدای می دانستند چنانکه در آیه ۳ سوره زمر به این معنی اشاره شده است:

« مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ »
آن ها را می پرستیم برای این که ما را
بخدا برسانند.

با وجود این ها اسلام در مکه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه آسای سوره های مکی نتوانست توفیق بیار آورد بطوری که غالباً حدس زده می شود عده اسلام آورندگان در آنجا بیش از صد نفر نبود.

جهاد واقعی و مستمر و شبانه روزی حضرت محمد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکنند و گروندگان به اسلام جز عده انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص و غیره هم غالباً از قشرهای پائین و از طبقه بی بضاعت بودند که در نظر جامعه حجازی ارزش و اعتباری نداشتند.

ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمد را تأیید می کرد به پیغمبر توصیه کرده بود: ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تأثیری در رونق دعوت اسلام خواهد داشت همین طور هم شد یعنی در نتیجه اسلام او عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند.

از صفات مشخص دعوت اسلام پایداری و استقامت حضرت محمد است. رسوخ و استواری يك مقصد اعلى از آن هويداست. هيچ مانعی محمد را از دعوت خود منصرف نکرد نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او، از این گذشته محمد چاره جو است. و به هر وسیله ای متوسل می شود. در سال پنجم بعثت عده ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد. پادشاه حبشه خدا پرست و مسیحی است، پس حَقاً باید به یاری مردمی که بر ضد بت پرستی قیام کرده اند بشتابد.

این امر قریش را نگران ساخت و آنان نیز عده ای با هدایا به سوی نجاشی فرستادند بدین امید که نجاشی گوش به سخنان مهاجران ندهد و بلکه مسلمانان را به عنوان مردمان منحرف و عاصی بدان ها تسلیم کند.

شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادعا اهمیت نمی دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمد اکتفا می کردند، او را دیوانه شاعر، یاوه سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنه و شیاطین گفتند. ولی اصرار حضرت محمد در دعوت خود و روی آوردن عده ای متعین و متشخص رفته رفته آن ها را نگران ساخت.

این که روز به روز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. روئسای قریش تصور کردند و در این تصور محق بودند که اگر کار حضرت محمد بالاگیرد بنیاد زندگانی آن ها فرو می ریزد.

کعبه زیارتگاه قبایل عرب است. هر سال هزاران تن بدانجا روی می آورند، محل تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محل

داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است، از این گذشته زندگی مردم مکه و شآن و حیثیت رؤسای قریش متوقف بر آمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت های خانه کعبه به مکه روی می آورند.

اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی آورد. به همین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوت گرفت و در سال ده هجری مکه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آن ها آیه ۲۸ سوره توبه نازل شد که:

«ان خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» [یعنی] اگر از فقر و کساد بازآر نگران هستید خداوند بصورت دیگری شما را بی نیاز خواهد کرد.

باری پس از اینکه قریش مایوس شد از این که محمد را از دعوت منصرف کند بخصوص که خطر دعوت محمد را بهتر احساس می کردند، رؤسای قریش روش جدی تری پیش گرفتند. نخست به ابوطالب که پیر مرد موجه قوم بود و تصور می کردند سخن او در برادر زاده اش تأثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمد را از این کار منصرف کند و آن ها در عوض به محمد مقام و منصب در خانه کعبه بدهند.

پس از آن که ابوطالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بنی هاشم را تحریم کردند، که کسی با آن ها معامله نکند و مدتی آن ها در مضیقه افتادند تا حمیت عربی

بعضی افراد بجوش آمد و بنی هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از این که از آرام کردن محمد خصوصاً پس از فوت ابوطالب نا امید شدند در مقام چاره قطعی بر آمدند.

یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن وی را عاقلانه ترین راه یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمد آلوده شود تا بنی هاشم نتوانند از طائفه خاصی خونخواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید.

معجزه

برای يك ایرانی که از در و دیوارش معجزه می بارد و هر امام زاده ای، حتی مجهول النسب، پیوسته معجزه می کند از مرور به قرآن به شگفت می افتد که اثری از معجزه در آن نیست. شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می شود که منکران از حضرت محمد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سرباز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما و خویشان را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشر و منذر.

روشن ترین این موارد آیه های ۹۰ تا ۹۳ سوره اسرای
(اسرائیل، اسرا، الاسری) است:

«وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا. أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا. أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَّ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا. أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تَنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤَهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا.»

یعنی [گفتند] ما بتو ایمان نمی آوریم مگر این که چشمه آبی از زمین بجوشانی یا این که باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جوی ها در آن روان باشد، یا چنان که پنداشته ای قطعه ای از آسمان بر ما فرود آید، یا این که خدا و فرشتگان را به ما نشان دهی، یا این که خانه ای از زر ناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و عروج ترا به آسمان قبول نمی کنیم مگر این که از آسمان نامه ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آن ها بگو من غیر از بشری هستم فرستاده شده ؟

بی درنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب کرده می فرماید:

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذَا جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا. قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمشُونَ

مُطْمَئِنِّينَ لَنزَلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا
رَّسُولًا^۱

یعنی چرا مردم به مطلب حق کردن ننهادند
و متوقعند فرستاده خدا ملائکه باشد ؟ به
آن ها بگو: اگر در زمین فرشتگان زندگی
می کردند پیغمبر را از جنس خود آنها
معین کرده فرشته می فرستادیم.^۱

این دو آیه روشن و منطقی است . شخصی از میان قومی بر
می خیزد ، بهتر می اندیشد ، روشنتر می بیند ، بطلان خرافات و
سخافت عقاید آن ها را به آن ها نشان می دهد و عادات زیان
بخش و خلاف آدمیت را نهی می کند .

سخنان درست و روشن او مستلزم بهانه گیری نیست . اما
چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه گیری است نیز روشن است .
مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته اند از کودکی به
آن ها القاء شده و در آن ها ریشه گرفته است . در قرن بیستم که
قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست ؟ مگر میلیون
ها بشر تابع عقل خود و منزله از عادات و معتقدات تلقینی هستند ؟

در آن زمان به طریقه اولی ، مردم از پیروی مردی که می
خواهد عقاید و عادات اجدادی آن ها را در هم بریزد سرپا میزنند .
اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا می گویم ، از او دلیل می
خواهند ، برای این که خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات
گوناگون قائل شده و آن چه را از باب دیانات راجع به انبیاء خود

^۱ سوره اسراء آیه ۹۴ و ۹۵ .

گفته اند برای آن ها بازگو کرده است و بنا بر مثل مشهور، سرود باد مستان داده است . پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد . مردم قریش نمی خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این رو می گویند:

« وَ قَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا. أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكْوَنَ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا^۱ .»

مثل این که خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوت است گویی آن ها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردمان نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این رو با کمال ساده لوحی و نادانی می گویند:

این مرد چگونه دعوی پیغمبری می کند که هم طعام می خورد و هم در بازار راه می رود ؟ اگر راست می گفت فرشته ای همراه خود می آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا این که لا اقل گنجی از آسمان برایش می فرستادند که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد، پس چون فاقد این هاست یا جنی [سحر] شده و اهریمنی [دیوی] در وی حلول کرده یا دیوانه است.»

^۱ سوره فرقان آیه های ۷ - ۸ .

در مقابل این تفاض و بهانه جوئی، پیغمبر جوابی نمی دهد و تقاضای معجزه را با سکوت بر گذار می کند ولی در چند آیه بعد (آیه ۳۰ سوره فرقان) به يك قسمت از ابراهای آن ها از قول خدا پاسخ می دهد که قبل از تو هر پیغمبری را که مأمور هدایت خلق کردیم هم غذا می خوردند و هم در بازارها راه می رفتند. در سوره حجر باز قضیه تکرار شده است. منکران صریحاً می گویند ای کسی که خیال می کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه ای، اگر راست می گوئی فرشته ای با خود بیاور:

« وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ مَاتَ آتَيْنَا بِالْمَلَايِكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ۱»

در آیات اولیه سوره انبیاء باز این مطالب تکرار شده است:

« هَلْ هَذَا الْبَشَرُ مِثْلُكُمْ أَفْتَأْتُونَ السَّحَرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ... بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرِيهِ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ ۲»

یعنی: «این شخص بشریست مانند خود شما چرا مجذوب شعر او می شوید؟ خواب های پریشان یا تخیلات شاعرانه خویش را بنام خداوند برایتان نقل می کند، اگر راست می گوید نظیر آن چه انبیاء سلف آورده اند بیاورد.»

^۱ سوره حجر آیه ۶ و ۷.

^۲ سوره انبیاء، آیات ۳ تا ۵.

پیغمبر در جواب آن ها بدین اکتفا، می کند که خداوند می
فرماید:

«قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم
که به آن ها وحی می کردیم، نه فرشتگان،
آن ها نیز غذا می خوردند و از زندگانی
جاوید بهره مند نبودند. اگر نمی دانید از
دانیان یهود و نصاری بپرسید»^۱

رویه‌مرفته بیش از بیست و پنج بار این بهانه جوئی و معجزه
خواستن در سوره های مکی آمده است و در برابر این تقاضاها،
جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده اند
من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام
دریافت می کنم.

در آیه ۲۰ سوره یونس عین این معنی آمده است:
«يقولون لولا انزل عليه آية من ربه، قل
انما الغيب لله فانظروا انى معكم من
المنتظرين»

[یعنی] می گویند مشرکان چرا نشانه و
علامتی از خدایش ظاهر نمی شود؟ به آن
ها بگو: امور مخصوص ذات پروردگار
است، یعنی من هم چون شما از مکنونات
غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم، من

^۱ سوره انبیاء آیات ۷ و ۸. [متن عربی آیات نقل شده بر بالا چنین
است] «وما ارسلنا قبلك الا رجالا یوحى اليهم فاستلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون. و ما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام و ما
کانوا خالدين».

هم چون شما منتظرم، یعنی منتظر ظهور معجزه».

باز در سوره رعد آیه ۷ همان معنی تکرار شده است ولی پیغمبر در آنجا فقط خود را مأمور ابلاغ اوامر می نامد و جوابی به این که چرا آیه ای نازل نمی شود نمی دهد.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ. [یعنی] کافران می گویند پس چرا نشانه و آیتی بر صحت گفتار او از طرف خداوندش ظاهر نمی شود؟ در اینجا خداوند می فرماید، تو فقط بیم دهنده ای و هر قوم پیشوائی دارد. یعنی تکلیف تو ابلاغ اوامر است، دیگر آوردن معجزه کار تو نیست».

عین اعتراض مشرکان و جواب پیغمبر که من فقط منذر و نشانه و آیت، یعنی معجزه، مخصوص ذات خداوند است در جایی دیگر تکرار شده است با این تفاوت که پیغمبر آیت و معجزه خود را قرآن می گوید:

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَاتُ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ». [یعنی] گفتند چرا خدایش آیتی نمی فرستد، به آنها بگو که آیت ها همه مخصوص ذات پروردگار است و من فقط بیم دهنده ام».

سوره عنکبوت آیه ۵۰.

اما پس از آن خداوند می فرماید:

«أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحْمَةً وَّ ذِكْرًا لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»^۱

یعنی «آیا نازل کردن قرآن بر تو، آن ها را کفایت نمی کند که در آن تذکرات و رحمت برای اهل ایمان است.»

در سوره ملک آیه ۲۵ که مشرکان به او می گویند:

«پس این روز قیامت که تو از آن سخن می گوئی کی خواهد آمد؟ تصریح می کند: که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم]انذار کننده خبر آورنده]. قُلْ إِنَّمَا أَلْعَلُّمُ عِنْدَ اللَّهِ وَاِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ».

در سوره نازعات آیه های ۴۳، ۴۴، ۴۵ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریح تری آمده است:

«فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرِيهَا، إِلَىٰ رَبِّكَ مُنْتَهِيهَا. إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ مِّنْ يَّخْشِيهَا.» [به فارسی چنین است] تو از کجا می دانی قیامت کی می رسد؟ فقط خداوند می داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی.»

^۱ سوره عنکبوت آیه ۵۱ .

اصرار متوالی و مکرر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یاد کردن آن ها بر این که نشانه اعجازی بظهور پیوندد ایمان خواهند آورد رفته رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کنه روح خود پیغمبر این آرزو را بر انگیخت که کاش خدا تفضل می کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمد بر آورده می کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید:

«وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءتْ لَآيُؤْمِنُونَ. وَتَقَلَّبُ أَفئِدَتُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرَهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لَيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ».

مفهوم آیات چنین است که: «مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی [نشانه و معجزه ای محمد] ظاهر سازد، [ویا] یکی از تقاضاهای آنها انجام شود، ایمان می آورند. ای محمد به آن ها بگو آیات نزد خداوند است، یعنی در دست من نیست، می دانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی آورند آن ها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همه امور خارق

^۱ سوره انعام آیات ۱۰۹، ۱۱۰ و ۱۱۱.

العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد
مگر این که خدا بخواهد اما اغلب آن ها نمی دانند».

اکنون مطالب این سه آیه را اجمالاً بررسی کنیم:

۱ - مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از
معجزاتی که از پیغمبر خواسته اند ظاهر سازد ایمان
می آورند و خداوند به محمد می گوید به آن ها بگو
اعجاز از من نیست و از خدا است. این صحیح است که
خرق عادات در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر
باشد. یعنی قوانین طبیعت لا یتغیر است و خلاف آن
صورت نمی گیرد خاصیت آتش، سوزاندن است و این
خاصیت همیشه با اوست.

۲ - می فرماید: چه می دانید اگر هم معجزه ای
روی بدهد باز هم ایمان نمی آورند. می توان جواب
نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر
معجزه ای روی می داد ایمان نمی آوردند !
ظاهر امر این است که هر خرق عادت بشر را به
شگفتی می اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده
است با نظر ستایش می نگرد و هیچ بعید نیست که
تسلیم شود. مفسران می گویند ظاهر نشدن معجزه از
این روست که خداوند می داند که آن ها ایمان نمی
آورند.

۲ - می فرماید: «وتقلب افئدتهم و ابصارهم یعنی ما دیده و دل آن ها را از حق بر گردانیده ایم از این رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند».

خدایا راست گویم فتنه از تست اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه توقعی می توان از آن ها داشت و چرا پیامبر بر آن ها مبعوث می شود ؟

اما این که می فرماید سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمد. از انبیاء سلف خبر صحیحی در دست نیست. ولی آنچه مربوط به حضرت محمد است به شهادت همین قرآن پیوسته مشرکان آیاتی خواسته اند و پیوسته به آن ها جواب داده شده است که پیغمبر بشیر [بشارت و مژده دهنده] و نذیر [بیم دهنده و ترساننده] است و شاید مقصود از جمله سابقاً آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند، همین آیات قرآنی باشد که البته این جواب کافی نیست. زیرا مشرکان برای این که به همین آیات قرآنی ایمان آورند و اذعان کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل می کنند که از طرف خداوند بر محمد نازل شده است مطالبه دلیل می کنند که مثل عیسی و موسی و صالح و سایر انبیائی که خود قرآن برای آن ها معجزاتی قائل شده است حضرت محمد یکی از آن معجزات را ظاهر سازد.

۴ - خداوند در آیه ۱۱۱ [سوره] انعام می فرماید:
اگر ملائکه هم به سوی آن ها بفرستیم و مردگان نیز از
قبر بر خیزند و با آن ها سخن گویند ایمان نمی آورند.
آن ها از پیغمبران می خواستند که برای تأیید گفته های
خود فرشته ای از آسمان به زمین بیاورد یا چون عیسی
مرده ای را زنده کند و پیغمبر هم آرزو داشته است که
یکی از این امور صورت گیرد ولی خداوند به او می
فرماید اگر این امور هم واقع شود آن ها ایمان نمی
آورند.

۵ - در این صورت که آن ها ایمان نمی آورند و در
علم خداوندی کفر و شرک آن ها ثبت شده است آیا
فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آن ها يك امر
بیهوده نیست و می شود به خداوند حکیم و دانا که
امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی زند کار
عبث نسبت داد ؟

قطعاً متعبدان [عبادت کنندگان و مذهبیون] قشری
که عقل را در برابر معتقدات به یکسو انداخته اند
خواهند گفت این امر برای اتمام حجت و برای آزمایش
خلق است که بر خود آن ها ثابت شود مردمان تبه کاری
هستند و مستحق عذاب آخرت.

اما جواب آن ها در آخر همان آیه [۱۱۱ سوره
انعام] آمده است، که خداوند می فرماید «الا ان یشاء
الله . این مردم ایمان نمی آورند مگر آن که خدا
بخواهد».

پس نتیجه لازم قضیه این است که چون خدا

نخواست، آن‌ها ایمان نیاوردند و این مطلب را صریحاً در آیه ۱۱۰ فرموده است که: ما چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیده ایم.

قبل از این آیات در همین سوره انعام در آیه ۱۰۷ می‌فرماید: «ولوشاء الله ما اشركوا [یعنی] اگر خدا می‌خواست مشرك نمی‌شدند» پس خدا خواسته است که مشرك شوند. بنده ضعیف با خواست خدای توانا چه می‌تواند کرد؟ پس محمد هم نمی‌تواند آن‌ها را از شرك و بت پرستی منصرف کند برای آن‌که شرك آن‌ها معلول اراده خداوند است پس آن‌ها معلول نیستند بنا بر این چرا آن‌ها را به عذاب آخرت بیم می‌دهند؟

اگر مشیت الهی ملاک ایمان مردم است آیا به عدالت و حقیقت و عقل نزدیکتر نبود که آن مشیت الهی به نیکی و هدایت مردم تعلق می‌گرفت تا نیازی به فرستادن انبیاء نباشد و بندگان خدا از رسول معجزه نخواهند و این همه عذر برای نیاوردن معجزه نیاورند؟ از سیاق این آیات و آیات دیگر چنین بر می‌آید که حضرت انجام تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره می‌دهد و این معنی از سوره تکویر بخوبی مستفاد می‌شود. سوره تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین سوره‌های مکی، بسی موزون مسجع و خوش‌آهنگ است و قوه دلایل خطابی حضرت رسول از آن ساطع است. پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان به نحو بارزی اجتناب می‌کند. در عوض ادعای خود را بشکل گرم و مؤثری بیان می‌کند. البته همه مطالب از طرف خدا گفته می‌شود. پس از ۱۸ سوگند در آیه ۱۸ خداوند مشرکان را که مدعی بودند گفته‌های محمد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب

ساخته می فرماید:

« اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ . ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٌ ثُمَّ اٰمِيْنٌ ، وَمَا صٰحِبُكُمْ بِمُجِنُّوْنَ وَّلَقَدْ رَاَهُ بِالْاٰفُقِ الْمُبِيْنِ وَّمَا هُوَ عَلٰى الْغَيْبِ بِضَنِيْنٍ وَّمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطٰنٍ رَجِيْمٍ .»

که معنی آن بطور خلاصه چنین است: قرآن سخن فرستاده ایست امین. (مقصود جبرئیل است) که در پیشگاه باری تعالی مستقر است و مطاع است و امین. [صاحب] مرد شما، محمد دیوانه نیست. او را یعنی فرستاده خدا را در افق روشن خاور دیده است. محمد در ابلاغ پیام خداوند بخیل نیست و آن پیام از شیطان رجیم نیست»

اغلب کسانی که از محمد معجزه می خواستند تا مسلمان شوند و خداوند در باره آن ها می فرماید:

« اگر فرشته نازل کنیم و مردگان با آنها سخن گویند باز ایمان نخواهند آورد»

ده دوازده سال بعد که برق شمشیر محمد و بارانش درخشیدن گرفت، ایمان آوردند بطوری که خود خداوند فرموده است « يَدْخُلُوْنَ فِي دِيْنِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا »^۱ و شاهد بارزتر، قضیه اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سر سخت بود و در جنگ های عدیده بر ضد مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری

^۱ سوره تکویر آیات ۱۹ - ۲۴ .

^۲ [سوره نصر آیه ۲. داخل می شوند در دین خدا فوج فوج]

مسلمان شد.

هنگامی که محمد با چند هزار تن به فتح مکه آمد عباس بن عبدالمطلب او را نزد پیغمبر آورد و پیغمبر بر او بانگ زد:

وای بر تو هنوز نمی دانی که خدائی جز پروردگار عالم نیست؟ ابوسفیان گفت چرا کم کم دارم بدین عقیده می گرایم، حضرت باز فرمود: هنوز منکری که محمد رسول اوست؟

ابوسفیان تمجیح [=کلمات را نامفهوم ادا] کرده گفت: « در این باب باید بیشتر بیندیشم ». عباس به او گفت « ابوسفیان زودتر مسلمان شو و گرنه هم اکنون محمد امر می کند گردنت را بزنند ابوسفیان مستأصل می شود و ناچار در میان اردوی مسلمین اسلام می آورد و پیغمبر برای رضایت خاطر او بنا بر توصیه عباس بن عبدالمطلب خانه او را چون حریم کعبه مأمّن قرار داده فرمود:

« من دخل بيته كان آمنا »^۱

و پس از غلبه بر قبیله هوازن در همین سال و بدست آوردن غنایم بیشمار، سران قریش و ابوسفیان را به عطایا و بخشش های شاهانه مخصوص گردانید [مخصص گردانید = تخصیص یافته] تا به جائی که صدای نا رضائی سران انصار را در آورد.

^۱ [ابوسفیان ... بن عبدمناف قرشی اموی پدر معاویه و یزید، یکی از اشراف قریش در ایام جاهلیت. در فتح مکه با تهدید رسول الله به اسلام ایمان آورد. مورخین اسلامی در ایمان او تردید کرده اند و به همین سبب به وی نفاق و دو روئی نسبت می دهند می نویسند عباس عموی رسول الله او را از مرگ نجات داد و به پیامبر گفت: اجازه فرمای که هرکس بخانه او در اید ایمن ماند و رسول بپذیرفت و فرمود هر که بخانه ابوسفیان در اید ایمن است و هر که داخل کعبه باشد ایمن است و هر که در خانه خویش ببندد ایمن است. مراجعه کنید به لغت نامه علامه دهخدا زیر واژه ابوسفیان]

علاوه بر موارد فوق، وحشی که حمزه را کشته و جسد او را
مُثله کرده [Mosle کسی که گوش و بینی یا عضو دیگرش را
بریده باشند، شکنجه داده اند] بود و فریاد خشم و غضب و نفرت
پیغمبر را برانگیخته بود و پیغمبر سوگند یاد کرده بود که انتقام
عمومی شجاع و محبوب خود را از او بستاند وقتی بحضور پیغمبر
رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت.

بدیهی است اسلام آن‌ها از ترس بود ولی پیغمبر همین اسلام
آوردن دروغین آنان را پذیرفت.

آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض
نیست قرآنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را
تأیید می‌کند به این معنی که نشان می‌دهد خود پیغمبر از این که
خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی‌فرستد در باب رسالت خود
دچار نوعی شك شده است. صریح‌ترین آن‌ها آیات ۹۴ و ۹۵ سوره
یونس است:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ
الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ
الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. وَ لَا
تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُ
مِنَ الْخَاسِرِينَ.

[یعنی] اگر شك داری در آنچه ما به تو
نازل کرده ایم از خوانندگان تورات بپرس
حقیقت از خداوند بتو رسیده است و در
آن‌ها شك مکن و از آن مردمان مباش که
آیات خداوندی را دروغ دانسته اند ورنه
از زیانکاران خواهی شد.»

آیا این دو آیه را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که برای

اقناع مردم ضعیف و شکاک فرو خوانده است تا به آن ها بگوید که خود او نیز مانند آن ها دچار شک شده است و اینک خداوند آن شک را بر طرف ساخته است ؟

با این که این دو آیه صدای وجدان عمیق و ضمیر ناخود آگاه محمد مایوس از معجزه است ؟

تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می رساند در سوره های مکی نظیر آن ها را می توان یافت که ما را [از] انقلاب بحران گونه ای در روح حضرت خیر می دهد چنانکه از آیه [۱۴] سوره « هود » نوعی عتاب و ملامت استنباط می شود.

« فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَ ضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهِ كِتَابًا أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ. إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ

خداوند به محمد می گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده ایم به مردم نمی گوئی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می کنی که آن ها به تو می گویند. اگر راست می گوئی چرا گنجی ظاهر نمی سازی یا فرشته ای برای صدق گفتار خود نمی آوری ؟ تو فقط مبلغ و داعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آن ها خواسته اند انجام دهی. »

باز در آیه ۳۵ سوره انعام به گونه ای دیگر محمد مورد عتاب قرار می گیرد که می توان فرض کرد که حضرت از این امر دلگیر است که چرا خداوند به او قدرت اعجاز نداده است.

« وَأَنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ اعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغَىٰ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ

سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَنَاتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ
اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهَدْيِ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
الْجَاهِلِينَ .»

یعنی اگر انکار و بهانه گیری آن ها خیلی
پر تو گران آمده است نقبی در زمین زن
یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آن
چه می خواهند [معجزه] فراهم سازی اگر
خداوند می خواست همگی هدایت می
شدند ولی تو نادان مباش.

در سوره نساء [آیه ۱۵۲] این معنی طوری دیگر آمده است و
این دفعه راجع به اهل کتاب سخن می گوید که گویی یهود نیز از
وی معجزه خواسته اند و برای متقاعد ساختن آنان این آیه آمده
است:

«يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا
مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَٰ مِنْ ذَلِكَ
فَقَالُوا أَرِنَا آلَاءَ اللَّهِ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ
بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا
جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَاَتَيْنَا
مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا»

اهل کتاب از تو می خواهند از آسمان
برای آن ها کتاب آوری. از موسی بیش
از این تقاضا داشتند و می خواستند خدا
را علناً به آن ها نشان دهد پس صاعقه
جواب تقاضای ستمکارانه آن ها بود.
سپس به گوساله ای روی آوردند پس از
آن همه دلایل خداوندی معذک بخشیده
شدند و به موسی نیز سیطره مسلم
بخشیدیم.

در آیه ۵۹ سوره اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است.

«وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوْلُونَ وَ أَتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَ نُرْسِلُ بِالآيَاتِ الْتَّخَوُّفِ [یعنی] سَبَبِ نِيَاوَرْدَنِ مَعْجَزِهِ أَيْنَ اسْتِ كِه سَابِقاً دَر قَوْمِ ثَمُودِ نَاقَه صَالِحِ رَا فَرَسْتَادِيمِ وَلِي بَازِ اِيْمَانِ نِيَاوَرْدَنْدِ، اَز اِيْن رُو هَلَاكْشَانِ كَرْدِيمِ پَس اِگَر بَرَايِ تُو مَعْجَزَه اِي ظَاهِرِ سَازِيمِ وَ اِيْمَانِ نِيَاوَرْدَنْدِ مَسْتَحِقِ هَلَاكْ خَوَاهَنْدِ شُدِ دَر صَوْرَتِي كِه مَا مِي خَوَاهِيمِ اَن هَا رَا مَهْلَتِ دَهِيْمِ تَا كَارِ مُحَمَّدِ تَمَامِ شُوْدِ». مطابق تفسیر جلالین.

آیه بعدی نیز خواندنی و سزاوار تأمل است.

«وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنَخَوْفَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا».

خداوند در این آیه نخست می فرماید: ما بتو گفتیم که خدای تو محیط و مستولی بر مردم است یعنی مترس و حرف خود را بزن. باز می فرماید: رؤیائی که بر تو ظاهر ساختیم برای امتحان مردم بود که مقصود داستان معراج است و در اینجا نام رؤیا بر آن گذاشته است و آن را برای آزمودن مردم ظاهر ساختیم، زیرا پس از

این که قصه معراج را نقل کرده او را مسخره کردند و عده ای از اسلام برگشتند.

باز می فرماید: شجره ملعونه، درخت زقوم که در قرآن آمده است، برای آزمایش خلق و برای ترساندن است که همه این ها آنان را به طغیان بیشتر کشانید. زیرا عرب ها بنای تمسخر گذاشته گفتند درخت چگونه در آتش سبز می شود.

بالاخره در همه جا بجای معجزه نشان دادن تهدید به دوزخ در کار است چنانکه در همین سوره اسرا آیه ۵۸ می فرماید:

«وَأَنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ
الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا

[یعنی] بسا ساکنین قریه ها را که قبل از روز قیامت به هلاکت رسانیدیم یا دچار عذاب ساختیم».

عجب خدای رئوف و عادل است که خود می فرماید:

«وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًىهَا [یعنی]
اگر می خواستیم نور هدایت در هر نفسی
می افکندیم».

ولی معذک آن ها را، آن هائی که خودش نخواسته است هدایت شوند، به هلاکت و عذاب شدید تهدید می کند.

آیا بهتر نبود بجای این تشدد يك معجزه ظاهر می شد تا همه اسلام می آوردند و آن همه جنگ و خونریزی صورت نمی گرفت ؟

^۱ سوره سجده آیه ۱۲ .

در آیه ۳۷ سوره انعام عذر معجزه نیاوردن بگونه ای دیگر آمده است که کمتر از تهدید به عذاب نیست :

«وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»

می گویند چرا خدای او آیتی (معجزه ای) بر صدق گفتارش نمی فرستد؟ به آن ها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آن ها نمی دانند.

تلازم الازم هم بودن، بیکدیگر وابسته بودن عقل و منطقاً عقلی و منطقی در این آیه کجاست ؟ منکران معجزه می خواهند، به آنها جواب داده می شود که خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خدا قادر است، منکران می دانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می خواهند، پس بهمین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه ای ظاهر نمی شود و به گفتن «اکثرهم لا يعلمون» اکثر آن ها نمی دانند اکتفا می شود. مردم چه مطلبی را نمی دانند ؟ این که خدا قادر است ؟ از قضا این را می دانند و بهمین دلیل معجزه می خواهند.

از بس که تلازم عقلی میان در خواست مردم و جواب پیغمبر محو و نا پدید است که در تفسیر جلالین می نویسند:
«اکثر این درخواست کنندگان معجزه، نمی دانند که اگر معجزه به وقوع پیوست و آن ها ایمان نیاوردند، مستحق هلاکت خواهند شد».

اولاً چرا اگر معجزه صورت گرفت آن ها ایمان نیاورند ؟
ثانیاً مردمانی بدین سخافت فکر و عناد جاهلانه که در
صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی آورند بهتر که هلاک شوند. مگر
چهل و هشت نفر آن ها در جنگ بدر کشته شدند چه زبانی به
جهان رسید ؟

معجزه قرآن

در فصل پیش گفتیم روش حضرت محمد در خواستن معجزه، سلبی [منفی] است و جواب او به مشرکان این است که من مبشر و منذرم. ولی روش او در باب قرآن چنین نیست هنگامی که منکران قرآن را مجعول [ساخته، جعلیات] خود او یا تلقینات دیگران می گویند فوراً جواب می دهد: اگر راست می گوئید ده سوره مانند آن بیاورید^۱.

«أَمْ يَقُولُونَ افْتَرِيهِ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [میگویند قرآن ساخته و مفتریات خودش است. به آنها بگو اگر می توانید ده سوره مثل همین مفتریات را و بخوانید هرکه را می خواهید بیاری طلبید، اگر از راستگویان هستید]

^۱ سوره هود آیه ۱۳ .

و در پاسخ مشرکان که قرآن را اساطیر الاولین می خواندند و مدعی بودند که اگر بخواهیم مانند آن را می آوریم^۱ می فرماید:

«قُلْ لَنْ أَجْتَمَعْتَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» یعنی اگر جن و انس جمع شوند نمی توانند مانند آن را بیاورند^۲.

بنا بر این حضرت محمد قرآن را سند رسالت خویش می داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است اما در این که قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث، بحث فراوانی در گرفته و غالباً علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته اند.

بدیهی است رأی بدین قاطعی ناشی از شدت ایمان است نه محصول تحقیق بی غرضانه و از این رو محققان و ادیبان غیر مسلمان، انتقادات بیشماری بر فصاحت و بلاغت قرآن دارند که در پاره ای از آن ها دانشمندان اسلامی نیز هم داستانند. نهایت در مقام توجیه و تفسیر آن بر می آیند. چنانکه فصلی از «اتقان» سیوطی به این موضوع اختصاص یافته است.

^۱ سوره انفال آیه ۳ «وَاذَانْتَلَى عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأُولِينَ» [یعنی: و چون خوانده شود بر ایشان آیت های ما، گویند شنیده ایم و اگر می خواستیم بمانند این را می گفتیم این آیات چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست] گوینده این جمله نصر بن حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [بخاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی بن ابی طالب گردن او را بزند.

^۲ سوره اسرا آیه ۸۸.

قرآن از حیث لفظ

از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصب و مبالغه اوج نگرفته است به کسانی چون ابراهیم نظام بر می خوریم که صریحاً می گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله های آن معجزه نیست و سایر بندگان خدا نیز می توانند نظیر یا بهتر از آن بیاورند، و پس از آن وجه اعجاز قرآن را در این می گوید که در قرآن از آینده خبر می دهد آن هم نه بر وجه غیبگوئی کاهنان بلکه بشکل امور محقق الوقوع.

عبدالقادر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق^۱، این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظام نقل کرده است، زیرا می گوید صریح آیه قرآن است «لو اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثلہ» (یعنی) اگر انس و جن جمع شوند نمی توانند مانند این قرآن را بیاورند. پس نظام بر خلاف نص قرآن عقیده ای ابراز کرده است.

شاگردان و پیروان نظام، چون ابن حزم و خیاط، از وی دفاع می کنند. و بسی از سران معتزله با وی هم عقیده اند، و می گویند

^۱ [ابو منصور عبدالقادر بغدادی مؤلف کتاب الفرق بین الفرق متوفی

۴۲۹ هجری، این کتاب بسیار ارزشمند بخامه و اهتمام استاد دکتر محمد جواد مشکور تحت عنوان تاریخ مذاهب اسلام ترجمه و انتشار یافته است]

میان آنچه نظام گفته است و مفاد آیه قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوت سلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است.

بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء معری [شاعر و لغت شناس نابینای عرب حدود ۳۶۳-۴۴۹ هجری] بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است.

ترکیبات نا رسا و غیر وافی [تمام و کامل] به معنی و مقصود و نیازمند تفسیر، واژه های بیگانه یا نامأنوس به زبان عرب استعمال کلمه در معنی غیر متداول، عدم مراعات مذکر و مؤنث یا عدم تطابق فعل با فاعل یا صفت با موصوف و ارجاع ضمیر بر خلاف قیاس و دستور، یا به مناسبت سجع دور افتادن معطوف از معطوف علیه و موارد عدیده ای از این قبیل انحرافات در قرآن هست که میدانی برای منکران فصاحت و بلاغت قرآن گشوده است و خود مسلماتان متدین نیز بدان پی برده اند و این امر مفسران را به تکاپو و تأویل و توجیه بر انگیخته است و شاید یکی از علل اختلاف در قرائت نیز این باشد چنانکه «یا ایها المدثر یا ایها المدثر» شده است و مفسر مجبور است بگوید «ت» به «د» تبدیل و در «د» ادغام شده است. همچنین یا ایها المتزمل که یا ایها المتزمل شده است.

در سوره نساء آیه ۱۶۱ چنین آمده است

«لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ... وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ...» [لیکن راسخین در علم و

مؤمنین... و برپا دارندگان نماز و دهندگان
[زکاة]

جمله مقیمین الصلوة باید مانند راسخون مؤمنون و مؤتون در حال
رفع و بصورت مقیمون نوشته شود.

در سوره حجرات آیه ۹ «وَأَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اقْتَتَلُوا» [واگر دو گروه از مؤمنان کارزار کنند با هم]
و «ن» فاعل جمله، کلمه طائفتان است بر حسب اصل در زبان
عربی فعل می بایستی «اقتتلنا» باشد تا با فاعل مطابقت کند.

آیه ۱۷۷ سوره بقره که در جواب به اعتراض یهود است راجع
به تغییر قبله از مسجدالاقصی به کعبه مضمون زیبا و ارجمندی
دارد:

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مِنْ أَمْنٍ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ»

یعنی خوبی در این نیست که روی به
مشرق آورند یا مغرب، خوب کسی است
که ایمان بخدا و روز بازپسین آورد. که
عطف شخص است به صفت و باید چنین
باشد. خوبی روی آوردن به مشرق یا
مغرب نیست بلکه خوبی آن است که بخدا
ایمان آرد.

بهمین جهت تفسیر جلالین جمله «لکن البر» را چنین توجیه می
کند و لکن ذالبر.

مُبَرَّد^۱ که یکی از بزرگترین علماء نحو است با ترس و لرز می گفت اگر من بجای یکی از قراء بودم این کلمه «بَرَّ» را با کسر نمی خواندم، بلکه بازیر و مفتوح می خواندم تا «بِر» مخفف «بَار» باشد و معنی نکو کار دهد و به همین دلیل مطعون شد و وی را سست ایمان گفتند.

در آیه ۶۳ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می گویند ان هذان لساحران. در صورتی که اسم بعد از حرف آن باید در حال نصب باشد و هذین گفته شود و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین قرائت کرده اند. برای این که به تعصب و جمود در عقیده اشخاص پی ببریم خوب است رأی یکی از دانشمندان اسلامی را که در جایی خوانده ام نقل کنم.

این دانشمند می گفت این اوراقی که به اسم قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است به اجماع مسلمین کلام خدا است، در کلام خدا اشتباه راه نمی یابد پس این روایت که عثمان و عایشه بجای هذا، هذین خوانده اند فاسد و نادرست است.

تفسیر جلالین بطرز ملایم تری به رفع اشکال بر خاسته و می گوید در این تشبیه در هر سه حالت نصب و رفع و جرّ با الف آورده می شود ولی ابو عمرو نیز مانند عثمان و عایشه هذین قرائت می کرده است.

در سوره نور آیه ای [۳۳] است شریف و انسانی که ما را از وجود يك رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می کند.

^۱ [مُبَرَّد]. محمد بن یزید نحوی بصری. حدود ۲۱۰-۲۸۵ هجری، در نحو و لغت از مشاهیر ادب عرب و تألیفات نافع فراوان دارد، مشهورترین آنان کتاب «الکامل» در لغت می باشد که از ارکان ادب و کلام بشمار می رود [

«لَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْتُمْ
تَحْصِينَ لِنَفْسِكُمْ أَعْرَضَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَمَنْ
يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ
رَحِيمٌ»

[یعنی] دختران خود را برای تحصیل مال
به زنا مجبور نکنید. کسی که آن ها را
مجبور کند پس از مجبور کردن آن ها
خداوند آمرزنده و رحیم است»

[معنی دقیق آیه چنین است: کنیزانتان را اگر خواهند
عقیف باشند، بطلب مال دنیا، بزناکاری وادار مکنید
و چون وادار شدند خدا نسبت بایشان آمرزگار و
رحیم است].

پر واضح است که قصد پیغمبر نهی از يك کار زشت و ناپسند
است یعنی کسانی که کنیز و برده دارند بقصد انتفاع و به جیب
زدن مزد همخوابگی آنان، آنانرا به نزد حریف نفرستند و به زنا
مجبور نکنند.

و باز واضح است که قصد از جمله «فان الله من بعد اکراهه
غفور رحیم» این است که خداوند بر کنیز و برده ای که به امر
مولای خود تن به زنا داده است می بخشاید. ولی ظاهر چنین است
که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل غفور و رحیم است پس
عبارت نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست به رأی ابراهیم
نظام در باره قرآن اشاره کردیم و باید اضافه کرد که او در این رأی
تنها نیست، بسی از معتزلیان دیگر چون عباد بن سلیمان و فوطی
که همه از مؤمنان بنامند با وی هم رأیند و این عقیده را مابین

اسلام و ایمان خود نمی دانند.

بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکر ترین مردان عرب ابوالعلا معری را به میان نمی آوریم که منشآت خود را اصیل تر و برتر از قرآن می دانست.

باری بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان بندی زبان عربی را از این قبیل که اشاره شد ثبت کرده اند و نیازی به گفتن نیست که مفسرین و شارحان قرآن در توجیه این انحراف ها کوشش ها و تأویل ها کرده اند و از آن جمله است زمخشری که از ائمه زبان عرب و از بهترین مفسران قرآن کریم بشمار می رود و یکی از ناقدان اندلسی، [که] نامش را بخاطر ندارم، در باره وی می گوید این مرد ملا نقطی و مقید به قواعد زبان عربی يك اشتباه فاحش کرده است. ما نیامده ایم قرائت را بر دستور زبان عربی منطبق سازیم تکلیف ما این است که قرآن را در بست قبول کنیم و قواعد زبان عرب را بر آن منطبق سازیم.

این سخن تا درجه ای درست است، فصحای بزرگ [هر] قومی نماینده دستور زبان ملت خویشند ولی از این بابت که در استعمال کلمات و ترکیب جمله از اصول متداول و رایج و قابل فهم و قبول عامه دور نمی شوند مگر ضرورتی آنان را به مسامحه بکشاند. حسن بیان و شعر خوب قبل از اسلام در ملت عرب نشو و نما کرده و قواعد زبان عرب استوار گردیده بود مسلمین معتقدند که قرآن در فصاحت و بلاغت از تمام موالید قریحه فصیحان قبل از خود برتر است پس باید کمتر از همه آن ها از اصول زبان و ضوابط فصاحت منحرف شده باشد.

گفته ناقد اندلسی از این حیث هم خدشه پذیر است که قضیه را معکوس طرح می کند. قضیه بطور اساسی باید این طور طرح

شود:

قرآن در حد اعلای فصاحت است بدرجه ای که بشر از آوردن مانند آن عاجز است، پس کلام خدا است. پس آن کسی که آن را آورده است پیغمبر است.

ولی ناقد اندلسی می گوید قرآن کلام خدا است پس اصیل و غیر قابل ایراد است یعنی هرگونه انحراف از اصول زبان عرب در آن اصل است و باید قواعد زبان عرب را تغییر داد.

بعبارت دیگر می خواهند فصاحت و بلاغت قرآن را دلیل نبوت حضرت محمد قرار دهند تا منکران را متقاعد سازند ولی ناقد اندلسی نبوت حضرت را امری مسلم می داند و چون او گفته است قرآن سخن خدا است پس دیگر در هر گونه گفت و شنود بسته است و باید در بست آن را قبول کرد.

با همه این ها قرآن ابداعی است بی مانند و بی سابقه در ادبیات جاهلیت در سوره های مکی مانند سوره «والنجم» انسان به يك نوع شعر حساس و حماسه روحانی بر می خورد که نشانه ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است و نیروی اقناعی در آن نهفته است.

اگر آیه ۳۲ را که از آیات مدنی است و شخص نمی داند چرا حضرت عثمان و بارانش آن را در این سوره [مکی] گنجانیده اند بر داریم، مانند غزلهای سلیمان^۱ لطیف، شیرین و خیال انگیز است، با این تفاوت که در این سوره از زیبایی دختران اورشلیم و مُغازله با دوشیزگانی که پستانشان چون گوسفندان سفید بر کود

^۱ [سلیمان فرزند داود هر دو از انبیاء بنی اسرائیل. سه کتاب امثال سلیمان، کتاب جامعه سلیمان و غزل غزلهای سلیمان در تورات یا عهد عتیق از اوست]

جلعار [باید جلعب کوهی در نزدیکی مدینه باشد] خفته چیزی دیده نمی شود. رجز خوانی قهرمانی است که خود را فرستاده خدا می داند و کیفیت وحی و اشراق و رویاهای پیامبرانه خویش را بیان می کند:

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ، مَاضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَ
مَإْغُوبٍ، وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا
وَحْيٌ يُوحَىٰ، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ، ذُو مِرَّةٍ
فَأَسْتَوَىٰ وَ هُوَ بِالْأَفْئِقِ الْأَعْلَىٰ، ثُمَّ دَنَىٰ
فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ، فَأَوْحَى
إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ...عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ،
عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا
يَغْشَى، مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى، لَقَدْ رَأَى
مِنَ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى...»^۱

بدیهی است در ترجمه آیات مقداری از زیبایی های سوره که در آن روح گرم محمد خواننده را به وجد می آورد از میان می رود ولی ناچار باختصار چنین معنی می دهد:

به ثریا که غروب می کند، یار شما نه گمراه است و نه بدکار، به او وحی شده و فرشته ای توانا در افق بالا بر او ظاهر شده و به او اوامر الهی را آموخته است. او به پیغمبر نزدیک شد تا حد کمتر از دوکمان و آنچه باید بدو بگوید گفت، در این کشف و وحی دروغ نمی گوید شما بدین کشف و اشراق با وی مجادله می کنید در صورتی که دفعه دیگر نیز او را در سدره المنتهی و نزدیک بهشت دیده بود، دیده او بدو خیانت نکرده است و

^۱ آیات ۱ تا ۱۸ سوره نجم.

آنچه می گوید دیده است، از عجایب آیات خداوند بزرگ
چیزها دیده است.

پس از پند و موعظه باز خداوند به سخن می آید:

«فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى، عَنِ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ
الْآلْحَيَاةَ الدُّنْيَا، ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ
رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ
بِمَنْ اهْتَدَى»

[یعنی] از کسانی که از ما روی بر تافته اند
و به زندگانی ظاهر این جهان دل خوش کرده
اند روی برگردان. اینان بیش از این دانش و
خرد ندارند و خدای تو بهتر از هرکس به حال
آنان آگاه است^۱.

روزی زن عموی پیغمبر «ام جمیل» به وی می رسد و طعنه زنان
می گوید: «امیدوارم شیطان رهایت کرده باشد» و آن هنگامی بود
که وحی قطع گردید و محمد مایوس و اندوهگین بفکر پرت کردن
خوبش از کوه افتاده بود سوره مترنم «والضحی» پس از این واقعه
نازل می شود.

این سوره زیبا که در آن نامی از زن بولهب و گفتار استهزا
آمیزش نیست تسلیت بخش و نوید انگیز است:

«وَالضُّحَى، وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى، مَا وَدَّعَكَ
رَبُّكَ وَ مَا قَلَى وَ لِآخِرَةٍ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى وَ
لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا

^۱ آیات ۲۹ و ۳۰ سوره نجم.

فَأَوَى وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَ وَجَدَكَ عَائِلًا
فَأَغْنَى فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.

[یعنی] خدا ترا رها نکرده و بی عنایت
نشده و فرجام کار تو بهتر از آغاز آن خواهد
بود، آنقدر بتو بدهد که خشنود شوی. مگر
یتیم نبودی پناحت داد. مگر فقیر نبودی بی
نیازت ساخت. مگر گمراه نبودی هدایتت
کرد. پس یتیمان را بنواز و مستمندان را از
خود مران، پیوسته عنایت و نعمت حضرت
حق را به خاطر داشته باش.

باید انصاف داد قرآن ابداعی است. سوره های مکی و کوچک
سرشار از نیروی تعبیر و قوه اقناع سبک تازه ای است در زبان عرب.
جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی دانسته درس
نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است^۱ موهبتی است کم
نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته اند. آن

^۱ آیات ۱ تا ۱۱ سوره والضحی.

^۱ بعضی از محققان منکر بیسوادی حضرت محمدند و کلمه امی را
بمعنی عربهای غیر اهل کتاب می گویند. در قرآن نیز بدین معنی آمده است:
هُوَ الَّذِي بَعَثَ مِنَ الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا. ولی تواتر و اجماع و قرائن عیدیه حاکی است که
حضرت قادر به نوشتن نبوده است. شاید این اواخر می توانست پاره ای کلمات را
بخواند. علاوه بر امارات روشن و خدشه نا پذیر در قرآن نیز اشاره بدین مطلب
هست: «وما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك [یعنی] قبل از نزول قرآن
تو نه کتابی می توانستی خواند و نه می توانستی بنویسی» سوره عنكبوت آیه ۴۸.
در آیه ۵ سوره فرقان این معنی روشنتر است: قالوا اساطير الاولين اکتبها فیهی
تملی علیه... [یعنی] دیگران می نویسند و به وی املاء می کنند تا از حفظ، قرآن
را بخواند... معلوم می شود مشرکان می دانستند که حضرت محمد نه می خواند
و نه می نویسند.

دسته ای که قرآن را از حیث محتویات معجزه می خوانند بیشتر دچار اشکال می شوند، چیز تازه ای که دیگران نگفته باشند در آن نیست تمام دستورهای اخلاقی قرآن از امور مسلم و رایج است. قصص آن مقتبس از اخبار و روایات یهود و ترسایان است که حضرت محمد در ضمن سفرهای شام و بحث و مذاکره با احبار و راهبان و باز ماندگان عاد و ثمود فرا گرفته و در قرآن بهمان شکل یا با اندک انحراف هائی بازگو کرده است.

اما باید انصاف داد که این امر از شأن حضرت محمد نمی کاهد. این که مردی امی پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات در محیطی که فسق و شتم رایج است و ضابطه ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله بر خیزد و مردم را از شرك و تباهی نهدی کند و پیوسته برای آن ها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست. گوش دهید این مرد بی سواد چگونه در سوره «عبس» سخن می گوید. این سوره نمونه کاملی است از موسیقی روحانی و نیروی روحی. در ضمن این آیات خوش آهنگ گوئی طپش قلب گرم محمد را می شنوید:

«قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا كَفَرَهُ، مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ
مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ، ثُمَّ
أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشُرَهُ، كَلَّا لِمَا يَقْضُ
مَا أَمَرَهُ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَى طَعَامِهِ، أَنَا
صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ، شَقًّا
فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا وَ زَيْتُونًا وَ
نَخْلًا وَ حَدائقَ غُلْبًا وَ فَاكِهَةً وَ أَبًا مَتَاعًا لَكُمْ وَ
لِأَنْعَامِكُمْ فَإِذَا جَاءَ الصَّاحَةُ»

معنی آن بطور خلاصه و تقریباً این است
که:

خاک بر سر انسان و کفر او، از چه خلق
شده؟ از نطفه ای، سپس چنین پرازنده شده
است. او می میرد و اگر خدای خواست باز
زنده می شود، به خوراک خود نگاه کند، ما
آب به انسان عطا کردیم ما زمین را برایش
مهیا کردیم، خوراک های گوناگون و لذیذ
برای آنها رویاندیم برای خودشان و
حیواناتشان اما هنگامی که رستاخیز
شد...»^۱

این توالی جملات خوش آهنگ که چون غزل حافظ قابل ترجمه
نیست از دهان گرم يك مرد امی بیرون آمده که با ضربان قلب تب
دارش هم آهنگی دارد.

در عین حال که محمد با خطابه های زیبای خود می کوشد قوم
خویش را هدایت کند و همه گونه روحانیت از آن می تراود، نمی
توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمد بازگو
کننده اصولی است که انسانیت از قرن ها پیش گفته است و در همه
جا گفته است. بودا، کنفوسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی
همه گفته اند. پس باقی می ماند احکام و شرایعی که شارع اسلام
آورده است.

^۱ آیات ۱۸ تا ۳۴ سوره عبس .

اما از حیث احکام و شرایع

نخست باید در نظر داشت که غالب آن ها به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است.

از این رو هم تغایر در آنها هست و هم ناسخ و منسوخ؛ و پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمر علماء مسلمانان است و در طی سه قرن اول هجری چنین مدون شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد. مهمتر از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادات و آداب زمان جاهلیت اعراب است.

روزه

مثلاً روزه از یهود به اسلام آمده است، نهایت از مجرای عادات اعراب جاهلیت که روز دهم محرم «عاشورا» [یعنی] کبور را روزه می گرفتند. پس از هجرت به مدینه هنگامی که قبله تغییر کرد روزه نیز به ایام معدودات مبدل شد یعنی ده روز اول

محرم را روزه می گرفتند و پس از آنکه مسلمانان خرج خود را از یهود کاملاً جدا کردند ماه رمضان به روزه اختصاص یافت.

نماز

نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلامی است و بدین شکل و طرز مخصوص دیانت اسلام است که از راه سنت مستقر شده است ورنه در قرآن از تفصیل و جزئیات آن خبری نیست.

قبله هم در تمام مدت سیزده ساله رسالت او در مکه و يك سال و نیم پس از هجرت، همان قبله یهود یعنی مسجد الاقصی بود.

حج

حج تحقیقاً برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرر شده است. تمام مناسک حج و عمره، احرام، لثم و لمس حجرالاسود سعی بین صفا و مروه، وقفه در عرفات و رمی جمره، همگی در دوره جاهلیت متداول بود و تنها بعضی تعدیلات در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیت روی داده است.

اعراب قبل از اسلام هنگام طواف لبیک یا لات، لبیک یا عزی

و لبیک یا مناة می گفتند و هر قومی بت خود را می خواند. در اسلام اللهم جای بتها را گرفت و آن عبارت بدین شکل تعدیل شد: لبیک اللهم لبیک.

عرب ها صید را در ماه حج حرام می دانستند، پیغمبر حرمت صید را مخصوص ایام حج و هنگام احرام مقرر فرمود. عربها گاهی تحت به طواف کعبه می پرداختند، اسلام آن را منع کرد و همان پوشیدن لباس دوخته نشده را مقرر کرد. عرب از خوردن گوشت قربانی اکراه داشت پیغمبر آن را مجاز ساخت.

مشهور است که مسلمانان پس از فتح مکه و بر انداختن اصنام قریش از سعی بین صفا و مروه اکراه داشتند زیرا قبل از اسلام بر این دو کوه دو بت سنگی قرار داشت که حاجیان و زائران دوره جاهلیت سعی بین صفا و مروه را برای نزدیک شدن به آنها و دست کشیدن و بوسیدن آنها کسب تبرک می کردند ولی پیغمبر نه تنها بین صفا و مروه را مجاز کرد بلکه در آیه ۱۵۸ سوره بقره آن را از شعائر الله قرار داد.

شهرستانی در ملل و نحل می نویسد: بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آن ها را از یهود گرفته بودند. آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود. غسل جنابت، غسل مس میت، مضمضه و استنشاق، مسح سر، مسواک، استنجاء، گرفتن ناخن، کندن موی بغل و تراشیدن موی زهار، ختنه و بریدن دست راست دزد، همه پیش از ظهور اسلام متداول بود و غالباً از یهود بدان ها رسیده بود.

جهاد و زکاة

در میان فرائض دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکات است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمد داشت نبودند محمد می خواست دولتی تشکیل دهد و طبعاً چنان دولتی بدون لشکر و پول نمی توانست تشکیل شود و نمی توانست پایدار بماند.

جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی سابقه ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آن را باید مولود فراست و کیاست و واقع بینی محمد دانست که یگانه راد حل مشکل را دم شمشیر یافته است نه آیات خوش آهنگ و روحانی سوره های مکی. داشتن سپاه حاضر که هر شخص سالم و قادر به جنگ باید در آن سهیم باشد، به مال نیاز مند است. غنائم و بدست آوردن مال محرک سپاهیان است به جنگ ولی عایدی مستمر و مطمئن تر بیشتر ضرورت دارد و آن را قانون زکات تأمین می کند.

باده و قمار

فکر مثبت و بنیان گزار محمد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می کند

بکار می بندد. از آن جمله است، نهی مسکرات که آن هم از مختصات شرایع اسلامی است.

نهایت این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خون گرم احساساتی ویی بند و بار اگر به مسکرات، که کاملاً رایج و متداول بود، روی آورند شر و فساد از آن ناشی می شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود.

نخست آیه ۲۱۹ سوره بقره است که: *وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ* [یعنی] از تو راجع به باده و قمار پرسند، بگو آن دو مستلزم گناه و شرند و سودی هم برای مردم دارند.

پس از آن آیه ای است که به مناسبت نماز گزاردن یکی از مهاجران در حال مستی و سرزدن اشتباهی از او در آن حال نازل شده است: «*يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ...*»^۱ [ای کسانی که ایمان آوردید، در حین مستی نماز مگذارید...]. ولی حرمت آن بطور مطلق و دلیل این حرمت در آیه های ۹۰ و ۹۱ سوره مائده آمده است.

در آیه ۹۰ با لهجه ای قاطع و آمرانه می فرماید: «*إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ*» [یعنی] خمر و قمار و بت از کارهای پلید شیطان است از آن دوری کنید. خمر همیشه با قمار آمده و در این جا انصاب و ازلام که نوعی توسل به بتان و استشاره از آنهاست اضافه شده است ولی در آیه بعدی ۹۱ باز خمر و قمار را پیش کشیده و علت نهی آن را بیان فرموده است که به

^۱ آیه ۴۳ سوره نسا .

احتمال قوی بر اثر حدوث حادثه ای نازل شده است:

«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَاصْطِدْكُمْ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ». [یعنی] شیطان از راه مشروب و قمار میان شما کینه و خصومت بر می انگیزد و شما را از نماز و یاد خدای غافل می کند آیا پند می گیرید؟

این آیه نظر ما را در سطور گذشته تأیید می کند که با نوشیدن مسکر و ارتکاب قمار میان آن ها نزاع و جنجال راه می افتاد.

احکام راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر تعدیلی است از شرایع یهود و اصلاحی است در عادات متداول میان عرب.

با همه این ها قرآن معجزه است. اما نه مانند معجزه های سایرین که در میان مه و غبار افسانه های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد. نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا.

قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیله آن محمد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد و بنیادی بر پا ساخت.

قرآن معجزه است برای این که ددان آدمی صورت را به انقیاد کشانید و به وسیله آیات گوناگون اراده آورنده خود را بر همه تحمیل کرد...

حضرت محمد به قرآن بالیده و آن را سند صدق رسالت خود

قرار داده است زیرا آن وحی پروردگار و او واسطه ابلاغ است. کلمه «وحی» بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً بهمان معنی لغوی استعمال شده که عبارت است از القاء به ذهن، مطلبی را بخاطر دیگری انداختن یا اشاره زود گذر نهانی از همین روی پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند. در دو سه جای قرآن اشاره ای به این شتابزدگی است:

«وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ^۱» (و شتاب مکن به قرآن پیش از آنکه وحی بتو داده شود) «لَا تُحْرِكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ...»^۲

[یعنی حرکت مده زبانت را تا شتاب کنی در آن] در این شتابزدگی نکته ای دقیق نهفته است که حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می تابد غیر از مطالب عادی زندگانی است و از این رو، بنا بر حدیثی که مسلم از ابو سعید خدری نقل کرده است، پیغمبر می فرمود: «جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نص قرآن از من چیزی نوشته است محو کند».

نکته شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیر عادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می شد. گوئی جهدی شدید و درونی روی می داده است.

بخاری به نقل از عایشه آورده است که: حارث بن هشام از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید و حضرت فرمودند: «شدیدتر آن ها چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهنم نقش بسته است. گاهی فرشته بصورت مردی ظاهر شده:

^۱ آیه ۱۱۴ سوره طه .

^۲ آیه های ۱۶ سوره قیامت .

و پس از دریافت مطلب نا پدید می شود.» .
عایشه می گوید: « هنگام وحی حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی‌ش می ریخت و در تأیید این حدیث عایشه، بخاری از صفوان بن بعلی نقل می کند که بعلی آرزو داشت حضرت را در حال وحی مشاهده کند. روزی مردی با جبه ای [جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر بتن کنند] معطر از پیغمبر سوال کرد که احرام حج عمره را می تواند با آن جبه انجام بدهد. حالت وحی به حضرت دست داد. عمر به بعلی اشاره کرد و او به داخل آمده دید حضرت مثل کسی که در خواب است، خرخر می کند و رنگ مبارکش سرخ شده است. پس از اندکی از آن حالت بیرون آمده سوال کننده را خواست و به وی فرمود: سه مرتبه جبه خود را از عطر بشوید و احرام عمره را نیز چون احرام حج بجای آورد.

محمد بشر است

انبیاء عامی بدن‌دی گرنه از الطاف خویش
بر مس هستی آنان کیمیا می ریختی
مولوی

این معنی که پیغمبر بشریست به علاوه امتیاز روحی میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیه «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ» [بگو جز این نیست که من انسانی هستم مثل شما که بمن وحی کرده می شود]^۱ مورد اتفاق بود. حتی علمای اهل سنت عصمت و علم را لازمه ذات نبی و از صفات او ندانسته اند بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است به رسالت برگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطاء کرده است.

^۱سوره فصلت آیه ۶.

آنها معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می آوریم که او را حامل وحی فرض می کنیم نه این که چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می دانیم و در این مورد به آیات قرآن استناد می کردند:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا...»

یعنی ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن از کتاب و ایمان اطلاعی نداشتی. بوسیله قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می کنیم»^۱.

آیه قبل از این هم تقریباً دلالت بر چنین معنایی دارد و بخصوص آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می کند:

«قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ...»

[یعنی] ای محمد به آنها بگو من نمی گویم گنجهای خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه من فرشته ام. من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم»

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می فرماید:

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلَا ضَرّاً إِلَّا مَا

^۱ سوره شوری آیه ۵۲ .

شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَا
سَتَكُنْتُمْ مِنَ الْخَيْرِ وَ مَا مَسْنَى السُّوءِ إِنْ
أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»
ای محمد به آنها بگو من سود و زیانی در
این امر ندارم مگر آنچه خدا بخواهد. اگر
غیب می دانستم هم جلب خیر می کردم و
هم بدی را از خویش دفع می ساختم. من
جز داعی حق برای مؤمنین نیستم.

این آیه نیز جواب مشرکان است که می گفتند اگر
راست می گویی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در
مقام تجارت و سود بردن نیستی؟

آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و
مندرجات سیره های معتبر همه مؤید این است که پیغمبر داعیه
عصمت و کشف مغیبات نداشت و با کمال سادگی و صداقت به
ضعف های بشری خویش واقف بود.

حدیث معتبری از پیغمبر نقل می کنند که در برابر سئوالات
پرت و پلای مشرکان که می خواستند وی را عاجز کنند می فرمود:
« اینها از من چه توقع دارند، من بنده خدایم و جز آنچه به من
آموخته است نمی دانم » .

صداقت و درستی محمد در سوره عبس [آیه ۲ تا ۱۲] به
شکل ستایش انگیزی ساطع است و عتاب ملامت آمیز خداوندی
نسبت به محمد از آن هویدا است ولی محمد با کمال راستی آن را
می گوید:

« عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَ الْأَعْمَى وَ مَا يُدْرِيكَ
لَعَلَّهُ بَزْكَى. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى. أَمَا

مَنْ اسْتَعْنَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى وَ مَا عَلَيْكَ إِلَّا
يَزْكِي وَ أَمَا مِنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَ هُوَ يَخْشَى.
فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَى كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ...»

[روی ترش کرد و پشت بگردانید که چرا آن
کور نزد وی آمد، توجه دانی شاید او پاک
شود و یا تذکار یابد و تذکارش سود دهد،
اما آنکه بی نیازی میکند، تو بدو اقبال
میکنی، که اگر هم پاک نشود گناهی بر تو
نیست، اما آنکه شتابان نزد تو آمده
و هموترسد، تواز وی تغافل میکنی، چنین
مکن که این قرآن تذکاریست، هر که خواهد
آنرا یاد گیرد]

پیغمبر این میل بشری را داشت که می خواست مردمان متمکن
و متنعم به اسلام در آیند. شاید در این میل و رغبت محق بود،
زیرا مشرکان در مقام تفاخر می گفتند:

«أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا...»
[یعنی] کدام یک از ما دو طرف، مسلمانان
و مشرکان، بیشتر و در اجتماع محترم
تریم ؟^۱

پس طبعاً پیغمبر میل داشت متعینین و محترمین را گرد خود
جمع کند. روزی که با یکی از افراد این طبقه صحبت می کرد و
قطعاً برای اقناع او گرم مذاکره بود کوری بنام عبدالله بن ام مکتوم
که اسلام آورده بود به وی رسید و گفت از آنچه خدا بتو آموخته
است چیزی به ما یاد بده پیغمبر به حرف او اعتنائی نکرد و به
خانه رفت. آن وقت این سوره شریفه عیس نازل شد که لهجه عتاب
از آن هویدا است:

«اِخْمِ كَرْدَ وَ رَوَى كَرْدَانَد هَنگَامِی كَه نَابِینَا بَه اَو

^۱ سوره مریم آیه ۷۲ .

رسید، تو چه میدانی شاید تزکیه می شد و سخنان تو به وی آرامش می داد، اما تو به متشخص روی آوردی، از او چه زیانی می رسد که ایمان نیاوردی. اما آنکه بسوی تو شتافت، به خدا گرویده و تو بدو التفاتی نداشتی. نه نباید این طور باشد و این را بعنوان یاد آوری گفتیم»
بعدها پیغمبر هر وقت عبدالله بن ام مکتوم را می دید می فرمود خوش آمد کسی که خداوند برای خاطر او مرا عتاب فرمود.

در سوره غافر [مؤمن] آیه ۵۵ می فرماید:
«فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ
وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَ الْبُكَّارِ»
یعنی شکیباً باش و عده خداوند استوار
است از گناهان خود بدرگاه خداوند
استغفار کن و نمازهای پنجگانه را بجای
آور.

نسبت دادن گناه به محمد و امر به طلب بخشایش از آن گناه
در نص قرآن منافی است با عصمت مطلقى که بعد ها مسلمین برای
پیغمبر قائل شدند.

در سوره الشرح [انشراح] به شکل دیگری این معنی تکرار شده
است:

«الْمَ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ وَ وَضَعْنَا عَنْكَ
وِزْرَكَ. الَّذِى أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» ؟
آیا سینه ات را برای وحی باز نکردیم و
بار گناهان (خطاها) را که بر دوش تو

سنگینی می کرد از تو بر نداشتیم^۱

در سوره فتح باز کلمه ذنب یعنی گناه بجای وزر آمده است:
«انَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»
پیروزی درخشانی به تو دادیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ات را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست هدایتت فرماید.^۲

روبهم رفته از نص های صریح و غیر قابل خدشه آیات قرآنی چنین بر می آید که خود حضرت دعوی عصمت و مرتبه فوق انسانی که بعدها دیگران برای او درست کردند نداشته و خویشتن را جائز الخطا گفته است و همین امر شأن او را در نظر اهل فکر و تحقیق بالا برده و ارزش ملکات و نیروی روحی او را چندین برابر می کند.

انسان ها جز در امور ریاضی که حقایق ثابت دارند و جز در امور طبیعی که نسبتاً از مقولات مثبت و عقلیه اند در سایر امور مانند عقاید مذهبی و سیاسی و عادات اجتماعی اهداً عامل عقل را بکار نمی اندازند . نخست به امری معتقد می شوند و سپس عقل و اندیشه را برای اثبات آن به تکاپو و تلاش بر می انگیزانند.

^۱ سوره الشرح (الانشراح) ۲ و ۱.

^۲ سوره فتح آیه های ۱ و ۲ .

علماء اسلام نیز از این اصل کلی منحرف نگشتند، نخست از فرط ارادت معتقد شدند که پیغمبر معصوم است پس از آن تمام این مُصرّحات قرآنی را تأویل کردند.

دست و پائی که مفسران در این باب می زنند قضیه سهل تستری (شوشتری متوفی ۲۷۳) را بخاطر می آورد که یکی از مریدان نزد وی آمد و گفت مردم می گویند تو روی آب راه می روی. سهل گفت از مؤذن مسجد بپرس که آدم راستگونی است، مرید رفت نزد مؤذن و قضیه را پرسید. مؤذن گفت: نمی دانم که او روی آب راه می رود یا نه ولی این را می دانم که روزی سهل برای تطهیر به کنار حوض آمده در آب افتاد و اگر من نبودم و او را در نمی آوردم خفه می شد. امری که پژوهنده بی طرف و حقیقت جوی را گمراه نمی کند کثرت مستندات است.

گولد زیهر^۱ نیز معتقد است روایات و احادیث و سیره هائی که صورتی قطعی و روشن از شارع اسلام ترسیم می کنند، در هیچ يك از تواریخ دینی جهان دیده نمی شود و همه آنها محمد را با تمام عوارض بشری نشان می دهد.

در این مستندات تلاشی صورت نگرفته است که وی را از تمایلات بشری دور کنند بلکه بالعکس او را به مؤمنان و اطرافیانش نزدیک می سازند چنانکه گفته اند:

در جنگ خندق چون سایرین به کندن زمین می پرداخت و در باره خوشی زندگی می فرماید:

^۱ گولد زیهر خاورشناس آلمانی مؤلف کتاب «درسهای از اسلام» این کتاب توسط علی نقی منزوی از ترجمه عربی تحت نام «العقیده والشریعة فی الاسلام» بفارسی ترجمه شده است. Goldziher, Vorlesungen Über Islam.

« أَحَبُّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النِّسَاءُ
وَ قُرَّةُ عَيْنِي الصَّلَاةُ [يعني] از دنیای شما
عطر و زن و نماز را دوست دارم »

و از همین روی اعمالی از وی روایت می کنند که چندان
تناسبی با زهد و ترك دنیا ندارد.

با وجود مستندات فراوان چه در قرآن و چه در احادیث و چه
در سیره ها و روایات پس از رحلت حضرت رسول تمام خصائص بشری
از وی سلب می شود. فردای وفات او عمر، با یکی از صحابه
بزرگ، شمشیر به کف فریاد می زند هرکس بگوید محمد مُرد با
این شمشیر گردن وی را خواهم زد. خدا پدر ابوبکر را بیامرزد که بر
وی بانك زد مگر نه در قرآن آمده است: « إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَنَّهُمْ
مَيِّتُونَ » [بدرستی که تو مردنی هستی و دیگران هم
مردنند. سوره زمر آیه ۳۰].

هر قدر فاصله زمانی و مکانی از مدینه سال یازده هجری
فزونی می گیرد. قوه پندار مسلمانان بیشتر بکار می افتد و کار
اغراق و مبالغه چنان بالا می گیرد که بنده و فرستاده خدا یعنی دو
صفتی که خود حضرت محمد برای خود قائل بود و آن دو را در
نمازهای پنجگانه و در آیات عدیده قرآن ذکر کرده است فراموش می
شود، او را علت غائی جهان آفرینش و مصداق « لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ
الْأَفْلَاكَ » معرفی می کنند تا آنجائی که خداوند قادر و آفریننده
جهان که با گفتن کلمه « کن - باش » می توانست خلقت هستی بر
کائنات بیوشاند برای مواد اولیه خلقت ناچار می شود نخست نور
محمدی را بیافریند و سپس بر آن نور نظر افکند تا از تأثیر آن نظر
عرق شرم بر نور نشیند و در نتیجه بتواند از آن عرق روح انبیا و

فرشتگان را بوجود آورد^۱.

محمد عبدالله السمان در کتاب محمد رسول بشر می نویسد:
محمد چون انبیاء دیگر بشر بود مانند سایر آدمیان متولد شد زندگی کرد و مُرد. شئون رسالت او را از حدود بشریت خارج نکرد و مثل همه مردم خشمگین، خشنود، راضی و مغموم می شد. به اسود بن عبدالمطلب ابن اسد نفرین می کرد که خدایا کورش کن و پسرش را یتیم.

محمد عزت دروزه نویسنده فلسطینی، کتابی در سیره حضرت رسول نوشته و مقید بوده است آراء و عقاید خود را بر نصوص قرآنی متکی سازد. این مسلمان روشنفکر که در سراسر دو جلد کتاب شریف و جلیل خود خلوص و ایمان او به حضرت رسول و شریعت اسلامی ساطع است با کمال تأسف اعتراف می کند که «غلاة» مسلمین چون قسطلانی راه کج در پیش گرفته و به مبالغاتی دست زده اند که ابداً با نصوص قرآن کریم سازگار نیست و حتی در احادیث معتبر و موثق صدر اسلام نشانی از آنها نمی یابیم. در عقاید نا موجه آنها خداوند آدم را برای این آفرید که محمد از نسل او به وجود آید و مقصود از خلقت نوع انسانی او بوده است حتی لوح و قلم و عرش و کرسی بلکه تمام آسمانها و زمین، جن و انس، بهشت و دوزخ و خلاصه تمام کائنات در پرتو نور محمد بوجود آمده است و صراحت آیه ۱۲۴ سوره انعام را که می فرماید: «اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ [یعنی] خدا

^۱ کتاب مرصاد العباد شیخ نجم الدین دایه.

دانا است که رسالت خود را به که تفویض فرماید» فراموش کرده اند و این اصل بزرگ دیانت اسلام که «یگانه مؤثر در عالم وجود خدا است» پس گوش انداخته اند.

نویسنده روشنفکر مسلمان اضافه می کند که مطابق نصوص قرآنی همه انبیاء بشرهای عادی اند که حق تعالی آنها را برای هدایت مردم برگزیده است:

«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ»

[نفرستاده ایم پیش از تو بجز مردانی که به آنها وحی میکردیم اگر خودتان نمی دانید از اهل کتاب بپرسید. ما پیغمبران را جسدی نکرديم که غذا نخورند و جاودانشان نکرديم]

«پیش از تو مردانی را به وحی اختصاص دادیم، آنها نیز می خوردند و جاوید نبودند»^۱.

وی آیه های عدیده ای از قرآن نقل می کند که مشعر است بر اینکه پیغمبران جز مزیت وحی و برگزیده شدن از طرف حضرت حق مزیت دیگری نداشته اند مانند:

«قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا [یعنی] یگو منزه است خدای من. آیا من جز بشری هستم که به رسالت برگزیده شدم؟»^۲. «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا

^۱ سوره انبیاء آیات ۷ و ۸.

^۲ اسرا آیه ۹۴.

إِذَا جَاءَهُمْ أَلْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا
[یعنی] مردم بدین خیال واهی از پیروی حق سر باز
زدند که می گفتند خداوند پیغمبر خود را از میان بشر
بر گزیده است^۱. «وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا يُوْحَىٰ
إِلَيْهِمْ... [یعنی] قبل از تو مردانی را برای وحی انتخاب
کردیم»^۲ «وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ
يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ [یعنی] این چگونه پیغمبر است که
هم غذا می خورد و هم به بازار می رود»^۳.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ
[یعنی] ما با وحی خود بهترین حکایت ها را در قرآن
آوردیم، گرچه قبل از وحی و قبل از قرآن تو نیز از
غافلان بودی»^۴ «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ
أَقَانٍ مَتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ [یعنی] برای هیچ بشر عمر
جاویدان مقرر نکرده ایم که تو بمیری و آنها جاویدان
باشند؟»^۵.

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ...
[یعنی] محمد نیست مگر مانند یکی از پیغمبران که قبل
از وی آمده اند»^۶ «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا

^۱ سوره اسرا آیه ۹۴ .

^۲ سوره انبیاء آیه ۷ .

^۳ سوره فرقان آیه های ۷ و ۸ .

^۴ سوره یوسف آیه ۳ .

^۵ سوره انبیاء آیه ۲۴ .

^۶ سوره آل عمران آیه ۱۴۴ .

الایمان [یعنی] تو خود نمی دانستی کتاب چیست و ایمان چیست^۱. «قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَاٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفَعَلُ بِي وَ لَا بِيكُمْ إِنْ أَتَبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ [یعنی] من بدعت تازه ای در میان پیغمبران نیستم و نمی دانم خداوند بمن و بشما چه می کرد اگر جز آنچه بمن وحی فرموده است سخن می گفتم. من جز نذیر نیستم»^۲ در غزوه بنی معونه که هفتاد تن از مسلمانان کشته شدند چندین روز نماز بامداد را با این عبارت آغاز می کرد «اللَّهُمَّ أَشَدِّدْ وَطَأَتَكَ عَلَيَّ مُضِرِّ [یعنی] خداوندا بنی مضر را در هم بکوب».

آثار بشر بودن و دچار ضعف های آن شدن همه جا در احوال پیغمبر مشهود است.

پس از شکست احد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشی حبشی، دماغ و گوش او را برید و هند زن ابو سفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید، تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم شد که انتقام جویانه فریاد زد بخدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد. خود این قضیه و نظائر آن خشونت روح و کینه جوئی اعراب را نشان می دهد که حتی زنی متشخص سینه کشته ای را شکافته جگر او را در آورد و بخورد و چون غذای خوشمزه ای نبوده است بیرون اندازد. همین هند و بعضی از زنان متشخص دیگر برای تشویق جنگجویان میان آنها افتاده با

^۱ سوره شوری آیه ۵۲ .

^۲ سوره احقاف آیه ۹ .

نوید لطف زنانه خود و وعده های قریبنده دیگر تشجیعشان می کردند.

در سیره ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره زار و بیمار نزد پیغمبر آمده از او مساعدت خواستند. آنها را بیرون مدینه نزد شتریانان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند.

پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج شتریانان را کشته خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان بخشم آمد که بی درنگ کوزین جابر را بدنبال آنها فرستاد.

پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند. در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که:

« اَنَا بَشَرٌ اَغْضَبُ وَ اَسْفُ كَمَا يَغْضَبُ
الْبَشَرُ » یعنی من بشرم چون سایر آدمیان
به خشم می آیم و متأثر می شوم.

حکایات و روایات بیشماری هست که این گفتار را تأیید می کند. ابو رهم غفاری یکی از صحابه است در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می راند. مرکب آنها بر حسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد. خود این شخص نقل می کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه ای در باره من و کار نا شایسته ام نازل گردد.

در روزهای آخر حیات اسامة بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نا رضانی ها و بگو مگو

هائی میان خواص روی داده که جوان بیست ساله ای را چرا بر لشگری که صحابه ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟

این خبر به گوش پیغمبر رسید، چنان بر آشفته شد که از بستر ناخوشی بر خاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که بگوش می رسد و اعتراض می کنند که اسامه را امارت لشکر داده ای؟

همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود میمونه دارونی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد چه کسی این کار را کرد؟

گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد.

در حوادث ۲۳ ساله زندگی محمد مخصوصاً در ایام اقامت در مدینه شواهد زیادی هست از انفعالات روحی و تأثرات بشری چون قضیه افک، ماریه قبطیه و تحریم او بر خود و یا شتابی که برای رسیدن به زینب از خود نشان داد و بی درنگ پس از سر رفتن ایام عده او به خانه اش رفت.

با وجود همه این شواهد و با وجود این که در قرآن پیغمبر دعوی اعجاز نکرده است پس از رحلت آن حضرت کار خانه معجزه سازی مسلمانان بکار افتاد و هی خرق عادت و انجام امور محال به او نسبت دادند. هر قدر فاصله زمانی و مکانی فزونی گرفته است حجم معجزات به شکل نا موجهی بزرگ شده تا آنجا که بسیاری از علماء و محققان اسلامی آنها را نا روا و غیر قابل قبول دانسته اند

و آوردن یکی دو شاهد ما را از تفصیل بی نیاز می کند.
مردی به نام قاضی عیاض اندلسی که ما بین قرون ۵ و ۶
هجری زندگی می کرده هم شاعر هم محدث هم قاضی و هم عالم به
انساب عرب بوده است کتابی تألیف کرده است به نام الشفاء به
تعریف حقوق المصطفی.

شخص متوقع است در این کتاب به شرح مکارم و فضایل و
قوه تدبیر و سیاست پیغمبر برخورد. اما متأسفانه در این کتاب
مطالبی دیده می شود که شخص حیرت می کند چگونه ممکن است
آدمی زاد کتاب خوانده و بهرمنند از حد اقل فهم و تربیت علمی
چنین مطالبی را در باره پیغمبر بنویسد. مثلاً قدرت خارق العاده
پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت بشمار آورده و از انس بن
مالك روایت می کند که آن حضرت در شبانه روز به زنان یازده گانه
خود می رسیده و میان ما معهود و مشهور بود که در وی قوه سی
مرد وجود دارد، و باز از انس بن مالك روایت می کند که پیغمبر
فرموده است مرا بر دیگران چهار مزیت است:

«سخاوت، شجاعت، کثرت جماع و

کشتن»^۱.

هر خردمندی حق دارد در صحت این روایت آن هم از انس بن
مالك شك کند، محمد هیچگاه خودستایی نمی کرد و از کرم و
شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته و راجع به خویشتن به جمله
انك لعلى خلق عظیم اکتفا کرده است و با وجود این اگر این شخص

^۱ در عربی کلمه بطش به معنی آدمکشی آمده است. در صورتی که بر
حسب روایات مستند حضرت رسول جز يك بار شرکت در جنگ بدست خود کسی
را نکشته است.

به دهش و دلاوری خود بیالد قابل توجیه است ولی بالیدن به کثرت جماع و بی باکی در کشتن دیگران چندان موجب مباحات نیست و هر گز چنین مطالبی از دهان حضرت محمد بیرون نیامده است.

قاضی عیاض به این چیزها نمی نگرد، مکنون روح و خواهشهای نفسانی خود را بیرون می ریزد و در تب اینکه برای محمد صفات غیر بشری قائل شود بدان درجه می رسد که از بول و غایط محمد سخن به میان آورده مدعی است که بعضی از علماء بول و غایط انبیاء را پاک و طاهر می دانند. و در گرمی هذیان خویش چنان پیش می رود که می گوید ام ایمن، خدمتکار محمد، روزی از بول آن حضرت به نیت استشفاء نوشید و حضرت به او فرمود تا زنده است دچار شکم درد نخواهد شد. و ابدأ بذهنش خطور نکرده است که انجام چنین کاری به چه صورتی ممکن است روی دهد.

مضحک تر از همه این که می نویسد: هنگامی که پیغمبر برای قضای حاجت بیرون مکه می رفت سنگ ها و درختان بحرکت در آمده پیرامون او حصار می ساختند تا از انظار پنهان بماند. بی اختیار شخص در مورد این باوه سرائی ها از خود می پرسد این مردی که اصرار دارد صفات و خصوصیات بشری را از محمد دور کند تا آنجا که برای قضاء حاجت او این تفصیلات را بیافریند آیا منطقی تر و عقلانی نبود که بگوید پیغمبر غذا نمی خورد تا نیازی به دفع داشته باشد، و تا برای رفع این حاجت بشری درخت و سنگ از جای خود حرکت کنند، وانگهی حرکت سنگ و درخت از جای خود چیزی نبود که مستور بماند. همه اهل مکه از آن مستحضر می شدند و تمام مشرکان که انتظار معجزه ای داشتند تا ایمان بیاورند مسلمان می شدند.

این هذیان های تب آلوده، اختصاص به قاضی عیاض ندارد، ده ها سیره نویسان مانند قسطلانی صدها از این گونه مطالب سخیف نقل کرده اند که شخصیت بی نظیر محمد را در معرض تخفیف و استهزا قرار می دهد.

حتی از زبان پیغمبر نقل می کنند هنگامی که خدا آدم را آفرید مرا در صلب او قرار داد و پس از آن در صلب نوح سپس در صلب ابراهیم... همینطور در اصلاب و رحم های پاکیزه تا این که از مادرم متولد شدم.

مثل این که سایر افراد بشر يك مرتبه از زیر بوته در آمده اند. بالقوه همه کسی موجود است ولی بالفعل شخص آنگاه موجود می شود که از رحم مادر بیرون آید. باز قاضی عیاض مدعی است که پیغمبر از هر کجا که می گذشت سنگ و درخت بصدا در آمده می گفتند:

«السلام عليك يا رسول الله» اگر حیوان به گفتار آید باز چیزست، زیرا لا اقل حلقوم و حنجره و زبان دارد و از حرکت آنها ممکن است بانگی در آید ولی از جسم جامد، چگونه ممکن است صدا در آید. سنگ و گیاه روح و مغز و بالنتیجه قوه درک و اراده ندارند تا شخصی را به نبوت بشناسند و بدو سلام کنند. خواهند گفت معجزه در همین است. خواهم گفت چرا يك چنین معجزه ای در مقابل تقاضای مشرکان قریش صورت نگرفت تا همه ایمان آورند. در صورتی که تقاضای آنان خیلی کمتر از این بود و می خواستند حضرت محمد چشمه آبی از سنگ راه اندازد یا سنگ را میدل به زر کند. اگر سنگها به وی سلام می کردند چرا در جنگ احد، سنگی به دهان مبارکش آسیب رسانید؟ ناچار خواهند گفت آن سنگ کافر بوده است.

در دهها کتاب سنی و شیعه نوشته اند حضرت سایه نداشت، هم از جلو می دید هم از عقب. حتی شعرانی در «کشف الغمه» می نویسد:

«پیغمبر از جهات اربعه می دید. در شب اشیاء را مثل روز مشاهده می کرد. اگر با مرد بلندی راه می رفت از او بلندتر می نمود و هنگامی که می نشست دوشهایش بلندتر از سایرین بود.»

این ساده لوحان بیچاره معیاری برای تفوق و برتری شخصی مانند محمد جز امور ظاهری و جسمی ندارند و آنقدر کوتاه نظرند که نمی دانند برتری شخصی بر سایرین نیروی روح و قدرت ادراک و قوت سجایاست.

حیرت انگیز این که هیچیک از این معجزه سازان بدین صرافت نیفتاده است که چرا ضرورترین معجزات روی نداده و حضرت خواندن و نوشتن یاد نگرفته است.

آیا بجای سایه نداشتن یا از سایرین يك سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را بدست مبارك خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجبر نکنند ؟

باز شگفت انگیز و حیرت زا اینکه این معجزه تراشان مسلمانند، قرآن می خوانند، عربی می دانند و معانی قرآن را هم بخوبی درك می کنند. معذلك بر خلاف نصوص روشن قرآن دستخوش اوهام شده افسانه های نا معقول را چون حقایق مسلم نقل می کنند.

آیات قرآنی در این باب که پیغمبر يك فرد آدمی است و در تمام غرائز جسمی و مشتتهیات روحی با سایر آدمیان شريك است

بسیار روشن و غیر قابل تأویل است. در آیه ۱۳۱ سوره طه که از سوره های مکی است می خوانیم:

« وَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقَ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ »

به اشخاصی که در رفاه و خوشی می گذرانند با چشم حسرت منگر این ها برای آزمایش است روزی خداوند ، جاوید است »

ادبندگان خویش به آن چیزها که رونق زندگی دنیا است و بعضی دسته هایشان بهره داده ایم که در باره آن عذابشان کنیم، نگران مساز که پروردگارت بهتر و پایدار تر است.

در سوره مکی حجر آیه ۸۸ عین همین مطلب تکرار می شود:

« لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ »

بسوی مردمان متمتع چشم مدوز و بر آنها اندوهگین مباش و نسبت به مؤمنان فروتنی کن.

آیا از مفاد دو آیه سابق الذکر چنین بر نمی آید که نوعی

رشک در جان محمد هویدا شده و می خواست همچون سران قریش از داشتن مال و فرزند ذکور بهرمنند باشد.

اکثریت قاطع معارضان، مردمانی مرفه و متعینند و طبعاً با هر تغییری مخالف و مایلند هر صدائی که شائبه خلل رسانیدن به وضع مستقر آنها در آن باشد خاموش شود. پس طبعاً دسته ناراضی و مردمان مستمند گرد پیغمبر جمع شده اند و پیغمبر از این بابت

آزرده و گرفته خاطر است و آرزو دارد مردمان متشخص و متمکن و توانا به اسلام روی آورند. پس چشم وی لا اقل از این حیث به سوی آنان دوخته است. از این رو خداوند وی را نهی می کند.

آیات ۳۴ و ۳۵ سوره سبأ این معنی را بخوبی می رساند:
«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ. وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ»

در هر شهری که فرستاده خداوند رفت متنعمین گفتند ما ترا و گفته های ترا نمی پذیریم. ما فرزندان و خواسته بیشتری داریم و در رنج نیستیم».

در سوره انعام آیه ای [آیه ۵۲] هست که چشم هر مرد صاحب

نظری را خیره می کند:

«وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِكُمْ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ»

مردمانی را که به خدای روی آورده اند از خود مران، کار آنها بر تو نیست و حساب کار تو به آنها نیست. اگر آنها را طرد کردی از ستمگرانی.

این لهجه عتاب آمیز خیلی معنی می دهد و حالت طبیعی و بشری حضرت رسول در آن خوانده می شود زیرا مشرکان می گفتند این جمع بی سر و پا مانع از آنست که ما بتو نزدیک شویم. شاید

برای جلب طبقه متمکن و سوسه ای نیز در ذهن حضرت محمد پدیدار شده باشد و حالت تحقیری نسبت به اتباع فقیر خود در او بوجود آمده باشد.

چیزی که این فرض و نظر را تأیید می کند آیه ۲۸ سوره کهف است که بر حسب تفسیر جلالین در شأن عیینه بن حصن و بارانش نازل شده است. آنها از محمد خواستار شدند بی سروپایان را از گرد خود براند تا به وی روی آورند. خداوند به پیغمبر چنین فرمان می دهد.

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَ
الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ
اتَّبَعَ هَوِيَهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا وَ قُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ
فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفِرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا
لِلظَّالِمِينَ نَارًا.»

[یعنی] با همان بی نوایانی که شب و روز جز خدا نمی جویند باش و چشم عنایت از آنان برای زینت زندگانی دنیوی دیگران باز مدار. به سخن کسی که قلب او را از ذکر خود باز داشته ایم و جز پیروی از هوای نفس کاری ندارد گوش مکن. بگو حق، قرآن، از طرف خداست هرکس خواست ایمان بیاورد و هرکس خواست به کفر گراید. و سزای چنین ستمگرانی آتش است.»

سه آیه (۷۶-۷۷) سوره اسراء و شأن نزولی که برای آن نقل می کنند با همه اختلاف روایات يك معنی را بخوبی نشان می دهد. و آن مصون نبودن پیغمبر از خطا و زلل [لغزش، خطا] یعنی بشر

بودن به تمام معنی کلمه است:

«وَأَنْ كَادُوا لَيَفْتَنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا
إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَ إِذَا لَا تَخْذُرُكَ
خَلِيلًا. وَلَوْ لَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنُ
إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَا ذُقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ
وَ ضَعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا
نَصِيرًا»

که تقریباً چنین معنی می دهد، نزدیک بود
از جاده امانت و از آنچه به تو وحی کردیم
منحرف شوی و بر ما ناروا نسبت دهی.
در این صورت مشرکان بدوستی تو نمی
گرانیدند. اگر ما ترا بر ایمان خود
استوار نکرده بودیم جا خالی می کردی و
اندکی بسوی مقاصد آنها می رفتی در این
صورت عنایت و لطف ما را از دست داده
و به عذاب دو جهان دچار می شدی.

بعضی از مفسران شأن نزول این آیه را واقعه خواندن سوره نجم
در مقابل سران قریش و گفتن دو جمله تلك الغرانيق العلى و
شفاعتھن سوف ترجی و بعد پشیمانی از آن، که سابقاً ذکر شد،
می دانند.

ابن جبیر و قتاده شأن نزول آن سه آیه را در مذاکراتی می
دانند که میان سران قریش و حضرت محمد روی داده و آنها اصرار
داشتند که محمد به نحوی خدایان آنها را بشناسد و یا لا اقل
بدانها بی احترامی نکند تا آنها در مقابل، وی را آسوده گذارند و
با او از در دوستی در آیند و مسلمانان حقیر وی پناه و عاجز را
کتک نزنند و در آفتاب روی سنگ داغ نیندازند.

ظاهر امر این است که حضرت یا متقاعد یا لا اقل نرم شده

روی خوش به این پیشنهادهای نشان داده اما در مقام عمل از این توافق عدول کرده است. حال این عدول یا بر حسب تفکر و اراده خود محمد روی داده است (آن محمدی که در اعماق وجود او هست و سالها به امور مافوق الطبیعه اندیشیده و برای محو شرك و بت پرستی قیام کرده است) چه این سازش از شأن و حیثیت دعوت او می کاسته و بکلی رشته ها را پنبه می کرده است یا آن که مؤمنان قوی الاخلاق و قوی الروحی چون عمر که با هر گونه مدارا مخالف بودند یا مانند علی و حمزه که به شجاعت و مبارز طلبی ممتاز و متصف بودند این سازش را شکست و خلاف مصلحت گفته باشند. در هر صورت مفاد سه آیه مزبور طبیعت و فطرت بشری حضرت محمد را نشان می دهد که ممکن است در معرض اغوا قرار گیرد و آیات دیگر قرآن نیز بر این امر گواهی می دهد. از جمله سوره بونس آیات ۹۵ و ۹۶ و آیه ۶۷ سوره مانده:

«فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْئَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»

اگر در آنچه بر تو فرستاده ایم شک داری از خوانندگان تورات سؤال کن. حقیقت از خداوند بر تو آمده است. مانند شکاکان مباش.

«وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونُوا مِنَ الْخَاسِرِينَ»

از زمره اشخاصی که به آیات خداوندی گردن نمی نهند مباش ورنه زیان خواهی دید

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ
وَأَنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ
يُعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ »

ای پیامبر به مردم ابلاغ کن آنچه بر تو
نازل کرده ام اگر این کار را نکنی رسالت
و امر خدای را انجام نداده ای و خداوند
ترا از مردم حفظ می کند»

اگر کسی مسلمان باشد و ایمان به خداوند داشته باشد و قرآن
را کلام خداوند بداند این آیات را چگونه تفسیر می کند؟ این
تأکید و امر تشدد آمیز برای چیست ؟

آیا جز این محملی می توان آورد که ضعف و فتور بشری بر
محمد مستولی شده و ترس از مردم چنان بوده است که خداوند به
او می گوید: مترس خداوند ترا از شر مردم حفظ می کند؟

ولید بن مغیره، عاص بن وائل، عدی بن قیس، اسود بن
عبدالمطلب و اسود بن عبد یغوث وی را و گفته های وی را به باد
استهزا می گیرند. حضرت سخت متأثر و متألّم می شود و شاید در
کنه ضمیر او ندامتی از این دعوت ظاهر می گردد بحدی که خیال
می کند قضیه را رها کند و مردم را به خودشان واگذارد ورنه چرا
خداوند به وی می فرماید:

« فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ.
أَنَا كَفَيْتُكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ [یعنی] دستور ما
را بکار بند و از مشرکان روی بگردان. ما
خود کار مخالفان و استهزا کنندگان را
می سازیم.»^۱

^۱ سوره حجر آیه های ۹۴ و ۹۵ .

چیزی که فرض ما را تاکید می کند آیه ۹۷، ۹۸، ۹۹ همین سوره است که درست بعد از آن دو آیه آمده است و می توان گفت مفسر و مبین آن دو آیه است.

«وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ. فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ [یعنی] ما می دانیم که سینه ات از گفتار آنان به تنگ می آید ولی توبه خدای خود روی آور، او را ستایش کن تا یقین حاصل شود»

این سه آیه کاملاً ناراحتی محمد را که بسرحد شك، شك در حقانیت خود رسیده است می رساند و ستایش پروردگار و سجده به درگاه او موجب می شود که یقین یعنی اعتماد و اطمینان به دعوت خود برای او حاصل آید^۱ در نخستین آیه سوره احزاب خداوند صریحاً به محمد امر می فرماید: که از خدا بترسید و از کفار و منافقان پیروی نکنید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ»

در تفسیر جلالین در معنی اتق الله - بپرهیز از خدا می نویسد: پرهیزکاری را ادامه بده.

در تفسیر دیگری که همین معنی را می گوید اضافه می کند که خطاب به رسول است اما مراد امت است. این گونه تفسیرها کاسه گرمتر از آتش را بخاطر می آورد چه در آیه دوم همین سوره

^۱ کلمه یقین در جمله حتی یأتیک الیقین را بعضی از مفسرین معنی مرگ گرفته اند و بدیهی است آنها معتقدند هیچگونه شکی در محمد که معصوم است حاصل نمی شود از این رو چنین تأویل هائی می کنند که بکلی با سیاق کلام قرآن متغایر است.

صریحاً خداوند می فرماید:

«وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ [یعنی] پیروی کن وحی خداوند خود را»

از دو آیه فوق چنین بر می آید که در پیغمبر فتوری روی داده است و بر حسب طبیعت بشری خواسته است به خواسته مخالفان تسلیم شود و خداوند او را از این کار بشدت نهی کرده است، و اگر بخواهیم آن را بشکل علمی و عقلی تفسیر کنیم باید فرض کنیم حضرت مطابق طبیعت بشری خود خسته و نا امید می شده است ولی آن روح توانا که در اعماق وجود او کامل است او را از تسلیم باز داشته و به وی امر کرده است که راه خود را ترک نکند. مگر این که این مطالب را نوعی صحنه سازی توجیه کنیم باین معنی که حضرت خواسته است به مخالفان نشان دهد که وی نرم شده و در مقام مماشاة بر آمده و میل داشته است با تقاضای آنان روی سازش نشان دهد ولی خداوند وی را منع کرده است.

از هوش و دهاء و سیاست حضرت محمد این فرض بعید نیست ولی از صداقت و يك دندگی و قدرت سجایای او قدری دور است زیرا مسلماً حضرت محمد به آنچه می گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می دانسته است.

این فصل را به نقل مطلبی از تفسیر کمبریج خاتمه می دهیم که طرز فکر مسلمانان قرنهای بعد از هجرت تا درجه ای آشکار می شود و بکلی مباین اوضاع زمان نزول قرآن است.

عتبه بن ابی لهب پس از نزول سوره نجم بحضرت پیغام داد که «من به نجوم قرآن کافریم» حضرت در خشم شد و او را نفرین کرد که «اللهم سلط علیه سبعاً من سباعك» چون عتبه از آن مطلع شد دچار وحشت شد و هرگز جانی نمی رفت. در آن روزگار با

کاروانی بجائی می شد. در حران کاروان فرود آمد و عتبه میان باران بخت.

خدا شیری را بر گماشت و او را از میان باران بیرون برد. آنگاه همه جای او را بشکست و پاره کرد و چیزی نخورد از پلیدی و ملعونی که او بود تا همه مردمان بدانستند که شیر او را نه برای خوردن برده بود همگی برای دعای پیغمبر^۱.

ابداً بذهن جاعلان این داستان نرسیده است که بجای نفرین صاحب خطاب رحمة للعالمین می توانست دعای خیری در باره عتبه کند که اسلام آورد. اما در مدینه امر چنین نیست تمام احکام و فرایض در ده ساله اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در آمد بلکه مقدمات تشکیل يك دولت عربی فراهم شد نخستین اقدام بر گرداندن قبله از مسجد الاقصی به کعبه بود.

این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرد و عقده حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی حمیت قومی را در اعراب بر انگیخت چه همه قبایل به کعبه احترام داشتند. کعبه علاوه بر این که مرکز اصنام و ستایشگاه بود خانه ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می دانستند. بهمین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترك کرد، و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت نخست به ایام معدود مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث،

^۱ جلد ۲ صفحه ۲۹۵.

حیض، تعدد زوجات، حدّ زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام جزائی و مدنی و همچنین نجاسات و محرّمات و ختنه... که غالباً یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است با تعدیلات و تغییراتی. در مدینه مقرر گردید احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دور جاهلیت رنگ پذیرفته باشد برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است.

سیاست

- ۱- هجرت
- ۲- شخصیت تازه محمد
- ۳- ایجاد اقتصاد سالم
- ۴- جهش بسوی قدرت
- ۵- نبوت و امارت
- ۶- زن در اسلام
- ۷- زن و پیغمبر

هجرت

تاریخ پیوسته ورق می خورد گاهی به روزهائی می رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی هائی می شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می مانند.

دوازدهم ربیع الاول اکتبر سال ۶۶۲ میلادی که محمد به یثرب آمد یکی از این روزهاست.

مسلمانان ساده لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند. اعراب مبدأ صحیحی جز عام الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود.

پس از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده اند. نهایت آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع الاول، اول محرم همان سال قرار دادند.

در آن روزگار ابدأ به مخيله اعراب خطور نمی کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحول بی سابقه ایست در زندگانی آنها و مستی مردم بیابان گرد، که در تاریخ مدنیت قدر و اعتباری نداشتند و طوایف پیشرفته آنها خود را به دولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرب به دربار کسی و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می دانستند، هر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروائی خواهند یافت.

کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه ای بود کوچک و بی اهمیت و شامل عده ای بسیار کم. گریزی بود از بد رفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی اهمیت مصدر تحول بزرگی بشمار می رود. تحولی که در ظرف ده سال انجام گرفت.

جماعت قلبی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده به محمد ملحق شدند پس از ده سال مکه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو در آوردند، خدایان آنها را در هم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزت و تشخص و تنعم سران آن ها بود از بیخ و بن کردند تا جائی که ابوسفیان مغرور و سرکش و جانشین ابولهب و ابوجهل از بیم جان تسلیم شد و تمام معاندان نیز ایمان آوردند.

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می شود. نمونه های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می شود. انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه و هجوم مغولان به ایران.

محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه

شد. شاید در بدو امر تصور نمی کرد دعوت وی که بنیانی خرد پسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود. بواسطه عدم توجه باین نکته مهم که پیشرفت دعوت مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعم رؤسای آن طایفه خواهد شد. ناچار فکر چاره اندیش او در جستجوی راه پیروزی بر آمد. قبل از هجرت به یثرب دو اقدام از وی دیده می شود و نخستین اقدام هجرت مسلمانان به حبشه است که این مهاجرت دو مرتبه صورت گرفت. ظاهر امر این بود که قریش مسلمانان ضعیف و بدون حامی را آزار می کردند پیغمبر بدان ها توصیه کرد به حبشه روند اما از تفضیلات هجرت دوم مسلمانان به حبشه که عده آنها بیشتر و شخصی چون جعفر بن ابوطالب همراه آنها بود و از دستورهائی که داشتند، چنین بر می آید که این مهاجرت از روی نقشه و سیاست خاصی صورت گرفته است.

فکر تلاشگر چاره اندیش محمد امید وار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصور او قضیه چنین نقش بسته بود:

نجاشی مسیحی است و طبعاً بر ضد شرك و بت پرستی. اگر بداند عده ای موحد در مکه بر ضد بت پرستی بر خاسته اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خدا پرستان لشکری به مکه گسیل دارد و از این رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذیت قرار گیرد همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوریعنه را با هدایائی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تأثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدان ها تحویل دهد.

واقعه دوم رفتن حضرت محمد است به شهر طائف در ۶۲۰

میلادی. این قضیه پس از آن روی داد که حضرت دو پشتیبان قوی خود یعنی ابوطالب و پس از او خدیجه را از دست داده و بیش از سابق و بطرز آشکار تری در معرض مخالفت و عناد قریش قرار گرفته بود. او امید داشت یاری بنی ثقیف را که قبیله مادری او بودند جلب کند.

بنی ثقیف در طائف بودند و شأن و اعتباری داشتند، مردم طائف بر موقعیت ممتاز مکه و حیثیت قریش در میان قبایل عرب رشک می بردند و طبعاً آرزو داشتند شهر آنها قبله قبایل عرب گردد و در این صورت به بر تری قریش گردن نهند. این امر صرف تصور و حدس نبود، حضرت بخاطر داشت که چند تن از بنی ثقیف نزد وی آمده و به وی گفته بودند که اگر حضرت در دیانت جدید خود طائف را چون مکه منطقه حرام بشناسد و آن جا را شهر مقدس مسلمانان قرار دهد، احتمال قوی می رود که اهل طائف به اسلام روی آورند و دعوت او را قبول کنند. قبل از آن از طرف بنی عامر نیز نظیر چنین پیشنهادی به وی شده بود که اگر بر اثر یاری آنها کار حضرت بالا گیرد و دیانت جدید استوار شود حضرت مقام قریش را به آنها واگذار کند و آنان را اشرف طوایف مقرر فرماید. پس رفتن به طائف نوعی چاره اندیشی و دست یافتن به وسیله ای مؤثر بود. اگر بنی ثقیف به یاری وی بر خیزند خاضع کردن قریش امکان پذیر خواهد بود از این رو در انجام این نقشه با زید بن حارثه پسر خوانده و آزاد کرده خود مخفیانه راه طائف را در پیش گرفت. این حساب نیز غلط در آمد و بنی ثقیف از یاری وی سرباز زدند.

اعراب به امور معنوی و روحانی گرایش بیشتری ندارند. تا امروز یعنی پس از گذشتن چهارده قرن از بعثت، دین در نظر آنها وسیله رسیدن به دنیاست.

بنی ثقیف که دنبال زندگی روزانه بودند از منافع مادی و آنی خود برای وعده آخرت چشم نمی پوشیدند.

طائف بیلاق مکه است از آمد و شد و تجارت مکیان بهره مند است. قریش بر ضد محمد بر خاسته و حمایت از محمد آنها را با قریش در گیر می کند پس خردمندانه نیست اوضاع ثابت و مرفه خود را به وعده های تحقق نیافته محمد از دست بدهند، با این حساب سود و زیان نه تنها از یاری وی دریغ کردند بلکه رذالت را پیشه ساخته از آزار و اهانت او کوتاهی نکردند و حتی آخرین در خواست او را مبنی بر اینکه این مسافرت را فاش نسازند تا این شکست بگوش قریشیان نرسد و آنها را جری تر نسازد نپذیرفتند.

از این رو پس از برگشتن محمد به مکه خصومت مشرکان شدت یافت بحدی که در دارالندوه اجتماع کردند و برای يك سره ساختن کار وی و خاتمه دادن بدین دعوتی که با هستی و شأن و تنعم آنها بازی می کرد به مشورت نشستند و از سه وسیله ای که در آنجا مطرح شد کشتن او را بر حبس و طرد محمد از مکه ترجیح دادند.

میان یثرب و مکه رقابت بود هم از لحاظ تجارت و هم از حیث شأن اجتماعی، در مکه خانه کعبه واقع بود و در خانه کعبه بتان نامدار عرب جای داشتند. به همین جهت آن شهر مطاف و قبله گاه طوایف مختلف عرب بود. طبعاً قریش که پرده دار حرم و متصدی تولیت و تنظیم حوانج زایران کعبه بودند شأن خاصی داشتند و خود را شرف قبایل عرب می گفتند. گرچه یثرب از حیث زراعت و تجارت با رونق تر از مکه بود و بواسطه سه قبیله یهودی که اهل کتاب بودند و نسبت به سایر قبایل بهره بیشتری از فضل و معرفت داشتند جامعه ای مترقی تر داشت ولی با همه این مزایا شهر دوم

حجاز بشمار می رفت و نسبت به مکه در مقامی پائین تر قرار می گرفت.

در یثرب دو قبیله بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگی می کردند که غالباً میان آنها اختلاف و منازعات شدید روی می داد و هر یک از آنها با یکی از طوایف یهودیان دوستی داشتند.

اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکه نیز رقابت داشتند ولی بواسطه تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفهی بر خوردار نبودند و غالباً به استخدام یهودان در می آمدند و از این رو با همه پیمانهای دوستی که با یکی از سه طایفه یهود داشتند از تفوق فروشی آنان که کارفرمایان آنها محسوب می شدند رنج می بردند.

خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرویدن عده ای به پیغمبر جدید، مخالفت و کشمکش های چند ساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه جا به یثرب رسیده بود، آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل آلود ماهی بگیرند.

اگر محمد و یارانش به یثرب آیند و با وی هم پیمان شوند چندین دشوار آسان می شود:

محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می شود.

هم پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از شر نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می داد رهائی دهد. علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان را که مدعی اند اهل کتاب و قوم برگزیده

خدایند بر آنها تفرقی نخواهد بود، از هم پیمانی با محمد و یارانش در مقابل سه طایفه یهود یثرب قوه جدیدی بوجود می آید. در حج سال ۶۲۰ شش نفر از یثربیان با محمد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حج سال ۶۲۱ يك عده ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرفهائی که محمد می زند خوب است و از آنها چیز زیادی نمی خواهد. می گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، بجای بت ها که مخلوق دست بشرند به خدائی روی آورید که آفریدگار جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را می پرستند.

آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعت به یثرب مسلمان شدن خود و فکر هم پیمانی با محمد را با کسان خویش در میان نهادند و گوئی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عده بیشتری قرار گرفت و از همین روی سال بعد، ۶۲۲، يك عده هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر بنام عقبه با محمد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوم میان آنها بسته شد. فکر مهاجرت، با ذهن حضرت محمد بیگانه نبود، و مهاجرت مسلمانان به حبشه در آیه ۱۰ سوره زمر اشاره بدین معنی است!

«قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ»

به کسانی که ایمان آورده اند بگو پرهیزکار باشید و بدانند نیکی پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است یعنی اگر در مکه آزار می بینند مهاجرت کنند.

پیمان عقبه جوابگوی آرزوهای پنهانی محمد بود سیزده سال دعوت در مکه موفقیت در خشانی بیار نیاورده بود و گاهی ارتداد بعضی از مسلمانان یأس انگیز بود، بسا کسانی که اسلام آورده بودند، چون پیشرفتی در کار محمد نمی دیدند خسته شده مطابق طبع نا پایدار قومی از اسلام بر می گشتند، مخصوصاً که مسلمانی موجب آزار و تحقیر آنها می شد و مشرکان که اهل نعمت و مکت بودند آنان را به ارتداد تشویق می کردند.

روی آوردن به طائف و جلب حمایت بنی ثقیف نه تنها اثری نبخشید بلکه نتیجه معکوس بیار آورده و مخالفت قریش را شدیدتر کرده بود.

درست است که بنی هاشم از وی حمایت می کردند ولی این حمایت فقط شخص وی را از آزار مخالفان مصون می کرد و کار بدانجا کشیده نمی شد که بنی هاشم در مبارزه با قریش با وی هم داستان شوند.

اما هم پیمانی با اوس و خزرج چیزی دیگری بود و یاری آنان مبارزه با قریش را ممکن می ساخت. اگر در مکه اسلام پای نگرفت ممکن است در مدینه، هر چند به مناسبت رقابت اوس و خزرج با قریش هم که باشد، این خواب طلائی صورت گیرد و اسلام پای گیرد.

مخصوصاً که در بئرب زراعت و تجارت رواج بیشتری داشت و مهاجران سهولت می توانستند مشغول کار شوند.

در معاهده ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عباس بن عبدالمطلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادر زاده اش بود حضور داشت و طی نطقی از

یشریبیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمم هستند آشکار بگویند و بدون پرده پوشی به آنها گفت قریش بر ضد محمد و بر ضد شما بر خواهد خاست اگر مردانه قول می دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید و گرنه برادرزاده مرا به وعده های بیهوده دچار فتنه نسازید. «براء بن معرور» با حماسه و هیجان گفت

«ما اهل نبردیم از جنگ نمی هراسیم و در تمام

دشواری ها با هم همراه خواهیم بود.»

«ابوالهیثم تبهان» که مردی بود دور اندیش و به حزم و

پختگی موصوف، به محمد گفت:

«اکنون میان ما و یهودان کمابیش ارتباطی هست.

پس از بسته شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می

کسلد، ممکن است کار تو بالا گیرد و با طایفه خود

سازش کنی. آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟»

بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی فرمود:

«بل الدم الدم، الهدم، الهدم. انا منکم و انتم منی.

احارب من حاربتکم و اسلم من سالمتم [یعنی] خون، خون،

ویرانی، ویرانی. من از شمایم، شما از منید، با هرکس

جنگ کنید می جنگم و با هرکس سازش کنید سازش می

کنم.»

آیا تکرار کلمه های خون و انهدام جمله معروف «مارا» انقلابی

معروف فرانسه را به خاطر نمی آرد که می نوشت: «من خون می

خواهم.»

يك جمله ديگر در همین جا و در جواب ابو الهیثم از وی

معروف است که گفته است:

« حرب الاحمر و الاسود من الناس »
جنگ با همه کس با سیاه و سفید با عرب و
عجم .

این جمله نشان دهنده کنه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت
خواسته های درونی اوست.

این جمله ها فریاد صریح محمدیست که در اعماق این محمد
ظاهری نهفته است، آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب
این عبارت در می آید. جماعت اوس و خزرج دریچه فروغ بخشی بر
روی او می گشاید. امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می
دهد. معاندان قریش بدین وسیله منکوب می شوند و از این رو خود
نهفته اش می نماید و محمدی که باید جزیره العرب را به اطاعت در
آورد از گریبان محمدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار
نیاورده است سر بیرون می کشد.

شخصیت تازه محمد

مسیر تاریخ غالباً در نتیجه حادثه ای کوچک یا روی دادن پیشامدهائی ظاهراً ناچیز تغییر می کند. ظهور و سقوط ناپلئون و پیروزی و شکست هیتلر نمونه ایست از این روی دادها. هجرت حضرت محمد به یثرب تحولات عظیمی که در سرنوشت قوم عرب روی داد و پس از آن تغییر شگرفی که در سیر تاریخی جهان آن زمان پدید آمد از این گونه پیشامدهاست. این روی داد، ظاهراً يك حادثه نا چیز محلی است ولی موجب توالی حوادث و اتفاقاتی شد که برای محققان تاریخ زمینه گسترده ای فراهم می کند تا حوادث را به یکدیگر ربط داده و موجبات بروز آن حوادث را بیان کنند و خلاصه علل کامن(= پنهان و پوشیده شونده) در اجتماع آن عصر را هویدا سازند. در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است. شاید این تغییر، تغییر شخصیت، چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم «ظهور و بروز شخصیت جدیدی» که در ژرفای وجود محمد نهفته است به حقیقت نزدیک تر باشد.

هجرت نبوی مبدأ تاریخ و مصدر تحولی است بزرگ ولی خود این رویداد معلول تحول شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد.

مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصور کرده و روز بازخواست را قریب الوقوع می داند، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می کند، چنین مردی که به روش مسیح سرپا شفقت است یکباره مبدل به جنگجویی می شود سر سخت و بی گذشت که می خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد لذا در مقام تأسیس دولتی بر می آید که در راه تحقق آن از هیچگونه وسیله ای روی گردان نیست. مسیح به قیافه داود ظاهر می شود، مرد آرامی که بیش از بیست سال با زنی بیست و چند سال از خود او مسن تر بسر برده بود، به شکل اغراق آمیزی به زن روی می آورد.

ویلز تصور می کند آدمیان پیوسته در حال تحول و تغییرند و این تبدیل به آهستگی و مرور انجام می گیرد و از همین روی بان توجه نداریم و خیال می کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست و به تدریج تغییر کرده است.

این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می گرایند. تفاوت شخص پنجاه شصت ساله با همان آدم بیست ساله فرو نشستن

هیجانها شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته شدن تدریجی فکر بواسطه تجربه و مطالعات و شکل گرفتن معقولات و خلاصه نمود تدریجی معنویات.

این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدأ در باره محمد صدق نمی کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسط و عادی برگشته اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمدی دیگر از گریبان محمد سر در می آورد و در مدت ده سال در مکه مردم را به مردمی دعوت می کرد فرق می کند، از لباس پیغمبری که به مفاد «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» اهدایت کن عشیره و خویشانت را که نزدیکترند بتو[خوششان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می آید تا نخست همان عشیره اقربین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند به زانو در آورد.

کسوت «لِئَلَّئِنْ أُمُّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا» [هدایت کن اهل مکه و حوالی و ناحیه های اطراف مکه] را به یکسوی انداخته و لباس رزم به تن می کند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را، از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود در آورد.

آیات خوش آهنگ سوره های مکی که گاهی گفته های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می گوید که مجذوب اندیشه های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می شود آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می شود.

در مدینه امر و حکم صادر می شود، امر سرداری که هیچگونه

تخلف و انحرافی را نمی بخشد و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده ای در پی دارد.

بقول گولد زیهر^۱ این تغییر ناگهانی و بدون طی مراحل تحول را باید بر آن امری حمل کرد که « راک » آن را بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده و سرچشمه نیروی شگفت آنها دانسته است، این نیروی روحی سر چشمه عزم و همت و منبع کوشش و حرکت خستگی ناپذیر آنان است. در پرتو این نیرو نومیدی و سستی را بجان آنها راه نیست و موانع بزرگ را به چیزی نمی گیرند از این رو کارهایی از آنان سر می زند که از اشخاص عادی و متعادل بر نمی آید.

پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می شود، آیه های مکی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می دهد، در مکه خداوند به او می فرماید:

«وَأَصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَ أَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا، وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ اُولٰٓئِی النُّعْمَةِ وَ مَهْلَهُمْ قَلِيلًا. اِنَّ لَدَيْنَا اَنْكَالًا وَ حَجِيْمًا»

در مقابل گفتار آنها (مخالفان) برد باری پیشه ساز و بی اعتنائی کن این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده. نزد ما غل و زنجیر و آتش دوزخ افروخته و مهیاست»^۲.

تفسیر جلالین پس از جمله «واحجرهم هجراً جميلاً» یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان می گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است.

^۱ Goldzyher در کتاب عقیده و شریعت در اسلام.

^۲ سوره مزمل آیات ۱۰ تا ۱۲ .

بسی به واقع و حقیقت نزدیک تر بود اگر می نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از این که محمد از بازوهای شمشیر زن مطمئن شد، نازل شده است و بهمین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می شود:

«وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ»

هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه هایشان آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه انگیز آنان بدتر از کشتار است.^۱

در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می خوانیم:

«وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

[پس دشنام دهند خدا را از روی تعدی بدون دانشی، همچنین آراستیم از برای هر گروهی کردارشان را پس بسوی پروردگارنشاست بازگشت ایشان، پس خبر دهد ایشان را به آنچه بودند که می کردند]

^۱ سوره بقره آیه ۱۹۱ .

در این آیه معلوم نیست خداوند می فرماید یا پیغمبر به بعضی از یاران سرکش و تند خوی خود چون عمر و حمزه این دستور را می دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می دهند. ما خود چنین خواسته ایم که هر طایفه به کردار خود بیالد ولی سرانجام بازگشت آنها به خداست و او آنها را به کیفر کردارشان می رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می فرماید:

«فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ
وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتْرِكَكُمْ أَعْمَالَكُمْ»
سستی بخرج ندهید و به صلح نگرانید چه
شما بر تر و قویترید و خداوند به
کارهای شما نقض روا نمی دارد»^۱.

گاهی دو دستور مختلف در يك سوره آمده است. سوره بقره نخستین سوره ایست که پس از هجرت نازل شده است و چون سوره مفصلی است احتمال دارد که تمام آن در طی یکی دو سال نازل شده باشد. آیه زیر مثل این است که در همان اوایل امر نازل شده باشد:

«لَا اكْرَاهُ فِي الدِّينِ. قَدْتَبَيَّنَ الْرُّشْدُ مِنْ
الْغَى. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ
فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هرکس منکر طاغوت (اصنام) بشود و به خدا روی

^۱ سوره محمد آیه ۳۵.

آورد، به تکیه گاهی استوار و محکم
رسیده است»^۱.

ولی آیه ۱۹۳ همین سوره که شاید پس از قوت گرفتن جماعت
مسلمین یا نظر به پیش آمد خاصی نازل شده باشد شدت عمل
توصیه می شود:

«وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ
الدينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى
الظالمينَ»

با آنها بجنگید، تا فتنه روی ندهد. ایمان
از خداوند است اما اگر از فتنه انگیزی
دست بر داشتند با آنها کاری نداشته
باشید، دشمنی و کشتار باید نسبت به
ستمگران باشد».

اما در سوره برانت که آخرین سوره های قرآن است لهجه قاطع
تر و دستور شدت عمل صریح تراست:

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ
الآخر...»

بکشید کسانی را که به خدا و روز
بازپسین ایمان نمی آورند»^۲.

^۱ سوره بقره آیه ۲۵۶ .

^۲ سوره توبه آیه ۲۹ .

« مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ
يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ... »
پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی
نیست و آنها را نمی بخشند.^۱

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ
وَاعْلِظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ
الْمَصِيرُ »
ای پیامبر با کفار و مشرکان جهاد کن و
بر آنها شدت بخرج ده جای آنها در دوزخ
است.^۲

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ
مِنَ الْكُفَّارِ وَ لِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً »

گروه مؤمنان بکشید کافران را یکی پس
از دیگری (هر که نزدیک تر و بیشتر در
دسترس است) آنان باید سختگیری و عدم
گذشت و ملایمت را در شما احساس
کنند.^۳

^۱ سوره توبه آیه ۱۱۳ .

^۲ سوره توبه آیه ۷۳ .

^۳ سوره توبه آیه ۱۲۲ .

امر به شدت عمل در سوره تحریم که از سوره های اواخر
سالهای هجرت است نیز دیده می شود:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَ
اغْلُظْ عَلَيْهِمْ »
با کافران و منافقان بجنگ و با آنها
شدت بخرج ده^۱.

این دستور به شدت و غلظت در ابتدا وجود ندارد و حتی در
آیه ۳۹ سوره حج که آنرا نخستین آیه حکم جهاد می دانند قتال با
کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر اجازه است:

« أذنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا »
در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده
می شود زیرا به آنها ظلم شده است^۲.

در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می
شود:

« الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ
يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ »
کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری
نداشتند از دیار خود رانده شدند^۳.

زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با

^۱ سوره تحریم آیه ۹ .

^۲ سوره حج آیه ۴۰ .

مشرکین را روا ساخته است پس از آنکه در هفتاد و اندی از آیات قرآنی نهی از قتال آمده بود.

در تعلیل اجازه قتال حضرت محمد فراست جبلی را بکار انداخته و بیرون کردن مسلمانان از مکه را یاد آور شده است تا بدین حسن بیان کینه مهاجران را نسبت به قریش بر انگیزد. چنانکه در جای دیگر عین این تدبیر خطابی را بکار برده است نهایت از زبان قوم بنی اسرائیل:

«وَمَا لَنَا إِلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ
أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ آبْتَانِنَا»
چرا در راه خدا جنگ نکنیم در صورتی که
ما و فرزندان ما را بیرون کردند.»^۱

جنگ در راه خدا است اما یاد آوری زیانهای شخصی برای تحریک حس انتقام و شتافتن مؤمنان است به جنگ.

در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام بر می آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی ادبی کرده در مقام تمسخر او بر می آمده اند:

«وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا
فَاعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ

^۱ سوره بقره قسمتی از آیه ۲۴۶ از زبان قوم بنی اسرائیل برای تنبیه و عبرت مسلمانان.

غَيْرِهِ وَ أَمَا يَنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ
الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ «
« از آنهایی که در مقام خرده گیری و
استهزاء آیات ما هستند روی بر
گردان [و] با آنان معاشرت مکن، تا بسخن
دیگر مشغول شوند. ممکن است شیطان این
دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با
آنان نشست و بر خاست می کنی ولی پس
از این گروه مغرور و بی ایمان مجالست
مکن.»

در مکه خداوند به پیغمبر یا به مؤمنان می فرماید:

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا
بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَ الْهِنَا وَ
الْهَكْمُ وَ أَحَدٌ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»

با اهل کتاب، جز آنهایی که از جاده
انصاف بدورند، بطرز خوب و زبان منطقی
مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه
بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده
ایم. خدای ما و خدای شما یکی است»^۱.

آیات عدیده دیگری حتی در اوائل هجرت و در سوره های
مدنی هست که حسن رفتار را با اهل کتاب توصیه می کند:

^۱ سوره عنکبوت آیه ۴۶ .

«وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ
أَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ
تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ»

«به اهل کتاب و همچنین اعراب مشرک
بگو آیا اسلام می آورید ؟ اگر مسلمان
شدند پس رستگارند و اگر از دعوت روی
گردانیدند، کاری به آنها نداشته باش،
وظیفه تو ابلاغ اوامر خداوند است.»^۱

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَ
النَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْ
يَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا...وَلَا خَوْفٌ
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

بر مؤمنان یهود و ترسایان و صابئین که
بخدا و روز واپسین ایمان آوردند و کار
نیکو کنند بیمی و اندوهی نیست»^۲.

عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان
می دهد که در یکی دو سال اول هجرت این آیات نازل شده است.

^۱ سوره آل عمران آیه ۲۰ .

^۲ سوره بقره آیه ۶۲ .

اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه به پیغمبر دستور می دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (امی)، در صورت اسلام نیاوردن، مجازاتی بر ایشان تعیین نمی شود و رسالت پیغمبر فقط به ابلاغ اوامر الهی محدود می شود در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می شوند آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند.

« قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَا بِالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ
لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ
صَاغِرُونَ »

بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت
ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش
را حرام نمی دانند و همچنین آن دسته از
اهل کتاب را که به دین حق، یعنی اسلام،
ایمان نیاورده اند، مگر این که متعهد
شوند با خواری و فروتنی بدست خود
جزیه دهند^۱.

برای این که با گذشت زمان این اهل کتاب، شرآلبریه شده اند

^۱ سوره توبه آیه ۲۹ .

و این یاسای (رسم و قاعده) محمد که پس از قلع و قمع یهود و پس از فتح خیبر و فدک و پس از فتح مکه یعنی در اوج قدرت اسلام صادر شده است می رساند که دیگر زبان خوش و بحث منطقی معنی ندارد و اینک باید با آنها با زبان شمشیر سخن گفت.

ایجاد اقتصاد سالم

از میان بردن یهود

مهاجرت صورت گرفت و باران محمد بتدریج وارد بشرپ شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر يك از آنها در خانه برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود زیرا مردمی که در معرض مبارزه با قریشند به زندگانی استوارتری نیازمندند، از حیث معیشت و امور زندگانی باید سرپای خود بایستند. خود حضرت که کار نمی کرد و از هدیه و تعارف مهاجر و انصار (روزی) بخور و نمیری داشت، دچار سختی معیشت بود، بطوری که احياناً سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد. با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه كوچك مسلمین سر پای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدام است؟

سرّیة النخلة

از دیر باز میان قبایل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف تر هجوم کنند و مال و خواسته آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه راه دیگری وجود نداشت.

از این جا غزوه های اسلامی آغاز شد. غزوه یعنی حمله ناگهانی به کاروان یا قبیله دیگر و تصاحب اموال و زنان آنها. ساده ترین شکل تنازع بقا در شبه جزیره عربستان.

به حضرت خبر رسید که کاروانی از قریش به سر پرستی عمرو بن خضرمی از شام بسوی مکه می رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سر کردگی عده ای مهاجر مأمور هجوم به آن کاروان کرد. در جایی نزدیک مقام نخله کمین کردند و همین که کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سر پرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام «سرّیة النخله» در تاریخ اسلام ثبت شد.

این نخستین غزوه اسلامی هیاهونی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد بر حسب سنت دوران جاهلیت در چهار ماه رجب، ذیقعدة، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی و ساده سایر قبایل انعکاس نا مطلوبی داشت و از همین جریان يك نوع

ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از این رو نسبت به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد و نمی دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد.

عبدالله مدعی بود که هجوم روز آخر جمادی الثانی صورت گرفته است و خود این موضوع راه حلی برای رفع مشکل بود علاوه بر این موضوع غنایم در پیش بود و این غنایم سر و سامانی به زندگی باران محمد می داد و نمی بایست به اعتراض واهی قریش آن را از دست داد.

هیچ بعید نیست که بعضی از اصحاب به وی باد آور شده باشند که کاریست گذشته و هرگونه عقب نشینی اعترافی است به تقصیر و اذعانی است به حقانیت مخالفان و علاوه بر همه این ها آن غنایم سر و صورتی به حال مهاجران خواهد داد.

راه حل قاطع تر و اساسی تری که این مشکل را از بین برد نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره بود.

«يَسْتَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلٌ
قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ
بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ اخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ
أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ
لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ
إِنْ اسْتَطَاعُوا»

به تو اعتراض می کنند که آیا در شهر حرام جنگ و خونریزی جایز است؟ به آنها بگو آری جنگ در ماه حرام نارواست ولی نه جنگ در راه خدا، ناروا تر از آن کفر و بیرون کردن مردم از مکه و منع مسلمین از زیارت کعبه است. فتنه ای که

در مکه بر انگيختند از آدم کشي بدتر
است ...»

پس از سرية النخلة هجوم به قافله های قریش و طایفه های مخالف یگانه وسیله تأمین اوضاع مالی مسلمین شد سرية النخلة آغاز غزوه های دیگرست که اوضاع مالی و سیاسی حضرت محمد و یارانش را بهبود می بخشد و آنها را بسوی قدرت و استیلاء بر شبه جزیره عربستان رهنمون می شود. اما حادثه ای که مستقیماً سبب تقویت بنیه مالی و ازدیاد شأن مسلمانان گردید دست انداختن بر اموال یهودیان یثرب بود.

تصفیه یهودان یثرب

در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی قینقاع، بنی النضیر و بنی قریظه زندگی می کردند که بواسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و داد و ستد در رفاه و تنعم بودند همچنین بواسطه تربیت دینی و سواد خواندن و نوشتن در سطحی بر تر از دو قبیله دیگر اوس و خزرج قرار داشتند.

بسیاری از افراد این دو قبیله از خدمت یهودیان بعنوان مزدوری در مزارع یا مباشرت کارهای تجارتي آنان امرار معاش می کردند و از این حیث نسبت به آن سه قبیله رشك و احساس زبونی و حقارت داشتند و چنانکه اشاره شد علت اساسی روی آوردن اوس و خزرج به محمد و بستن پیمان عقبه رهائی از همین عقده حقارت و تسلط بر یهودان بود. اما حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست و با کیاست و مآل اندیشی

نه تنها متعرض آنها که هم قوی بودند و هم متمکن نشد بلکه يك نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها منعقد کرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرر شد هرکس بدین خود باشد ولی در مقابل ستیزه جوئی قریش با هجوم طایفه ای به مدینه مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند.

علاوه بر این يك وجه مشترکی نیز میان مسلمانان و یهود بود، هر دو از شرك و بت پرستی متنفر بودند و هر دو بسوی يك قبله نماز می گزاردند. تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند حادثه ای روی نداد. فقط يك سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خود این قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل شد:

«لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ
وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ
الْيَوْمِ الْآخِرِ...»

[نیکی آن نیست که روهای خود بسوی مشرق و مغرب کنید، نیک آن کس است که بخدا و روز جزا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیغمبران ایمان دارد]

برای یهودیان این قضیه زنگ خطری بشمار می رفت و غزوه های متوالی کوچک و هجوم به قافله های تجارتي مکيان که منتهی به جنگ بدر و پیروزی باران محمد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی اثر و بی مایه ای که در گذشته غالباً به استخدام خود در می آوردند مواجه با اوس و خزرجی شده اند که

زیر لواء محمد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.

از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن الاشرف به مکه رفتند و با قریشیان [= قریشیان] شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق می کردند. آیه ۵۲ سوره نساء اشاره به این موضوع است:

«الْمُتَرِّ إِلَى الَّذِينَ أُوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا»

آنهايي که خود را اهل کتاب می دانند به بتان روی آورده و به کافران می گویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند.»

نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب می دانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که خدا پرستند بهتر و برتر می دانند.

در این ضمن حادثه ای کوچک و بی اهمیت در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود. زرگر یهودی با وی مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف بر آمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه اش بست بطوری که هنگام بر خاستن پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت زن مسلمان از این کار نا شایسته بخشم آمد و فریادش

مسلمانی را به حمایت او بر انگیخت.

مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان بحمايت همکیش خود بر خاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی بر خاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند و آنان را محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان در امان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود آن هم بقدری که چهار پایان آنها توان حمل آن را داشته باشند همه دارائی خود را بر جای گذارند تا میان مهاجران بی خانه و فاقد لوازم زندگی توزیع شود.

این حادثه، بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد و هراسی در دل یهودیان انداخت و اندکی بعد باز در نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید و باعث آن این بود که حضرت با عده ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته ای را تصفیه کند. یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خود کعب بن اشرف به دستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان بر آمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند.

بنی النضیر مجهز تر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته، خویش را آماده تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع نا پایدار و نا استوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه بر گردند، از این رو دستور داد تا نخلستان بنی النضیر را آتش زنند.

نخل چون شتر و گوسفند ثروت اساسی و منبع ارتزاق اعراب است. بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی النضیر بلند شد و بر محمد بانک زدند:

«تو که خود را مردی مصلح می دانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می کنی چرا دست بدینکار غیر انسانی می زنی و موجودهای ثمربخش را از بین میبری...؟»
اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه های ۳، ۴، ۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها فرو خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد:

«وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ مَنْ يَشَاقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ»

اگر بر آنها ترك ديار نوشته نشده بود در اين جهان دچار عذاب می شدند و در آن جهان هم در آتشنند. اگر شما نخلی را قطع کنید يا آنرا سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیر می کند ولی قطع آن برای مجازات فاسقین است.»

یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله ای مجاز و مشروع است.

این روش یعنی دست زدن به هر کاری در راه رسیدن به مقصود هر چند غیر انسانی باشد در طوایف عرب متداول و رایج بود چنانکه در جنگ با بنی ثقیف و محاصره طائف همین وسیله بکار

رفت و پیغمبر امر کرد تا کستان آنها را آتش زنند.
پس خیلی تعجب آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری (در صحرای کربلا) لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند.
باری پس از بیست روز بنی النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود.
تنها قبیله معتبری که از یهود در یثرب مانده بود بنی قریظه بود که پس از واقعه خندق کار آنها نیز ساخته شد. بدین دستاویز که بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند ولی حضرت محمد با تدبیری میان آنها نفاق انداخت و در نتیجه به یاری ابوسفیان نرفتند معذالک پس از اینکه ابوسفیان از فتح مدینه مأیوس شد و حصار را ترک کرد. مسلمانان نخستین کاری که کردند حمله به کوی بنی قریظه و محاصره آن بود، محاصره بیست و پنج روز طول کشید. این قبیله نیز حاضر شدند همچون دو قبیله دیگر دارائی خود را گذاشته و سالم از مدینه خارج شوند. ولی محمد چنین نمی خواست چه از آنها بواسطه همداستانی با ابوسفیان کینه ای در دل داشت و نابودی آنان را باعث ازدیاد شوکت اسلام و مرعوب کردن دیگران می دانست.
بنی قریظه از بیم این تصمیم به طایفه اوس متوسل شد تا همان رفتاری که با وساطت رؤسای خزرج با دو طایفه دیگر شده بود با آنان نیز بکار بسته شود.
وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود:

من یکی از رؤسای اوس را درین کار حَکَم می کنم

هر چه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حَكَمَ قرار داد چه می دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پرخون دارد.

سعد هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و حکم کرد تمام مردان قریظه را گردن بزنند و زن و فرزند آنان را به بردگی بگیرند و تمام اموالشان بین مسلمانان تقسیم شود. حکم ظالمانه بود ولی چه می شود کرد زیرا هر دو طرف به داوری سعد ابن معاذ گردن نهاده بودند. علاوه بر همه این ها شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد اما برای بنیان گذاری دولت لازم و ضروری می شود. در بازار مدینه چندین گودال کنده شد، هفت صد یهودی تسلیم شده و امان خواسته را یکی پس از دیگری گردن زدند.

بعضی عده اسیران مقتول را تا هزار نفر ذکر کرده اند. از آن میان بر خلاف حکمیت سعد بن معاذ که گفته بود زنان را به بردگی ببرند، يك زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می کرد. هنگامی که نام او را بردند با گشاده روئی و خنده بسوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی قریظه سنگی پرتاب کرده بود. عایشه می گوید تا کنون زنی بدین خوش روئی و خوش خونی و نیک نفسی ندیده بودم، وقتی برخاست که به کشتنگاه برود به او گفتم:

می خواهند ترا بکشند. با خنده جواب داد:
برای من زندگی ارزشی ندارد.»

جهش بسوی قدرت

مقدمات تشکیل دولت

از سیر در حوادث ده ساله اول هجرت بخوبی احساس می شود که دولتی در شرف تأسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده بصورت دستگاهی در می آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه و ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند.

برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست زدن مجاز است هر چند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد.

قتل های سیاسی که در این ایام صورت گرفته و غزوه ها که ظاهراً مجوزی ندارد، هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده اند ولی جاسوسان خیر آورده اند که در آنها جنب و جوشی و نیت مخالفتی با مسلمانان هست همه برای رسیدن بدین هدف است. نیز حمله به کاروانهای تجارتهی قریش، هم برای ضربت وارد کردن، هم برای کسب غنایم و هم برای ایجاد رعب و ازدیاد شوکت

مسلمین لازم می آید.

در این دوره کوتاه است که غالب شرایع اسلام نازل شده است و نظاماتی مالی و مدنی و سیاسی بر قرار گردیده است. در مکه احکام و شرایعی وضع نشده است بحدی که گولد زیهر می گوید:

«آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست، آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا بصورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب [خوردن و نوشیدن] است»

در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود.

- ۱ - توحید و اقرار به رسالت
- ۲ - نماز
- ۳ - زکات ولی به شکل انفاق اختیاری
- ۴ - روزه آن هم به روش یهود
- ۵ - حج یعنی زیارت معبد قومی عرب

سیوطی معتقد است که در مکه « حد » یعنی مجازات شرعی وجود نداشت بدین دلیل مسلم که هنوز احکامی صادر نشده بود.

جعبری می گوید: هر سوره ای که در آن فریضه ای هست حتماً از سوره های مدنی است.

عایشه می گوید: در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ

است، حلال و حرام پس از نحو اسلام پدید آمد.
اما در مدینه امر چنین نیست تمام احکام و فرایض در ده ساله
اخیر صادر و مقرر گردید و اسلام نه تنها به شکل شریعتی نو در
آمد بلکه مقدمات تشکیل يك دولت عربی فراهم شد. نخستین
اقدام بر گرداندن قبله از مسجدالاقصی به کعبه بود.
این تدبیر هم خرج مسلمانان را از یهود جدا کرده و عقده
حقارتی را که اعراب مدینه در خود داشتند زایل کرد و هم نوعی
حمیت قومی را در اعراب برانگیخت چه همه قبایل به کعبه احترام
داشتند. کعبه علاوه بر این که مرکز اصنام و ستایشگاه بود خانه
ابراهیم و اسماعیل بود که اعراب خود را از نسل آنان می
دانستند.

به همین کیفیت شارع اسلام تبعیت از یهود را در امر روزه ترك
کرده و روزه معمول آنها را که در دهم محرم انجام می گرفت نخست
به ایام معدوده مبدل کرد و سپس تمام ماه رمضان را بدان اختصاص
داد.

احکام راجع به طلاق و نکاح، حدود تعیین محارم، ارث،
حیض، تعدد زوجات، حد زنا و سرقت، قصاص و دیه و سایر احکام
جزائی و مدنی و هم چنین نجاسات و محرمات و ختنه... که غالباً
یا مقتبس از شرایع یهود یا عادات زمان جاهلی است با تعدیلات و
تغییراتی تمام این ها در مدینه مقرر گردید.

احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات
دوره جاهلیت رنگ پذیرفته باشد برای نظم اجتماع و مرتب ساختن
معاملات غیر قابل انکار است و مانند تمام عناصر تمدن ملل از
یکدیگر رنگ می پذیرند.

عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم

شوون، طرز یا کیفیت آن چندان اهمیت ندارد. اما انسان متفکر نمی تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلاتی دیده نمی شود سر در آورد.

عزم حضرت محمد در سال هشتم هجری به زیارت کعبه تا حدی مانند معما بنظر می رسد. آیا واقعاً فکر می کرد کعبه خانه خداست یا این که برای ارضاء خاطر یاران خود که زیارت کعبه برای آنها عاداتی کهنه و اجدادی بود دست به این کار زد؟ آیا خود این تصمیم ناگهانی که مواجهه با مخالفت قریش و ممانعت از ورود مسلمین به مکه شد و صلح شکست مانند حدیبیه را به بار آورد، یک نوع صحنه سازی و تدبیر سیاسی نبود که کثرت عده و شوکت مسلمین را به رخ قریش بکشد و باعث تمایل ضعیفا و ساکنان متوسط و غیر متعصب مکیان به دین جدید گردد؟

کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را بصورت دیگری احیا می کند؟

آیا حضرت محمد خدا پرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می زند:

«قولوا لا اله الا الله تفلحوا»

و اساس تقرب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می گوید:

«ان اکرمکم عند الله اتقاکم»

در تحت تأثیر حمیت قومی و تعصب نژادی در آمده و می

خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد؟

در هر صورت این امر بدرجه ای شگفت انگیز و به حدی با

مبانی شریعت اسلامی مغایر بود که بسیاری از مسلمانان در سعی

بین صفا و مروه که عادت بت پرستان عرب بوده اکراه داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است.

بر حسب روایات مستند عمر که از بزرگترین صحابه پیغمبر و از خوش فکرترین حواریون اوست گفته است اگر من خودم نمی دیدم که حضرت حجرالاسود را می بوسد هر گز این سنگ سیاه را نمی بوسیدم.

حجت الاسلام مطلق و بحق امام محمد غزالی صریحاً می نویسد:

«من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته ام ولی چون امر شده است ناچار اطاعت می کنم».

در قرآن آیه ای هست که روزنه ای بر روی اندیشه می گشاید و شاید بتواند جوابی به سؤالا بدهد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ .

ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند [نجس و کثیفند] و نباید پس از این سال، سال دهم هجرت، به کعبه آیند. اگر از فقر می ترسید خداوند شما را به فضل خود بی نیاز خواهد ساخت.^۱

بر حسب تفسیر جلالین، خداوند با فتوحات و جزیه اعراب را بی نیاز ساخت.

سوره توبه آخرین سوره های قرآن است و پس از فتح مکه در

^۱ سوره توبه آیه ۲۸ .

سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه زیارت کعبه را بر طوایف غیر مسلمان حرام می فرماید.

آمد و شد طوایف و قبایل عرب وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آنهاست، پس مردم مکه ناراضی می شوند. مردم مکه قبیله اویند که غالباً از ترس مسلمان شده اند. از رونق افتادن مکه خطر ارتداد در بر دارد. پس با وجوب (واجب شدن زیارت کعبه در مکه) بر مسلمین این خطر از بین می رود.

البته این توجیهی است و معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس الامر منطبق می شود ولی در هر حال برای مناسک حج یعنی اعمالی که بت پرستان دوران جاهلیت انجام می دادند توجیه عقل پسند بجای خود بلکه شرع پسند نیز نمی توان یافت، از این رو شاعر بزرگ عرب و فیلسوف روشنفکر جهانی ابوالعلاء معری گوید:

وقوم اتوامن اقصی البلاد لرمی الجمار ولثم الحجر

فوا عجباً من مقالاتهم ابعی عن الحق کل تابشر

حرمت خمر و قمار که از شرایع خاص اسلامی است و در مدینه صادر شده است بخوبی می توان تصور کرد که مقتضیات اجتماعی باعث صدور آنها شده باشد. در مدینه زکات از صورت امر خیر و اتفاق اختیاری به شکل مالیاتی در آمد تا جوابگوی هزینه دولت تازه بنیاد باشد.

اما قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی توان یافت حکم جهاد است که نخست بصورت اجازه است. «اذن للمؤمنین القتال» و پس از آن بشکل صیغه های گوناگون امر، و شدت عمل در سوره های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است.

قابل توجه و عبرت آن که در سوره های مکی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره های مدنی بقدری آبات قتال و جهاد فراوانست که تصور می شود در باره هیچ امری و حکمی این قدر تاکید صورت نگرفته باشد، و این مطلب دو امر را می رساند. یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی توان يك دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه يك واحد اجتماعی تشکیل داد زیرا خود این منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است و دوم پایمال شدن حق آزادی فکر و عقیده، یعنی شریف ترین حق انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکران را بلند کرده است و به آسانی نمی توان آن را نوجیه کرد.

آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریکتر نا معقولتر و نا مردمی تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه ای برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشند. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند قابل چشم پوشی و توجیه نیست. معذالك در طول تاریخ و در تمام ملل جهان این اجحاف به حق مردم روی داده است و این بی احترامی به شخصیت انسان رایج بوده است. حتی عامه مردم نیز چنینند یعنی همان استبداد همان خود کامی و خود رأیی طاغیان و مستبدان را بکار بسته و تاب شنیدن

فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر صفحه های تاریخ و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته اند سوزانده اند و به زندانهای تاریخ انداخته اند دست و پایشان را قطع کرده اند به دار آویخته اند و کشتار دسته جمعی مرتکب شده اند نمونه های بارزی که در عصر خودما و قرن بیستم روی داده است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جانی می فرماید:

« لا اکراه فی الدین » و در جای دیگر به کافران می گوید « لکم دینکم ولی دین » و هم چنین می فرماید: « لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة » و از جانب خداوند « رحمة العالمین » لقب گرفته و مصداق « انک لعی خلق عظیم » شده است سزاوار و رواست؟ آن هم مردی که در مکه با صدای گرم و پر از ایمان خود سوره بلد [سوره ۹۰ آیات ۵ تا ۱۹] را بر ابوالاشد^۱ فرو می خواند:

« لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَيْدٍ أَيْحَسَبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَا لَا لِبَدَاءُ، أَيْحَسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَلَا

^۱ می گویند ابوالاشد تناور و زورمند و مال دار بود. در بازار عکاظ بر فرشی می ایستاد و مبلغ هنگفتی جایزه معین می کرد برای کسی که فرش را از زیر پای او بکشد. جوانان هجوم می آوردند و فرش را از هر سو می کشیدند تا پاره می شد و او از جایش تکان نمی خورد.

اَقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَ مَا اَذْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكٌ
رَقَبَةٌ اَوْ اَطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيماً ذَا
مَقْرَبَةٍ اَوْ مَسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ ثُمَّ كَانَ مِنَ
الَّذِينَ اٰمَنُوا وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَوَاصَوْا
بِالرَّحْمَةِ اُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ ...»

دریغ که ترجمه ابن آبات خوش آهنگی که نیروی خطابی محمد
را نشان می دهد دشوار است.

«راجع به مرد زورمند و پولداری که زود و پول خود
را بر تر از محمد و اسلام و روحانیت او می داند
می گوید...رنج و مشقت ملازم وجود آدمی است. آیا
او آدمی می پندارد که هیچ کس بر او توانائی
ندارد؟ می گوید من مال بسیار تلف کردم. آیا می
پندارد کسی بدان آگاه نیست؟ آیا به او چشم
بینا عطا نکردیم و او را زبان و دو لب نبخشیدیم؟ و
راه خیر و شر را به او ننمودیم؟ او نمی داند
دشواری چیست و راه رهائی از آن چیست. رهائی
از دشواری و کار خوب، آزاد کردن بنده است در
راه خدا و به یاری مستمندان شتافتن، گرد از چهره
یتیمی زدودن و صلح رحم بجای آوردن است باشد
بدین روش بخدا ایمان آورند و یکدیگر را به اهمیت
صبر و مهربانی با خلق سفارش کنند که آنها
شایسته رستگاری و سعادتند»

مردی که در مکه با چنین لحن گیرا و سرشار از رأفت و
روحانیت سخن می گفت در مدینه بتدریج تغییر روش می دهد و
می فرماید:

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ»

جهاد[قتل وکشتار] بر شما واجب می شود^۱.
«قاتلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»
با غیرمؤمنان مبارزه کنید» [بکشیدغیر
مؤمنان را]^۲.

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ»
جز اسلام دینی پذیرفته نیست^۳.

«فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبِ الرِّقَابِ حَتَّى
أَنتُحِنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ»
کفار را هرکجا یافتید گردن بزنید تا زمین از
خونشان رنگین شود. اسیران را محکم ببندید
که قادر به فرار نباشند^۴.

ده ها آیه از این قبیل و شدیدتر فقط در مدینه نازل شده است.
حتی در مکه هنوز خواص آهن معلوم نبوده و در مدینه است که
خداوند می فرماید:

«وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ
بِالْغَيْبِ»

آهن را فرستادیم برای ترساندن که برای
مردم سودمند نیز تواند بودتا خداوند بداند
چه کسانی اوپیامبرش را یاری میکنند^۵.

^۱ سوره بقره آیه ۲۴۹. [آیات فراوانی در قرآن در مورد کشتار غیر
مؤمنین یافت می شود. از جمله: نساء ۷۷ و غیره....

^۲ سوره توبه آیه ۲۹.

^۳ سوره آل عمران آیه ۸۵.

^۴ سوره محمد آیه ۴.

^۵ سوره حدید آیه ۲۵.

گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که «لایشغله شأن عن شأن» توجه به این امر نداشته تا بتواند دشمن خود و رسولش را باز شناسد، از این رو در آنجا، مکه، به پیغمبر دستور می دهد:

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»

آنان (مشرکان) را با حکمت و پندهای نیکو
براه خدا بخوان با ملاطفت و خردمندی با
آنها بحث و جدل کن. خداوند خود دانا تر
است که چه اشخاصی گمراهند و چه اشخاصی
راه راست در پیش گرفته اند.

بدین ترتیب اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً
روحانی به دستگاهی مبدل شد رزم جو و منتقم که نشو
و نمای آن بر حمله های ناکهانی گشت، غنایم و امور
مالی آن بر زکات استوار گردید.

بسیاری از حوادث ده ساله هجرت از قبیل کشتن اسیران یا قتل
های سیاسی که به امر حضرت محمد صورت گرفته و ناقدان خارجی
را به اعتراض کشانیده است بمنظور استوار ساختن و تحکیم مبانی
دولت دینی بوده است. پس از جنگ بدر اسیرانی بدست مسلمین
افتاد و پیغمبر مردد بود با آنها چه کند آیا از آنها فدیة [مالی که
اسیران برای رهایی خود بدهند] گرفته آزادشان کند تا از این راه
پولی به جیب مجاهدان برسد یا چون برده نگاهداریشان کند یا به

زندانشان افکند؟

عمر که با دیدی واقع بین و فکری مآل اندیش و با قوت سجایا و حدت بصیرت به اوضاع می نگریست و می توان او را از بنیان گذاران اسلام و دولت اسلامی نامید معتقد به کشتن آنها بود زیرا فدیہ گرفتن و آزاد کردن آنها را خلاف مصلحت می دانست و معتقد بود در آن صورت به مخالفان می پیوندند و با کینه بیشتری به جنگ بر می خیزند، اما نگاهداری آنها چه به شکل برده و چه به شکل زندانی مستلزم خرج است و پیوسته متضمن خطر فرار و ملحق شدن آنها به دسته مخالف است. در صورتی که با کشتن آنان ربیبی در قبایل افتاده و شوکت اسلام افزوده می شود. به همین مناسبت آیه ۶۷ انفال نازل گردید.

« مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى حَتَّى يَبْخُنَ فِي الْأَرْضِ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يَرِيدُ الْآخِرَةَ »

پیغمبر را [شایسته نیست] نرسیده است که اسیران را با گرفتن فدیہ آزاد کند. خون نا پاکان ریخته شود. شما (صاحبان اسیران) استفاده از وجه فدیہ آنها را می خواهید و خداوند سرای آخرت را برای شما»

کشتن دو اسیر

از جمله اسیران بدر عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن پیغمبر به یاد مخالفت و شرارت آنها در مکه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند، نضر اسیر مقداد بود و مقداد طمع به فدیہ داشت، از این رو به پیغمبر گفت: این اسیر من است یعنی حق من است و جزء غنایم. پیغمبر گفت مگر فراموش کرده ای

که این پلید در باره قرآن گفته است:
« قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ »
ما قرآن را شنیدیم اگر بخواهیم نظیر آنرا
خواهیم گفت، این ها جز افسانه های کهنه
چیزی نیست»^۱

به سابقه این جمله نا چیز خون او هدر و محکوم به مرگ می
شود.

مقداد دم در کشید و نضرین حارث را گردن زدند. در منزل
بعدی عقبه را احضار و عاصم بن ثابت را امر به کشتن وی کرد.
عقبه از وحشت فریاد زد:

پس بچه هایم چه می شوند؟
فرمود: النار .

در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن
را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هر کجا یافتند بکشند، هر
چند به پرده های کعبه پناه برده باشند:

صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقبس بن صباب، عکرمه
پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد
بن ابی سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود
ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می داد مثلاً پیغمبر
گفته بود « واللہ عزیز حکیم » او می گفت چطور است بگذاریم
« واللہ علیم حکیم » پیغمبر می گفت مانعی ندارد. پس از تکرار
چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه
ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند و از مدینه بسوی
قریش رفته مرتد شد. این مرد را دو جاریه بود بنام فرتنا و قریبه

^۱ سوره انفال آیه ۲۱ .

که تصنیف هائی در هجو پیغمبر زمزمه می کردند. هر دو کشته شدند همچنین دو زن دیگری بنام هند بنت عتبه، و ساره مولای عمرو بن هاشم از بنی عبد المطلب که در ایام اقامت پیغمبر در مکه ویرا بسی آزار داده بود بقتل رسیدند:

عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود، به وی پناهنده شد. عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت فرمود: نعم، یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند.

پس از رفتن آنها علت سکوت طولانی را از حضرت پرسیدند. فرمود: اسلام او اجباری و از ترس بود و من از قبول آن اکراه داشتم و منتظر بودم یکی از شماها بر خیزد و گردن او را بزند، زیرا قبلاً او را مهدور الدم فرموده و گفته بودم هر کجا یافتید بکشید هر چند به پرده کعبه آویخته باشد.

یکی از انصار گفت چرا با چشم اشاره ای نفرمودی؟ حضرت فرمودند: پیغمبر خدا نمی تواند چشمان خیانتکار داشته باشد، یعنی ظاهراً سکوت کند اما با چشم امر به کشتن دهد.

همین شخص در خلافت عثمان سر دار سپاهی شد که مأمور فتح شمال آفریقا بودند و در این مأموریت شایسته و سزاوار از کار بیرون آمد و از همین رو عثمان عمرو بن العاص را از حکومت مصر عزل کرد و او بجایش والی مصر شد.

قتل های سیاسی

کعب بن الاشرف از یهودان بنی النضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می کرد پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه کرده فرمود: من لی بابن الاشرف، کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه بر خاست گفت من کار او را می سازم. حضرت فرمود اگر می توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد که یکی از آنها ابونائله برادر رضاعی کعب بود تا بدین حيله کعب بدگمان نشده از خانه بیرون آید. سپس آنها را تا خارج شهر مشایعت کرده گفت بروید بنام خداوند، خدا یار شما باشد.

دسته پنج نفری شبانه براه افتاد تا به خیبر رسید. طبیعی است کعب به واسطه ابونائله بدگمان نشد و از خانه بیرون آمد و با دوستان چرب زبان گرم گفتگو شد تا از حصار خیبر دور شدند، آنگاه پنج تن بر سرش ریخته کارش را ساختند. وقتی به مدینه رسیدند پیغمبر هنوز بیدار و منتظر خبر خوش بود.

سلام بن ابی الحقیق از دوستان قبیله اوس بود. خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سر شناسان یهود و هم پیمان با طایفه اوس بود بکشند. پیغمبر اجازه داد و عبدالله بن عثیک را به رهبری آنها برگماشت. آنان نیز مأموریت خود را به نحو دلخواه انجام دادند و سلام بن ابی الحقیق را کشتند و هنگامی که برگشتند و به پیغمبر خبر دادند از خوشحالی فریاد زد «الله اکبر»

پس از کشتن کعب و سلام عبدالله بن رواحه مأمور کشتن بسیر بن برزام شد زیرا او در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمد

تشویق می کرد. خالد بن سفیان هذلی در نخله مردم را بر ضد محمد بر می انگیزت امر فرمود عبدالله بن انیس کار او را بسازد و او نیز چنین کرد.

رفاعة بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمد تحریک می کرد. عبدالله ابن جدر از طرف پیغمبر مأمور شد سر او را بیاورد و چنین کرد، بدین ترتیب که نخست در کمین او نشست و با تبری وی را از پای در آورد سپس سرش را بریده نزد حضرت آورد. عمرو بن امیه مأمور قتل ابوسفیان گردید ولی ابو سفیان مطلع شده جان سلامت برد و چون توفیق نیافته بود عمرو در بر گشتن به مدینه قریشی بی گناه و مرد دیگری را کشت.

پیر مرد صدو بیست ساله ای بنام ابو عفاک بجرم آن که متلکی گفته و پیغمبر را در شعری هجو کرده بود بدست سالم بن عمیر و به دستور حضرت رسول که فرمودند «من لی بهذا الخبیث» کشته شد و در پی آن عصماء دختر مروان که قتل آن پیر مرد او را به گفتن نا سزائی در باره پیغمبر کشانیده بود بقتل رسید.

ابو عزة الجمحی و معاویه بن مغیره، که از اسراء بدر بودند ولی امان یافته بودند در مدینه زندگی می کردند. پس از شکست احد معاویه نا پدید شده بود. ابو عزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن محمد بی درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند و کسی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند و این دستور نیز اجرا شد.

عبدالله بن ابی از سران خزرج بود که اسلام آورده بود پس از تغییر وضع و مشاهده بسط نفوذ اجتماعی و سیاسی پیغمبر سخت ناراحت شده بود تا به حدی که دیگر از خلوص و ایمان نشانی نداشت از این رو او را در رأس منافقان بشمار می آورند. نفاق و

دسیسه [وی بر] پیغمبر نیز مکشوف شده بود و حتی عمر مصمم
بقتل وی بود ولی سعد بن عباده به پیغمبر گفت
«با وی مدارا کن، خداوند ترا برای ما فرستاد که از شر
ریاست طلبی او راحت شویم و گرنه برایش در صدد
تهیه مهره و درست کردن ناجی بودیم»
محمد حسین هیکل در این باب می نویسد:

« روزی حضرت محمد به عمر می گفت اگر به رأی
تو رفتار کرده و عبدالله بن ابی را کشته بودم کسانی به
خونخواهی وی بر می خاستند ولی رفتار او طوری نا
پسند شده است که اگر فرمان دهم همان کسانی او را
خواهند کشت و باز در همین باب می نویسد که حتی
پسر عبدالله بن ابی به پیغمبر گفت اگر می خواهی پدرم
را بکشی خود مرا مأمور کن زیرا اگر دیگران به این
امر قیام کنند من بر حسب رسم و معمول عرب مجبور
خواهم شد به خونخواهی او بر خیزم.

اما سیوطی در شأن نزول آیه ۸۸ سوره نساء:

«فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهِ
أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ
أَضَلَّ اللَّهُ»

شما را چه که در باره منافقان دو دسته
شده اید آنها مردودند. آیا می خواهی
کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت
کنید؟

می نویسد: مقصود عبدالله بن ابی است که پیغمبر

از وی به تنگ آمده فرمود کیست که مرا از شر وجود شخصی که پیوسته در صدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دو دستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد.

گاهی نیز یا از راه خوش خدمتی یا از راه غرض شخصی کسی را می کشتند و به حساب اسلام گذاشته می شد. چنان که این امر برای تاجر یهودی که با مسلمانان آمد و شد می کرد و روابط خوبی هم داشت پیش آمد. روزی پیغمبر می فرمود: بر هر يك از رجال یهود دست یافتید بکشید، محیصه ابن مسعود از جا جست و ابن سنیه بی گناه را بکشت و جز برادرش کسی او را بر این کار ملامت نکرد.

هنگام جنگی که می خواستند با رومیان براه اندازند به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شویلیم یهودی اجتماع می کنند و علیه این جنگ کنگاش [= مشورت] دارند، طلحه را با عده ای مأمور کرد. آنها آن خانه را محاصره کرده آتش زدند، فقط يك نفر توانست فرار کند که او هم پایش شکست. آیه ۸۱ سوره برائة راجع به کسانی است که بواسطه گرمای شدید نمی خواستند در جنگ شرکت کنند

« وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا »

گفتند در گرما بچنگ نروید به آنها بگو آتش دوزخ بسی سوزان تر است.

^۱ سوره برائت یا توبه آیه ۸۱.

نبوت و امارت

اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند ناچار باید به سوره های مکی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون، سوره نجم و امثال آن مراجعه کند. روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است.

بر عکس اگر بخواهد محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانون گذاری ببیند باید به سوره های مدنی مانند بقره نساء حمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد.

سه چهار سال پس از هجرت مخصوصاً پس از تصفیه یثرب از یهود مدینه و منکوب کردن [قبیله] بنی مصطلق آثار امارت هم از احکام و هم از رفتار خود محمد ظاهر می شود.

در سیره ابن هشام آمده است که دختر حی بن اخطب خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهر نقل کرد. شوهر در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی» از قضا پس از فتح خیبر به جمع زنان پیغمبر پیوست.

می گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود بنام عبدالله بن سلام مسلمان شد یهودان به وی گفتند تو بهتر می دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست بلکه شاه است.

ابو سفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت برادر زاده ات کشوری بیکران دارد. عباس به وی جواب داد این قلمرو نبوت است.

عمر یکی از بزرگترین و برجسته ترین شخصیت های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بود و همان کسی است که در سالهای اول بعثت پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان در آید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه^۱ بر آشفته و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند چه قریش تمام شرایط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث

^۱ بسال ۶ هجری پیغمبر و عده زیادی از مسلمانان بقصد حج راهی مکه شدند. قریش که از آن جریان با خبر شدند مجهز شده در مقام منع مسلمانان از ورود به مکه بر آمدند. مسلمانان در دو فرسخی مکه متوقف مانده مذاکراتی میان آنها و قریش روی داد که منتهی به صلح حدیبیه گردید و بنا بر آن مسلمانان می بایستی آن سال بر گردند و سال بعد بدانها اجازه زیارت خانه کعبه داده شود.

بحدی تندی کرد که پیغمبر بر آشفت و با خشم فریاد زد « ثكلتك امك = مادرت به عزایت بنشینند » و عمر بی درنگ در مقابل خشم پیغمبر دم فرو بست.

این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست.

این محمد با نازل کردن سوره فتح « انا فتحنا لك فتحا مبینا » عقب نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می نامد و همه نیز قبول می کنند و حتی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی خشم و نارضائی عمر را فرو می نشاند و او را متقاعد می کند.

صلح حدیبیه نوعی عقب نشینی بود و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می دهد و می توان گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ قریش مخدول و منکوب شوند. در فکر او مسالمت و متارکه بی خطر بهتر از مجادله مشکوک است زیرا اگر در ستیزه جوئی شکست می خوردند، قریش جری شده و اعراب نگران از ازدیاد نفوذ وی با آنها همدست گشته و یهودان زخم خورده نیز بدیشان ملحق می شدند و کار محمد و یارانش بسختی می گرائید. شاید تمام این ملاحظات خردمندانه در ذهن شخصی گذشته باشد که دیگر در مقام حادثه جوئی نیست و بلکه در صدد تأسیس دولتی است. او تمام شروط قریشیان را می پذیرد بدین امید که تا سال آینده بر قوت و شوکت او افزوده شود و بی درد سر و بدون خطر شکست حج را برای خود و یارانش تأمین کند.

شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض

ما را تأیید و تدبیر کشور داری وی را مسجل کند. اگر در گیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنایم فراوان نیز به آنها وعده داده شده است.

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ... وَأَنَا بِهِمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ»

خداوند راضی است از مؤمنانی که زیر درخت با توپیمان بستند^۱ و آنها شایسته پیروزی و غنیمت های بیشمارند و او، خداوند، غنیمت های بیشماری را به شما وعده می دهد. (بدین ترتیب پیغمبر داستان حدیبیه را حل کرد) و شما را از شر مردم پناه داد.^۲

از این رو پس از صلح حدیبیه بسرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می

^۱ قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می رفت حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش، با آنها بجنگند. در تاریخ اسلام آن را بیعة الرضوان می نامند.

^۲ سوره فتح آیه های ۱۸ تا ۲۰.

ترسید اختلاف نظر مسلمانان در باره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد. بخصوص که دست یافتن به غنیمت های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً بخود مشغول کرد و اثر محاشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد.

از آیه پانزده سوره فتح چنین بر می آید که حرص و امید دست یافتن به غنایم خیبر چنان شوق و هیجانی در دل اعراب انداخته بود که آنهایی که در مقابله با قریش سستی ورزیده بودند، اکنون می خواستند به مجاهدان اسلام در حمله به خیبر به پیوندند.

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمٍ لَتَأْخُذُوا هَاذِرُونَا نَتَّبِعْكُمْ...»
متخلفین خواهند گفت وقتی برای کسب غنایم می روید اجازه دهید ما هم دنبال شما بیائیم.»

در آیه بعد خداوند به پیغمبر می فرماید:

«قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ»
به این متخلفین (کسانی که در جنگ با قریش سستی نشان داده بودند) بگو شما با مردمانی توانا و جنگاور که یا باید کشته شوند و یا تسلیم گردند مواجه میشوید. اگر اطاعت کنید (مردانه در جنگ شرکت کنید) پاداش نیکو خواهید داشت و اگر باز همچون گذشته تهاون ورزید دچار عذاب خواهید شد.»

خیبر مرکب از چند قلعه بود. مسلمانان روز نخستین به دژ سلام بن مشکم حمله بردند و قریب پنجاه تن از آنان کشته شدند تا بر آن دست یافتند. ابوبکر با عده ای به قلعه ناعم هجوم کرد و کاری از پیش نبرد. سپس عمر بدان حمله کرد و شکست خورد تا سر انجام علی بن ابیطالب آن را گشود. سپس بر قلعه زبیر آب بستند و ساکنین آن برای جنگ بیرون شدند و عاقبت گریختند. چند قلعه دیگر را یکی پس از دیگری گشودند تا رسیدند به دو قلعه سلاّم و وطیح، که زنان و کودکان در آن بودند.

ناچار یهودان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود و اراضی و مزارع آنان از آن مسلمانان گردد. نهایت در تصرف یهود باشد مشروط بر آن که نصف عواید را به مسلمانان بدهند.

از جمله غنائمی که نصیب پیغمبر شد صفیه دختر حی بن اخطب بود (همان کسی که خواب دید ماهی به دامن وی فرود آمده و از شوهر خود کنانه بن ربیع بخاطر نقل این خواب سیلی خورده بود) که در مراجعت به مدینه حضرت با وی هم بستر شد.

فدک از خیبر درس عبرت گرفته بدون جنگ تسلیم شد و قبول کرد که نصف دارائی خود را بعنوان خالصه رسول الله تسلیم کند. زیرا غنائمی که بدون جنگ بدست می آمد از آن رسول الله بود.

هم چنین قبایل یهودی «وادی القری» و «نیما» تسلیم شده به دادن جزیه رضایت دادند و بدین طریق پیروزی بر شمال حجاز محمد را مسلم شد.

این را باید افزود که در حمله خیبر محمد تدبیر بخرج داده نخست بنی غطفان را که ممکن بود به کمک یهودان خیبر بشتابند و

در آن صورت کار مسلمین دشوار شود با خویشان همراه کرد و قرار گذاشت نیمی از غنائم خیبر را بدانها واگذار کند. این جریان و حوادث دیگری نشان می دهد که حضرت محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست بکار بسته است.

در غزوه ها غالباً به اصل غافلگیری و هجوم ناگهانی گرایش داشت و غالباً قبل از اقدام، اشخاصی را به تجسس می گماشت. قوافل تجارتنی قریش بدان گونه مکشوف و مورد تهاجم قرار می گرفت و این اقدام بمنزله تیری بود که دو نشان را می زد. هم ضربه و زیان مالی بر مخالفان بود و هم کسب غنائمی برای دلگرمی موافقان.

در جنگ احد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات به طمع غنائم جای خود را ترک نمی کردند و به کسب غنائم نمی پرداختند هر گز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی شد.

در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکه امری ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می گرفت مسلمانان بی تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می رفت با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب نشینی مکیان انجامید.

محمد در آن واقعه شخصی از بنی غطفان را که پنهانی اسلام آورده بود مأمور تفتین و ایجاد نفاق میان بنی قریظه و اردوی مکیان کرد و چون این شخص (نعیم بن مسعود) با یهودان دوستی پا بر جا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف او را از

مخالفتان محمد می پنداشتند به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت.

اتفاقاً وزیدن باد تندی نیز کمک کرد و محاصره کنندگان را ناراحت ساخت و چون از همکاری بنی قریظه مأیوس شده بودند به مکه برگشتند.

پس از رفع حصار از مدینه و این شدن از خطر قریش حضرت محمد محاربان مجهز را به سوی بنی قریظه فرستاد. بنی قریظه از یاری ابوسفیان سر باز زده بودند و بهمین جهت جنگ بسود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رأفت یا لا اقل مدارای محمد قرار گیرند. با این وصف پیغمبر تصمیم به انهدام آنان گرفت زیرا وجود آنها در داخل مدینه پیوسته متضمن خطری بود.

علاوه بر این از بین بردن آنها رعب اسلام را در دلها پدید می آورد. غنایم فراوانی نصیب مسلمانان می شد و اوس و خزرج زیر لوای او استوار تر می شدند.

آتش زدن نخلستان بنی النضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم به زانو در آوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد و حتی برای توجیه و تأیید و تزکیه رفتار پیغمبر آیاتی هم نازل شد.

در سال دهم هجری با موستان بنی ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدت عمل بکار رفت زیرا نخست راه آذوقه را بر آنها بستند. سپس چون دریافتند که محصورین بقدر کافی آذوقه دارند و ممکن است محاصره بطول انجامد و مسلمانان به مقتضای طبع متلون و نا پایدار قومی خسته و ملول شوند حضرت امر به آتش زدن تاکستان آنها کرد.

این موستان منبع در آمدی مهم بود. از این رو بنی ثقیف کسی را نزد پیغمبر فرستادند که از این عمل مخرب دست بر داشته تمام آن تاکستان را بتصرف در آورد تا از آن مسلمانان باشد.

پیغمبر در همین جنگ و پس از آنکه از محاصره طائف صرف نظر کرد و به مکه برگشت تا غنایمی را که از قبیله هوازن بدست آورده است میان مسلمانان تقسیم کند. برای مالک بن عوف از سران بنی ثقیف پیغام فرستاد که اگر اسلام آورد زن و اطفال او را آزاد خواهد کرد و يك صد شتر به وی خواهد داد. مالک مخفیانه از طائف بیرون شده و به حضور پیغمبر رسید و اسلام آورد.

این روایات همه مستند و صحیح است و تمام وقایعی که در صدر اسلام رخ داده است اسناد گویائی است که روحیه مردم و علت گسترش اسلام و پیشرفت کار محمد را نشان می دهد در سال ۱۰ که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد غنایم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنایم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند. چه می ترسیدند سهمیه آنها کم شود. زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمر و حویطب بن عبد العزی که بعد از فتح مکه از راه اضطرار اسلام آورده بودند به هر يك صد شتر بخشید و به سایر نامداران قریش بقدر شأن آنها عطایائی داد. این امر نارضائی شدیدی میان انصار بر انگیخت و سعد بن عباده خبر آن را به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشور داری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت:

آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری کنندگان من سزاوارتر و

شایسته تر نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبران خدا را همراه ببرید؟ و بدین وسیله آتش حرص به غنایم را در آنها فرو نشاند.

آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه بسر برد در رفتار و گفتار او دیده می شود و کتابهای سیره پر است از حوادثی که شخص نکته یاب دقیق می تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند.

شان نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که طعمه بن ابی سرق زرهی دزدید و نزد یهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و طعمه که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس يك تن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند (البته بخیال این که محمد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد) اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام اجراء عدالت را بر جانبداری از ناحق ترجیح داده است.

«انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله و لاتکن الخائفین خصیماً...»

[یعنی] ما قرآن را بر تو نازل کردیم که میان مردمان بحق رفتار کرده به سود خیانتکاران رأی ندهی.

نظیر این آیه، آیه سوره حجرات است که هم سیاست و تدبیر حضرت را نشان می دهد و هم اوضاع اجتماعی و آغاز تعصبات

اسلامی را .

«وَأَنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ أَحَدُهُمَا عَلَى الْأُخْرَى، فَقاتلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ.»

یعنی اگر دو طایفه از مؤمنان به جنگ با یکدیگر بر خاستند آنها را با یکدیگر صلح دهید. اگر یکی خواست بر دیگری تجاوز کند بر متجاوز بتازید تا بسوی خدا بگرایید. اگر گرانید آنها را آشتی دهید»

این آیه فی حدّ ذاته روشن و حکیمانه است. در تفسیر جلالین زیر این آیه حکایتی است که گویا شأن نزول آن را بیان می کند و ذکر آن از این حیث سودمند است که مبین اوضاع اجتماعی آن عصر است و آغاز تعصب و جانبداری از محمد را نشان می دهد.

«پیغمبر بر خری سوار بود و بر عبدالله بن ابی گذشت در همین هنگام الاغ آب انداخت و ابن ابی بینی خود را برای اجتناب از استنشاق گرفت. ابن رواحه آنجا بود و به ابن ابی گفت بخدا قسم بوی شاش الاغ پیغمبر خوشبوتر از عطریست که تو بخود زده ای.»

بر سر این حرف دو دسته از کسان بجان یکدیگر افتادند و با چوب و کفش کتک کاری راه افتاد...»

این اوضاع و احوال همه نشان دهنده بالا رفتن شأن پیغمبر و پدید آمدن رعب او در دلها است. پس از فتح مکه بحیر بن زهیر بن ابی سلمی به برادرش کعب نوشت که پیغمبر اشخاصی را که در

مکه هجوش کرده اند یا آزارش رسانیده اند می کشد و تمام شعرا که در این کارها دست داشته اند از مکه گریخته اند. اگر می خواهی سالم بمانی به خود او پناه ببر زیرا کسی را که از گذشته پشیمان شده و توبه کند نمی کشد. وگرنه خودت را نجات ده و در این نواحی ظاهر مشو... کعب هم قصیده ای در مدح پیغمبر گفت و اسلام آورد و از مرگ نجات یافت. (این قصیده معروف به برده است زیرا حضرت ردای خود را بعنوان خلعت به وی داد).

مردم ساده لوح که به آزادی خو گرفته و اهل تشریفات نبودند در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی کردند و از این رو محمد را یکی چون خود می دانستند ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند آیه های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵ سوره حجرات که بمنزله اصول تشریفاتی است، نازل شده تا حدود رفتار آنها را معین کند.

۱- یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ
اللَّهِ وَرَسُولِهِ (یعنی) ای گروه مؤمنان در سخن و عمل
بر خدا و فرستاده او پیش دستی نکنید.

بدیهی است کسی نمی تواند بر خداوند در سخن یا کار سبقت جوید. پس در اینجا فقط قصد رسول اوست که نباید پیش از وی اظهار عقیده کنند یا بدون اجازه او بکاری دست یازند.

۲- یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ

فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ [یعنی] ای گروه مؤمنان صدای خود را بلند تر از صدای پیغمبر نکنید و سخنانی که در روابط خود با یکدیگر بی پروا رد و بدل می کنید با پیغمبر بر زبان نرانید.»

یعنی مثل عمر که پس از صلح حدیبیه رأی خود را بلند و قاطع در مخالفت با رأی پیغمبر آشکار ساخت، سخن نگویند و بجای گفتن «یا محمد»، «یا محمد یا رسول الله» بگویند.

۳- «انَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ [یعنی] کسانی که در حضور پیغمبر بلند سخن نگویند پرهیزکار و سزاوار عنایت خداوند هستند.»

معلوم می شود مراعات ادب در میان اعراب بدین شکل رایج نبوده و در حضور پیغمبر بلند بلند سخن می گفتند و پس از بالا گرفتن کار و علو شأن وی مراعات ادب لازم تشخیص داده شده است.

۴- «انَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ [یعنی] غالب کسانی که از پشت اتاق های تو ترا بانگ می زنند راه و رسم ادب را نمی دانند.»

اعراب می آمدند پشت خانه پیغمبر که مشتمل بر حجره های عدیده زنانش بود فریاد می زدند «یا محمد» پیغمبر از این کار خوشش نیامده ولی حمل بر بی شعوری آنها می کند و حق هم با

پیغمبر است..... اشتباه کردم این سخن خداست، خدا نمی خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند چه از شأن او کاسته می شود زیرا پیغمبر او موفق شده و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک برداری شرکت می کرد نیست.

۵- «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [یعنی] اگر آنها صبر می کردند تا تو از خانه در آئی برای خود آنها بهتر بود.»
آیه ۱۳ سوره مجادله بیش از همه این ها جنبه تشریفات دارد زیرا به مؤمنان امر شده بود اگر می خواهند با پیغمبر مذاکره ای کنند قبلاً صدقه بدهند:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدُوا مُوَابِقِينَ بَدَىٰ تَجْوِيكُمْ صَدَقَةٌ [یعنی] هنگامی که می خواهید با پیغمبر وارد مذاکره ای شوید قبلاً صدقه ای بدهید.»

گویا این کار بر مسلمانان گران آمد و باعث ناخوشنودی آنها شد از این رو با آیه ۱۳ همان سوره این رسم منسوخ شد. نظیر این آیات در سوره احزاب نیز آمده است:

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنِّيهِ وَ لَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ أَنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ»

ای گروه مؤمنان وارد خانه پیغمبر نشوید مگر با اجازه به خوراک [بخوانند] و خود را منتظر طبخ غذا

نشان ندهید [منشینید]. پس از آنکه داخل شدید و غذا خوردید، متفرق شوید و در مقام وقت گذراندن بصحبت نباشید. پیغمبر از این عمل ناراحت می شود ولی شرم می کند بشما بگوید اما خدا از گفتن حق شرم ندارد^۱.

این آیه احتیاج به شرح و تفسیر ندارد و خود بیان کننده واقعیات است. اصحاب می خواهند خیلی خودمانی با پیغمبر رفتار کنند، سر زده وارد خانه اش شوند، منتظر بمانند تا غذا برای ایشان بیاورند و پس از صرف غذا بنشینند و حرف بزنند تمام اینها دون شأن پیغمبر است که اکنون رئیس دولت است. میان آنها باید حریمی باشد. خود پیغمبر شرم دارد به آنها بگوید ولی خدا شرم نمی کند و می گوید یا به عبارت دیگر محمد از زبان خدا به آنها آداب معاشرت با رئیس دولت را می آموزد.

دنباله همین آیه به مطلب دیگری اشاره می شود که مؤید این استنباط است.

«وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَائِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ» (یعنی) اگر از زنان پیغمبر چیزی خواستید از پشت پرده بخواهید، هم برای شما و هم برای آنان این ترتیب به پاکیزگی اخلاق متناسب تر است».

در این باب حدیثی است از عایشه که «با پیغمبر در ظرفی غذا می خوردیم عمر از آنجا گذشت، پیغمبر او را دعوت به غذا کرد، در ضمن غذا خوردن انگشت عمر به انگشت من خورد. عمر گفت افسوس اگر به سخن من گوش می کردند چشمی شما را نمی دید» و پس از آن آیه حجاب نازل شد.

^۱ سوره احزاب آیه ۵۳ .

عبدالله بن عباس می گوید عمر به پیغمبر گفت زنان تو چون دیگر زنان نیستند، آنها را در حجاب کن لذا آیه حجاب نازل شد:

«يا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ [یعنی] زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستید.»

چرا زنان پیغمبر چون دیگر زنان نیستند؟ برای این که محمد در ردیف سایر مردان نیست شأن و مقام او از حیث زن باید محفوظ باشد و زنان وی چون شاهزاده خانم های مشرق در حجاب بروند و از همین روی در آخر آیه ۵۳ احزاب که قسمتهائی از آن سابقاً گفته آمد می فرماید:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا تَتَمَكَّبُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا [یعنی] پیغمبر را نیازارید و پس از مرگ وی با هیچ يك از زنان او ازدواج نکنید.»
این گناه بزرگی است زیرا محمد در این باب حساس است و حتی پس از مرگ هم چون شاهان بنی اسرائیل کسی حق ندارد با زن او هم خوابه شود.

آثار این امتیاز و برتری گرفتن از سایر مخلوق در این عبارت قرآن خوب محسوس است و بی اعتنائی و استغنا از آن می تراود:
«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»

عربها، پس از مکه می گفتند ما ایمان آوردیم بهتر

^۱ سوره احزاب آیه ۲۲.

است بگویند تسلیم شدیم. هیچگاه ایمان بدلشان راه نیافته است» .

هنگامی که تازه اسلام آورندگان بدین مناسبت که با زور و جنگ اسلام نیاورده اند بلکه با طیب خاطر مسلمان شده اند می خواستند مسلمان شدن خود را به رخ پیغمبر بکشند و بر وی منت گذارند آیات ۱۷ و ۱۸ سوره حجرات نازل می شود:

«يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ
اسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلإِيمَانِ إِنْ
كُنْتُمْ صَادِقِينَ»

ای محمد بر تو منت می گذارند که مسلمان شده اند. به آنها بگو که آنان را بر تو منتی نیست بلکه باید شاکر و ممنون هم باشند که خداوند آنها را به اسلام هدایت کرده است، اگر از راستگویان هستید .

این لهجه خشک و بی اعتنائی حضرت محمد کجا و آن خطابه های گرم و عتاب آمیز کجا که حضرت محمد چون ارمیای نبی سوره فجر را در حالی که به دیوار کعبه تکیه کرده بود بر آنها می خواند، پند و اندرز بر آنها فرو می ریخت و راه و رسم آدمیت را بدانها نشان می داد:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ أَرَمَ ذَاتِ
الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَ
ثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ وَ فِرْعَوْنَ

سوره حجرات آیه ۱۴ .

ذِي الْأَوْتَادِ الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا
فِيهَا الْفُسَادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ
إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ... كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ
الْيَتِيمَ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَيَّ طَعَامَ الْمَسْكِينِ وَ
تَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا وَ تَحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا
جَمًّا»

طاغیان و مغروران را فراموش کرده اید
که چگونه دچار قهر خداوندی شدند؟ از
آنها پند گیرید و راه و رسم انسانیت را
بیاموزید. شما به یتیم حرمت نمی گذارید
و حقش را پایمال می کنید. از نعمات خود
برمستمندان و بینوایان نمی بخشائید. ارث
زنان و صغیران را به عنف می گیرید. از
چشمان شما را کور و حرص مال
وجدانتان را تاریک ساخته اما روز بازپسین
در کمین شماست.

دریغ که این جمله های متوالی و خوش آهنگ را نمی توان کلمه
به کلمه و جمله به جمله ترجمه کرد.

در مدینه دستور ها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام
زدن به خودکامی و خود رأیی اعراب بی بند و بار است. چنانکه در
آیه ۹۶ سوره نساء تصریح شده است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ

اللَّهُ فَتَبَيَّنُوا وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ
السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ
مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ
كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»

ای مؤمنان هنگامی که در راه خدا گام بر
می دارید (جهاد) جستجو کنید، هشیار
باشید و به کسی که به شما سلام کرد
نگوئید تو مسلمان نیستی. شما برای دست
یافتن به دارائی او چنین می کنید در
صورتی که خداوند غنایم بیشماری را
برای شما دارد. سابقاً چنین بودید تا
خداوند بر شما منت گذاشت. پس قبل از
اقدام به هر عملی تحقیق کنید.»

این آیه در شأن عده ای از یاران پیغمبر نازل شده است که
هنگام سفری به شخصی از بنی سلیم بر خوردند که گوسفندان خود را
می برد. او بر آنها سلام کرد و سلام شعار مسلمین بود، آنها
گفتند این مرد از ترس سلام کرده است پس او را کشتند و
گوسفندانش را بغنیمت بردند.

در سوره حجرات آیه های دیگری هست که آداب زندگانی را
یاد می دهد از قبیل آیه ۱۱ که:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ
عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ
نِسَاءِ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا
أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْألقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ

الْفَسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ».

این آیه در باره دسته ای از بنی تمیم است که فقرای مسلمین (چون عماره و صهبیب) را مسخره و تحقیر می کردند به آنها می گوید:

«ای گروه مؤمنان دسته ای دسته دیگر را استهزا نکنید شاید آنها بهتر از شما باشند. با اشاره و ادا در آوردن یکدیگر را تحقیر نکنید و عنوانهای بد و ناخوش به دیگران مدهید. پس از ایمان آوردن و مسلمان شدن نام های زننده و فاسقانه بر دیگران ننهید».

ده ها آیه قرآن درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است و در عین حال اوضاع اجتماعی اعراب زمان حضرت رسول را نشان می دهد.

زن در اسلام

واستوصوا بالنساء خيراً فانهن
عوان لا یکن لآ نفسهن شیئاً

در حجة الوداع (سال دهم هجری) پیغمبر در باره زنان چنین توصیه کرد که آنها اختیاری از خود ندارند و اسیر مردانند. در باره آنها نیکی کنید.

زن در جامعه عرب قبل از اسلام شخصیت و استقلال نداشت، جزء ما یملک مرد بشمار می رفت و هر گونه رفتاری با وی مجاز و متداول بود. هر قدر هم آن رفتار از راه و رسم انسانیت بدور می بود. زن مثل سایر ترکه میت به وارث او منتقل می شد، وارث می توانست زن وی را بخود اختصاص داده بدون مهریه او را تصاحب کند و هر گاه بدین امر رضایت نمی داد او را در قید اسارت خود نگاه می داشت و اجازه ازدواج مجدد به وی نمی داد تا اینکه حق الارث خود را به مرد وارث ببخشد ورنه آنقدر میماند تا بمیرد و دارائی او ارث مرد مالک شود آیه ۱۸ از سوره نساء برای نهی از این عمل غیر انسانی نازل شده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا

النِّسَاءُ كَرِهَا وَأَوْ لَا تَعْضُلُوهُنَّ لَتَذَهَبُوا بِبَعْضِ
مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَ
عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ»

ای گروه مؤمنان جایز نیست به اجبار و
اکراه ارث زنان را از آن خود سازید یا
آنها را در بند و اسارت نگاه دارید تا
قسمتی از مهریه خود را به شما
واگذارند. با آنها نیک رفتار باشید»^۱.

عبارت: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ،

[مردان فرمانروایند بر زنان]

از آیه ۳۴ سوره نساء این اصل را بر قرار می کند که زن و
مرد در تمام حقوق مدنی مساوی نیستند، در همین آیه دلیل تسلط و
سیادت بر زن بطور اجمال ذکر شده است:

بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا
أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ

که قسمت اول آن مبهم است زیرا می فرماید:

به دلیل این که خداوند افراد بشر را غیر
متساوی آفریده بعضی را بر بعض دیگر
برتری داده است.

تفسیر جلالین وجه تفضیل مرد را بر زن عقل و علم و ولایت
گفته است.

زمخشری و بیضاوی و بعضی دیگر آن را (وجه امتیاز مرد را
بر زن) مشروح تر بیان کرده می گویند تفوق و استیلای مرد بر زن
مانند تسلط ولات و حکام است بر رعیت. آن وقت در مقام فلسفه

^۱ جمله ای پس از ترجمه آیه در ویرگول آمده است که احتمالاً بعدها به
کتاب اضافه شده است برای رعایت امانت بهمان شکل در زیر نویس نقل می
شود. (هم از حیث گفتگو هم نفقه و هم از حیث وظائف زناشویی).

بافی و علت تراشی بر آمده و گفته اند که مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند، از این رو نبوت، امامت و ولایت به آنها اختصاص یافته است. ارث بیشتر می برند و شهادت آنها در پیشگاه محکمه های شرعی معتبر تر و دو برابر زن است. سهم آنها از ارث دو برابر زن، جهاد و نماز جضعه بر آنها تعلق نمی گیرد و حق طلاق نیز با آنها نیست، اذان، خطبه، امامت نماز جماعت، سوار کاری، تیراندازی و شهادت در اجراء حدود شرعی و غیره و غیره همه مخصوص مردهاست.

چنانکه ملاحظه می کنید استدلال بسیار ضعیف است و غالباً معلول را بجای علت نشانده اند یعنی خیال کرده اند چون بسیاری از کارها را نظامات اجتماعی و عادات و رسوم مخصوص مردها کرده است پس زن در مرتبه پائین قرار دارد یعنی استعداد و لیاقت آن کارها را ندارد و از همین جهت شریعت اسلامی تسلط مرد را بر زن مسلم شناخته است در صورتی که قضیه معکوس آنست.

شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه اینکه چون زن در ارث و شهادت نیمه حق مرد را داراست، پس در مرتبه پائین تر از مرد قرار می گیرد.

این حکم روشن تر از آن است که برای تعلیل آن اندیشه را در دالانهای تاریخ بگردانند. در تمام اقوام ابتدائی و از آن وقتی که تاریخ بیاد دارد چون زور و تلاش روزی با مرد بوده است، زن در مرتبه دوم قرار گرفته است و بقول فیلسوف آلمانی نیچه بشر شماره دو شده است.

در عرب این اصل یعنی اصل بشر شماره دو بودن زن به شکل وحشیانه تر و رسواتری وجود داشته است و حضرت محمد در ضمن

تشریح ها و توصیه های گوناگون از حدت این روش وحشیانه کاسته و برای زن حقوقی قائل شده است که در سوره نساء بسیاری از آنها آمده است.

نه... نه... تعلیل مفسرین و فلسفه بافی آنان از لحاظ منطق عقلی ارزش زیادی ندارد و در حقیقت آنها آنچه را که میان اعراب متداول بوده است تأیید و تثبیت کرده اند و از این بابت بر آنها خیلی ایراد نیست زیرا خواسته اند جمله «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» را توجیه کنند.

در جمله دوم وجه افضل بودن مرد بر زن تصریح شده است که با موازین عقلی سازگار تر است زیرا می فرماید: «بِمَا أَنْتَفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» یعنی چون مرد متکفل مخارج زن است پس زن متعلقه اوست و باید مطیع اوامر و نواهی او باشد. در این صورت مطابق رأی بیضاوی و زمخشری و بسیاری از مفسرین، مرد حاکم و زن رعیت، مرد آقا و زن تابع است و از همین رو پشت سر همین جمله قرآن جمله دیگریست که آنرا خوب واضح می کند:

«قَالَصَالِحَاتُ قَائِنَاتُ حَافِظَاتُ لِلْغَيْبِ» = پس زن شایسته، زنی است که مطیع مرد خود بوده در غیبت شوهر خویشتن را برای وی نگاهدارد و بعبارت دیگر زنان این معنی را که متعلق به مرد خود هستند فراموش نکنند. در این سوره نساء که شارع اسلام حقوق و حدود زن و مرد را معین می کند بخوبی تعدیل عادات جاهلیت و ارفاق به جنس زن نشان داده می شود.

«وَأَنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ أَحَدَهُنَّ قَنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا. أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا. وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا»

یعنی اگر خواستید زن دیگر بگیرید از کابینی که به زن سابق داده اید چیزی پس نگیرید زیرا با یکدیگر تراضی کردید و روی مهر معین زن و شوهر گشته و از او بهره مند شده اید، پس هنگام جدائی نباید کابین [مال] داده شده از روی تراضی [رضایت] را پس بگیرید.

از این آیه بخوبی استنباط می شود که مرد عرب وقتی می خواست از زن خود جدا شود کابینی را که به وی داده بود پس می گرفت و چنانکه ملاحظه می کنید شریعت اسلامی آن را نهی می کند.

اما در آخر آیه ۳۴ از سوره نساء، مثل اینست که بعضی از عادات دوران جاهلیت را تجویز می کند زیرا به مرد اجازه می دهد زن خود را بزند.

مرد بواسطه قدرت جسمی از دیر باز چنین کرده است حتی در قرن بیستم این عمل مخالف جوافردی و منافی با اصل عدالت جاریست اما آن را جزء شریعت قرار دادن، زبان طعنه زنان را قدری باز می کند. متمم آیه ۳۴ چنین است

«وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ
اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ...»
اگر زن شما در مقام نافرمانی و سرکشی
بر آمد نخست او را پند دهید، اگر پراه
نیامد از هم خوابگی محرومش سازید و
اگر باز تسلیم نشد و اطاعت نکرد او را
بزنید.»

شرایع هر قومی متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگانی آنها است. زدن زن امری متداول و رایج بود. از روایات و سیر در

تاریخ قوم عرب و از خود این آیه بخوبی بر می آید که مرد خود را مالک زن فرض کرده است و هر بلای می خواست بر سرش می آورد.

اسماء دختر ابوبکر که زن چهارم زبیر بن العوام بود و زبیر بن عوام یکی از اصحاب خاص پیغمبر و از عشره مبشره است. می گوید:

« هر وقت زبیر بر یکی از ما خشمگین می شد با چوب چنان ما را می زد که چوب می شکست »

پس لا اقل این فضل را برای شریعت اسلامی باید قائل شد که نخست موعظه و پس از آن ترك همخوابگی را توصیه فرموده و در صورت سودمند واقع نشدن آندو تدبیر زدن زن را اجازه داده است. بعضی از مفسران و فقها معتقدند که زدن نباید منتهی به شکستن استخوان شود و گرنه حکم قصاص بر آن وارد می شود. زمخشری در تفسیر این آیه می نویسد:

« بعضی ها معتقدند مجازات زن ناشزه [زنی که اطاعت شوهر خود نکند و ناسازگاری و بد رفتاری کند] به این ترتیب نبوده و توسل به هر سه وسیله را مجاز دانسته اند »

قطعاً کسی که از آیه فوق چنین معنی را استنباط کرده است از علماء متعصب عرب شبیه احمد بن حنبل یا ابن تیمیه بوده است ولی معنی آیه قرآن واضح است و آیه بعدی آنرا بخوبی نشان می دهد.

« وَأَنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأِيعْتُوا حَكْمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكْمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يَرِيدَا إِصْلَاحًا »

اگر اختلاف میان آنها شدید شد داوری از طرف مرد و داوری از طرف زن معین شود که یا آنها را صلح دهند و یا از هم تفریق کنند»^۱.

در این سوره تکلیف ارتباطات مرد و زن معین شده است که غالب آنها در شریعت یهود هم هست و در میان اعراب دوره جاهلیت نیز معمول بوده است. جز آیه ۲۲ که نکاح زن پدر را نهی کرده است و آن را عمل زشت و ناپسند وصف فرموده است و می توان از آن چنین استنباط کرد که در دوران جاهلیت این رسم معمول بوده است به دلیل جمله الا ما قد سلف از همان آیه.

چیزی که در این باب قابل توجه است هر چند تازگی ندارد آیه ۲۸ سوره نساء است که ازدواج با زن شوهر دار را مطلقاً حرام فرموده است مگر این که آن زن از راه خرید مملوک شده باشد. یا در نتیجه جنگ و اسیر شدن بدست آمده باشد در این صورت چون شیر مادر حلال است هر چند شوهر داشته باشد و علت آن روایتی است از ابن سعید که می گوید:

«اسرائی از [قبیله] اوطاس بدست ما افتادند که شوهر داشتند و چون ما کراحت داشتیم با آنها هم خوابه شویم از پیغمبر تکلیف پرسیدیم این جمله نازل شد:

«وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُكُمْ...»
پس بر ما تصرف آنها حلال شد.

^۱ آیه ۲۵ سوره نساء .

ولی در همین آیه ۲۸ سوره نساء باز دستوریست که توجه پیغمبر را به حقوق زن و در عین حال به عادت مذموم و متداول آن زمان نشان می دهد چه می فرماید: غیر از آنچه بر شما حرام شده است می توانید با دادن کابین از زنها متمتع شوید بدون این که مرتکب زنا شده باشید بشرط این که در این تمتع مزد یا اجر آنها را مبنی بر تراضی طرفین بپردازید، و مبتنی بر همین آیه است که متعه [Motae] یا ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح شد ولی علماء سنی آن را جایز نمی دانند زیرا معتقدند جمله «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ...» [پس آنچه را متعه کردید، از ایشان پس بدهید بایشان مهرهاشان را...] هنگام فتح مکه نازل شده است و مدت آن سه روز معین شده بود و پس از آن ملغی گردید و دلیل آن را هم این می آورند که کلمه اجورهن، مزد آنها، در این آیه ذکر شده است نه صداق یا مهر. اما شیعه این نوع ازدواج را مباح دانسته اند.

در این باب آیه دیگری هست که آوردن آن ما را به وضع اجتماعی این زمان و بر این که امور مالی تا چه حد در روابط مرد و زن ملاحظه شده است واقف می کند.

«اِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ... فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ... وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلَا تَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا...»

می فرماید: اگر زنی مسلمان شد و مهاجرت کرد دیگر شوهرش بر او حقی

^۱ سوره ممتحنه آیه ۱۰.

ندارد و اگر مطالبه کرد زن خود را زنش را به او ندهید بلکه خرجی را که در باره آن زن کرده است به او بدهید همچنین اگر زن شما بر شرك خود باقی مانده می خواهد سوی مشرکین بر گردد اصراری در نگاهداری او نکنید، (مبادا ستون پنجم شود) ولی در عوض آنچه خرج او کرده اید از او مطالبه کنید»

در سوره بقره آیاتی هست که عدالت و فکر انسانی پیغمبر را نشان می دهد و اعراب را از بد رفتاری با زن نهی می کند مانند آیه ۲۳۱ .

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ»

اگر زن خود را طلاق دادید و سر آمدن عده نزدیک شد رجوع و عدم رجوع باید موافق اصل عدل و انسانیت باشد نه این که رجوع کنید یا این که فدیة دهد یا ایام حبس و عدم آزادی او را طولانی کنید»

همچنین در آیه ۲۳۲ امر می فرماید که اگر مردی زنش را طلاق داد و عده او منقضی شد اما خواست با شوهر خود دو باره ازدواج کند ممانعت نکنید^۱ این آیه در باره شدت و خشونت معقل بن یسار که نمی خواست خواهر مطلقه اش با شوهر خود دو باره

^۱ «وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضَلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضُوا... الخ .

ازدواج کند نازل شده است.

در همین سوره به مطلبی بر می خوریم که هر چند از موضوع خارج است ولی چون طرفه [= شگفت آور] و بدیع [تازه و نو] و حاکی از اوضاع اجتماعی عصر پیغمبر است و نشان می دهد که در چه نوع موضوعهائی به پیغمبر مراجعه می کردند اشاره بدان خوب و عبرت انگیز است.

در آیه ۲۲۲ سوره بقره حکم نزدیک نشدن به زن است در ایام قاعدگی تا حالت طهر [پاک شدن زن از حیض] فرا رسد، پس از آن این عبارت آمده است: «فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ» که اجازه فرماید پس از طهر نزد زنان خود بروند از آن سویی که خداوند امر فرموده است یعنی بر حسب تفسیر جلالین، از همان سویی که بواسطه حیض از رفتن بدان سو منع شده بودید اما پس از این آیه ۲۲۳ می آید که بکلی چیز تازه و تقریباً مشعر مفهومی مخالف مفهوم آیه قبلی است می فرماید:

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنْتُمْ شِنْتُمْ»

یعنی زنان شما کشت شمایند و در هر جای کشت خود می توانید وارد شوید.

جلالین در تفسیر جمله انْتُمْ شِنْتُمْ بهر سوی مزرعه می نوسد:

«مَنْ قِيَامٍ وَ قَعُودٍ وَ اضْطِجَاعٍ وَ اِقْبَالٍ وَ اِدْبَارٍ» یعنی نشسته، ایستاده خوابیده از پیش [قَبْلُ] و از پس [دُبْرُ].

پس از آن می نویسد این آیه در رد عقیده جهودان نازل شده است که می گفتند اگر از پشت به پیش زن روی آورند بچه او چپ خواهد شد.

سیوطی معتقد است که آیه ۲۲۳ صریحاً می فرماید نزد زنان خود از آن سونی روی آورید که خداوند امر فرموده است بنا بر اعتراض عمر و جمعی از صحابه نسخ شده است زیرا اهل کتاب پهلوی زنان خود می خوابیدند و طبعاً انصار که اهل مدینه بودند این روش را که با حجب و مستوری زن مناسب تر بود پذیرفته بودند. اما مهاجران بنا به عادت قریش و اهل مکه زن را به انواع مختلفه دستمالی کرده و از هر طرف او را می غلظانیدند و لذتی می بردند از این که آنها را بر پشت بیفکنند و دمر بیندازند و با پا پس و پیش او هر دو سر و کار داشته باشند.

یکی از مهاجران زنی از انصار را برده بود و می خواست با وی چنان کند، زن تن در نداده و گفت ما به یک پهلوی می خوابیم. خبر به حضرت رسول رسید و بدین جهت این آیه نازل شد که «زن مال مرد است و هر گونه دلخواه اوست می تواند با او بر آید».

احمد بن حنبل و ترمذی از ابن عباس نقل می کنند که عمر بامدادی نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله هلکت. ای پیغمبر خدا از دست رفتم. پیغمبر فرمود ما اهلکت یا عمر؟ عرض کرد حولت رحلی اللیلة فلم یرد علیه شیئاً [یعنی] کاری خواستم انجام دهم و نشد. آن وقت این آیه نازل شد و معنی انی شدتم این است

«مقبلات، مدبرات و مستلقيات [به پشت خوابیده] یعنی از جلو از عقب طاق باز و دمر».

در آیات عدیده قرآن و تعالیم اسلامی بخوبی وضع نا هنجار زن در جامعه عرب و رفتار غیر انسانی مردان با زنان روشن می شود مثل آیه ۳۵ سوره نور که پیغمبر حکم می فرماید مردان زنهای مملوک خود را برای سود دنیائی به زنا مجبور نکنند:

« لَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا »

می گویند این آیه در باره عبدالله بن ابی نازل شده است و از ظواهر بر می آید که عبدالله بن ابی در این عمل زشت منحصر بفرد نبوده و نوعی کسب بوده است که شخصی بردگان خود را بکار زنا وادارد تا وجه آن را دریافت کند.

پس از فتح مکه عده زیادی از زنهای مکه برای بیعت و اسلام آوردن بحضور پیغمبر رسیدند و آیه [۱۳] سوره ممتحنه در شرط پذیرفتن اسلام آنان نازل شده است:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّ فِي مَعْرُوفٍ قَبَا يَعْنُ.....»

این شرط ها که برای پذیرفتن اسلام آنها

عنوان شده جالب توجه است:

انبازی [شریکی] برای خدا نشناسند،
دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، اولاد خود
را نکشند، کودک نا مشروع خود را به
ریش شوهر خود نبندند، تعالیم نیک ترا
بکار بسته عادت نا پسند نوحه خوانی،
چاک زدن گریبان، بریدن موی و خراشیدن
روی را رها کنند. در این صورت اسلام آن
ها را بپذیر.

می گویند هنگام بیان این شروط هند زن ابو سفیان و مادر
معاویه در این که زنها زنا نکنند گفت:

«زنان شریف و آزاده هر گز گرد چنین کاری نمی
گردند» و عمر که حاضر بود خنده سرداد.

یکی از عادات زشت که تعالیم اسلامی آن را منع کرده است
کشتن مولود دختر است که در قرآن صریحاً آمده است «بأی ذنب
قتلت» و این از این باب بود که اعراب دختر را مایه ننگ دانسته
خواهان پسر بودند و بدان مباحثات می کردند و از فرط نادانی هیچ
نمی اندیشیدند که اگر امر چنین می شد و دختری بدنیا نمی آمد
نسل بشر منقرض می شد. در آیه های ۵۸ و ۵۹ سوره نحل این
خوی نکوهیده بخوبی توصیف شده است.

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ
مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٍ يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ
سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيَسْكُةً عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ
فِي التُّرَابِ»

هنگامی که بیکی از آنان خبر می دادند که زنش دختری زائیده است از فرط خشم سیاه می شد، از شدت اندوه از کسان خود کناره می گرفت تا دچار سرزنش و شماتت نشود، و در اندیشه می رفت که آیا داشتن دختر را تحمل کند یا طفل معصوم را خاک کند»

زن و پیغمبر

گولد زیهر معتقد است در هیچیک از ادبیات دینی نظیر این وضوح و روشنی آنهم نسبت به جزئیات حیات پیامبر اسلام دیده نمی شود. این تحلیل و توصیفی که از زندگانی خصوصی وی ضمن احادیث و سیره ها صورت گرفته است نسبت به هیچیک از مؤسسان دینان دیگر روی نداده است.

این بیان ستایش آمیز در یکی از فصول کتاب گرانقدر او «عقیده و شریعت در اسلام» بمناسبت رغبت روز افزون رسول اکرم به زن آمده و آن را حقیقتی تاریخی می نامد که به اسناد موثق تکیه دارد.

راست است نوح و ابراهیم سر جای خود، ما از زندگانی موسی و عیسی که در گرد و غبار افسانه های مبالغه آمیز قومی و تعصب های نژادی و دینی نا پدید شده اند چیزی نمی دانیم ولی برای زندگانی محمد صدها آیه و حدیث معتبر و سیره هائی نزدیک به زمان رحلت او و هم چنین روایاتی که هنوز تعصب ها آن را مسخ و تباہ نساخته است در دست داریم مهمتر از همه قرآن است که از

خلال آیات و شأن نزولی که مفسران برای آنها بیان می کنند بسی از وقایع و حوادث زمان بدست می آید چنانکه در همین موضوع مورد بحث آیات عدیده ای هست و جمله مفسران شأن نزول آیه ۵۸ سوره نساء را خرده گیری جهودان بر رغبت رسول اکرم به زن و طعن آنان که محمد جز زن گرفتن کاری ندارد دانسته اند.

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا»

[یعنی] آنها (یهودان) بر فضل و عنایت پروردگار محمد رشک می برند (یعنی بر مقام نبوت و کثرت زنان) و می گویند اگر او پیغمبر بود این قدر به زنان روی نمی آورد. ما به خاندان ابراهیم هم کتاب و حکمت عطا فرمودیم و هم کشوری بزرگ»

معلوم است در این آیه اشاره به داود است که می گویند ۹۹ زن داشت و سلیمان هزار زن آزاد و بنده در حرم نگاهداری می کرد و این امر از مرتبه پیامبری آنان نکاسته است.

البته خود این مطالب مثل سایر افسانه های ملوک بنی اسرائیل آوده به اغراق و مزین به افسانه است.

خرده گیریان فرنگی این رغبت مفرط به زن را شایسته مقام روحانیت مردی که زهد و قناعت را توصیه می کند ندانسته و حتی آنان اندازه توجهی که در شریعت اسلامی به اصلاح شئون و حقوق زن است ناشی از میل شخصی محمد به زن گفته اند.

اگر قضیه را صرفاً با منطق عقلی نه عاطفی بسنجیم، ارزش ایراد آنان کاهش می‌گیرد. محمد بشر است و بشر از نقطه‌های ضعف خالی نیست تمایل جنسی جزء غرایز آدمیست و بیش و کم هنگامی می‌تواند موضوع بحث قرار گیرد که تأثیری در افکار و یا کردار یک شخص نسبت به دیگران داشته باشد. به عبارت روشنتر خصلت شخص هنگامی نکوهیده است که زیان بخش به حال اجتماع باشد ورنه در زندگانی شخصی و خصوصی خوبی یا بدی و نقطه قوت یا ضعف نباید مورد بحث و ملاحظه قرار گیرد.

از فکر سقراط بر آتن نور می‌ریخت و از آتن به تمام یونان و از یونان به جامعه انسانی. اگر سقراط در زندگانی شخصی خود تمایل خاصی داشته باشد که بر دیگران زیانی وارد نکرده است نباید موضوع بحث قرار گیرد.

در هیتلر غریزه جنسی یا نبود، یا سرکش نبود، و از این حیث می‌توان او را پاکیزه گفت ولی در عوض افکار شومی داشت که دنیا را بخون و آتش افکند.

حضرت رسول خود را بشری می‌خواند که به بندگی خدا گردن نهاده و می‌خواهد خود را از پلیدی ستایش اصنام نجات دهد. تمایل او به زن و تعدد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به حقوق دیگران. بر اعمال و افکار مردان بزرگ اجتماع از این زاویه باید نگریست و آنها را از لحاظ مصلحت جامعه و خیر انسانیت قضاوت کرد. از این لحاظ سلب حق آزادی فکر و عقیده از دیگران و مخیر ساختن آنان بین مسلمان شدن و جزیه دادن آن‌ها با خواری و زبونی بیشتر قابل بحث است.

از سوی دیگر مسلمانان نیز بگونه‌ای دیگر راه غلط رفته و

برای تجلیل از پیشوای بزرگ اسلام چیزهایی گفته و نوشته اند که مابین مصرحات قرآن و روایات مسلم صدر اسلام است. حتی مرد فاضلی که در عصر ماه در زندگانی حضرت محمد کتابی فراهم کرده و خواسته است^۱ با دیدی روشن و متناسب افکار قرن بیستم قضیه را زیر و بالا کند از این خرده گیری اروپائیان بر آشفته و طی فصلی در مقام دفاع از حضرت رسول بر آمده و بکلی منکر تمایل آن حضرت به زن شده است از جمله می نویسد:

محمد ۲۸ سال با خدیجه بسر برد و هوس گرفتن زن دیگر نکرد... این امر طبیعی است و جز این نمی تواند باشد. خدیجه توانگر و متشخص جوان فقیر ولی جدی و درستکاری را که در خدمتش بوده است به شوهری می گزیند و داماد را به خانه می آورد چون ذاتاً یا بر حسب مقتضیات زندگی از هوس و عادات جلف جوانان قریش بر کنار است خدیجه پخته و جا افتاده از شوهر پانزده سال جوانتر از خود مراقبت و پرستاری می کند. با ثروت خود موجبات رفاه او را فراهم می سازد تا محنت دوران کودکی و طفیلی بودن درخانه عمو را فراموش کند.

این نعمت و آسودگی خانه خدیجه به وی مجال می دهد تا به تعقیب اندیشه های ده دوازده ساله خود بپردازد ، یقین است که خدیجه با تصورات و افکار پرهیز کارانه وی روی موافقت نشان داده است زیرا دختر عموی ورقه بن نوفل است و طبعاً تمایلی به حنفیان دارد به همین دلیل در مبدأ بعثت رؤیای او را صادق و نشانه وحی الهی می داند و خود نخستین کسی است که به محمد

^۱ این شخص محمد حسین هیکل از فضلا و سیاسیون مصر است که مدتی رئیس مجلس سنای آنجا بود کتابی بنام حیات محمد نوشته است که توسط آقای ابوالقاسم پاینده بفراسی در آمده است.

ایمان می آورد.

از این ها گذشته خدیجه مادر چهار دختر او زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه است^۱.

با وجود این اوضاع و احوال محمد چگونه می توانست با وجود خدیجه زن دیگر بگیرد؟ بهمین دلیل پس از وفات خدیجه بی درنگ عایشه را خواستگاری کرد و چون عایشه هنوز خرد سال بود و بیش از هفت سال نداشت سوده بیوه سکران بن عمره را بزنی گرفت. محمد حسین هیکل در این باب مطلبی می نویسد و گوئی می خواهد حضرت محمد را از رغبت به زن تبرئه کند. او می گوید:

« سوده جمالی و مالی نداشت، ازدواج با وی نوعی اقدام به امر خیر و نوازش زن بی سرپرست یکی از مهاجران حبشه بوده است.»

آیا بهتر نبود بنویسد برای خانه داری و سر پرستی از چهار دختر جوان خود زن جا افتاده ای چون سوده مناسب بود؟ ولی در این صورت ممکن است به وی اعتراض شود که محمد نخست به عایشه روی آورد و چون او طفل بود و ازدواج آن دو به دو سال بعد موکول شده بود سوده را گرفت، زیرا نمی توانست بدون زن زندگی کند و این هم عیب نیست. يك علت دیگر این بود که زن دیگری در

^۱ زینب زن ابوالعاص، خواهر زاده خدیجه و رقیه و ام کلثوم زن عتبّه و عتبیه فرزندان ابولهب شدند. بعد از آغاز دعوت اسلام ابولهب به فرزندان خود امر کرد دختران محمد را طلاق دهند و عثمان یکی از آنها را بعد از دیگری بزنی گرفت و حضرت فاطمه زن علی بن ابیطالب است.

دسترس ازدواج نبود. زیرا قریش به محمد زن نمی دادند و شاید میان مسلمانان آن تاریخ دختری و زنی مناسب ازدواج محمد وجود نداشته از این رو به سوده اکتفا کرد.

آن هم تا مدت کمی پس از فوت خدیجه که در مکه بسر برد، اما پس از هجرت به مدینه مخصوصاً پس از حصول امکانات این رغبت مفرط رسول اکرم به زن خوب دیده می شود و قابل انکار نیست. کافی است به تعداد زنان وی نظری اجمالی و فهرست وار بیفکنیم.

۱- حضرت خدیجه دختر خویلد، بانوی متشخص و متمکنی که سومین شوهر او حضرت محمد بود و از محمد چهار دختر و دو پسر بنام قاسم و طاهر که زنده نماندند زانید.

۲- سوده دختر زمعه و بیوه سکران بن عمرو، که از مسلمانان مهاجر به حبشه بود و همانجا وفات کرد و به عقیده محمد حسین هیکل پیغمبر سوده را از راه ترحم و برای این که بیوه مسلمانی تک و تنها نباشد گرفت.

۳- عایشه دختر ابوبکر صدیق است که در هفت سالگی نامزد شد و در نه سالگی با تفاوت بیش از چهل سال سن^۱ به زوجیت پیغمبر در آمد و هنگام رحلت حضرت شانزده یا هفده سال داشت و بیش از زنان دیگر مورد علاقه بود. عایشه از جمله حفصه [حافظین] قرآن و از منابع مهم حدیث و سنت بشمار می رود و پس از قتل عثمان بر ضد خلافت علی بن ابیطالب قیام کرد و جنگ

^۱ [رسول الله ۵۳ ساله بود که با عایشه ۹ ساله نکاح کرد. وی تنها زن باکره و بقبه ثبیه Sayyebه یعنی بیوه و نا دوشیزه بودند. عایشه در سال ۵۷ هجری وفات کرد و در بقبه بخاک سپرده شد]

جمل را براه انداخت.

۴- امّ سلمه. (دختر بنی امیه)

۵- حفصه دختر عمر بن الخطاب است که پس از بیوه گی به حرمسرای پیغمبر ملحق شد و می توان این ازدواج را از ازدواجهای سیاسی و مصلحتی بشمار آورد.

۶- زینب دختر جحش (او قبلاً) زن زید بن الحارثه پسر خوانده پیغمبر بود، که می توان ازدواج پیغمبر را با وی جزء داستان های عشقی پیغمبر در آورد و منظومه زید و زینب در باره آن سروده شده است، و از حیث لطف و عنایت و محبتی که حضرت رسول نسبت به وی داشت او را رقیب عایشه دانست.

۷- جویریة دختر حارث بن ابو ضرار رئیس قبیله بنی مصطلق و زن مسافع بن صفوان که زن با فضل و کمالی بود و در سال ششم هجری جزو غنایم و اسرای بنی مصطلق نصیب یکی از مسلمان ها شد. مالک او از او فدیة می خواست که به نظر جویریة گزاف می آمد و از اداء آن عاجز بود از این رو به در خانه پیغمبر رفت که شفاعت فرموده مبلغ فدیة را پائین آورد. عایشه می گوید: جویریة زیبا و جذاب بود. هرکس او را می دید شیفته او می شد. هنگامی که او را بر در حجره خویش یافتیم احساس ناراحتی کردم زیرا یقین داشتم چشم پیغمبر که به او افتد مفتون وی می شود. همین طور هم شد. پس از رسیدن به حضور پیغمبر و بیان حاجت خود حضرت فرمود من کار بهتری برایت انجام می دهم. فدیة ترا خودم خواهم داد و ترا بزنی می گیرم. جویریة شادمانه پذیرفت و پس از این که پیغمبر با وی همخوابه شد بسیاری از اسیران بنی مصطلق به ملاحظه این که پیغمبر داماد آنها شده است از طرف مسلمانان آزاد شدند گمان نمی کنم هیچ زنی برای کسانی این قدر حامل خیر و

برکت شده باشد.

۸- ام حبیبه خواهر ابوسفیان (دختر ابوسفیان درست است وی خواهر معاویه اولین خلیفه اموی بود) و بیوه عبدالله بن جحش که در حبشه مرده بود.

۹- صفیه دختر حنی بن اخطب [یهودی] و زن کنانه بن ربیع که از رؤساء خیبر بود. پیغمبر از میان اسیران صفیه را انتخاب کرد و در شب همان روزی که از خیبر به مدینه مراجعت می فرمود با وی هم خوابه شد.

۱۰- میمونه دختر حارث الهلالیه خواهر زن ابو سفیان و عباس بن عبدالمطلب و خاله خالدبن ولید. می گویند پس از این وصلت خالد اسلام آورد و به اردوگاه مسلمین آمد و پیغمبر به او چند اسب داد.

۱۱- فاطمه دختر سربح.

۱۲- هند دختر یزید.

۱۳- اسماء دختر سیاء.

۱۴- زینب دختر یزید.

۱۵- هبله دختر قیس و خواهر اشعث.

۱۶- اسماء دختر نعمان.

۱۷- فاطمه دختر ضحاک^۱.

۱۸- ماریه قبطیه که از مصر برای حضرت هدیه فرستاده بودند و ابراهیم که در دوران طفولیت در گذشت از او متولد شده است.

۱۹- ریحانه که مانند ماریه قبطیه برده و مشمول اصطلاح

^۱ پیغمبر با نوزن اخیر از نواج کرده لیکن هم بستر نشده است.

قرآنی « ما ملکت ایمانکم » بوده است و هم خوابگی با آنها هیچگونه مراسم و تشریفاتی را ایجاب نمی کرده است. ریحانه جزء اسرای بنی قریظه و سهم پیغمبر بود اما نه اسلام آورد و نه حاضر شد زن عقدی محمد گردد و ترجیح داد بحال بردگی در خانه وی بماند.

۲۰- ام شریک دوسیه، و او یکی از چهار زنی است که خویشان را به پیغمبر بخشیده بودند. چه غیر از زنان عقدی که ازدواج با آنان مستلزم تشریفاتی چون مهر، حضور گواه و رضایت ولی است و غیر از بردگان که در صورت داشتن شوهر کافر یا مشرک بر مسلمانان حلال هستند. در حرمسرای پیغمبر طبقه دیگری نیز از زنان وجود داشت و آنان زنانی بودند که خویشان را به پیغمبر هبه [بخشیدن] می کردند. او نیز خود را به پیغمبر هبه کرده بود. (سه [زن] دیگر میمونه، زینب و خوله اند).

هبه کردن خویشان به پیغمبر، عایشه را آشفته ساخت زیرا ام شریک زیبا بود و حضرت بی درنگ این تقدیمی را پذیرفته بود. می گویند از فرط غیظ و رشک گفته است نمی دانم زنی که خویشان را به مردی تقدیم کند چه ارزشی دارد؟ و از این رو قسمت اخیر آیه ۵۰ سوره احزاب نازل شد که تأیید و تصویب عمل ام شریک و قبول پیغمبر است از طرف حضرت حق. قسمت اخیر آیه ۵۰ چنین است:

«وَأَمْرًا مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»

هرگاه زنی مؤمنه خویشان را به پیغمبر [ببخشد، پیغمبر] اگر بخواهد می تواند او را به نکاح خود در آورد و این امتیاز مخصوص پیغمبر است نه مؤمنین.

عایشه چون چنین دید گستاخانه به حضرت گفت: «انی اری

ربك یسارع فی هواك»

یعنی می بینم خدایت به انجام خواهشهای

نفسانی تو می شتابد»

در روایت معتبر دیگر به نقل شیخین از عایشه مشاجره میان

پیغمبر و عایشه بصورت دیگر آمده است.

بنا بر این روایت هنگامی که آیه ۵۰ نازل شد و عایشه از آن

آگاه گردید و تازه قضیه ام شریك روی داده بود از فرط غیظ گفت:

زنهایی که خویشان را به مردی عرضه می کنند چه ارزشی دارند؟ آن

وقت برای تنبیه او آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد و پس از این آیه

۵۱ بود که عایشه آن جمله گستاخانه را گفته است که:

«خدایت خوب به انجام آرزوهایت می

شتابد.»

آیه ۵۰ سوره احزاب که تکلیف پیغمبر را عموماً در باره زنان

معین می کند چنین است:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي

آتَيْتَ أَجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا

أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ

وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ

مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا

لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً

لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا

عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ

لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا

رَحِيمًا.

[یعنی] ای پیغمبر، ما بر تو حلال کردیم زنانی را که

مزد آنها را پرداخته ای هم چنین جاریه هائی که از غنیمت بدست آورده ای و دختران عمو، دختران عمه، دختران دائی و دختران خاله ها که با تو مهاجرت کرده اند، همچنین زن مؤمنه ای که خویشتن را به پیغمبر بخشیده است. می توانی او را به عقد خود در آوری و این امتیاز از آن تست، مربوط به سایر مؤمنین که تکلیفشان را معین کرده ایم، یعنی حق داشتن چهار زن و همبستری با جواری خود نیست، این حکم برای این است که بر تو حرجی نباشد. (از حیث زن در مضیقه نباشی) و خداوند رحیم و بخشنده است.»

اعتراض عایشه به قسمت اخیر این آیه است و برای تأدیب وی آیه ۵۱ سوره احزاب نازل شد که حدود اختیارات پیغمبر را در باره زنان خود معین می کند، بلکه آزادی مطلق به وی می دهد و زنان وی را از هر گونه ادعا و تقاضائی محروم می کند. آیه ۵۱ سوره احزاب چنین است:

«تُرْجَى مِنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُؤَى إِلَيْكَ مِنْ تَشَاءُ وَ مَنْ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقْرَءَ عَيْنَهُنَّ وَ لَا يَحْزَنَ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.»

که خلاصه چنین معنی می دهد:

«لازم نیست در هم بستر شدن با زنهای خود نوبت را مراعات کنی. هر کدام را خواستی نزد خود بخوان و هر يك را خواستی

کنار بگذار، بر تو ایرادی نیست آزادی و اختیار مطلق در ترك آنها داری و برای آنها نیز این ترتیب بهتر است. خداوند به حقیقت آرزوهای شما واقف است.»

درکشاف شأن نزول آیه چنین بیان شده است که زنان پیغمبر با یکدیگر رقابت می کردند و از پیغمبر نفقه بیشتری مطالبه می کردند^۱ بنا بر روایت عایشه حضرت يك ماه معاشرت با آنها را ترك کرد و این آیه نازل شد و دست پیغمبر را در رفتار با زنانش باز گذاشت. زنها نگران شدند و به حضرت رسول گفتند از وجود خود و مال خود هر قدر که می خواهی بما بده، یعنی اختیار مطلق با تست و به دلخواه خود رفتار کن.

زمخشری بطور تفصیل آیه ۵۱ را شرح می دهد که خلاصه آن چنین است:

پیغمبر در روی آوردن به هر يك از زنان خود و روی گردانیدن از هر يك از آنها مختار است و در طلاق و ترك آنها آزاد است و اضافه می کند: پیغمبر در ازدواج با هر يك از زنان امتش مختار و آزاد است و از حضرت حسن بن علی نقل می کنند که اگر پیغمبر از زنی خواستگاری می کرد دیگر کسی حق نداشت به آن زن روی آورد مگر این که پیغمبر صرف نظر می کرد.

باز زمخشری در این باب می گوید: در آن تاریخ پیغمبر ۹ زن داشت که نسبت به پنج تن از آنها به مفاد «ترجی من تشأ» رعایت نوبت نکرده و سهم آنها را به تأخیر می انداخت و آنها عبارت

^۱ این قضیه بعد از قتل عام بنی قریظه بوده است که غنایم فراوانی بدست مسلمین افتاد و طبعاً خمس غنایم به حضرت رسول تعلق داشت و این امر زنان پیغمبر را به مطالبه نفقه بیشتری بر انگیخت.

بودند از سوده، جویریه، صفیه، میمونه و ام حبیبه و چهار نفری که مورد لطف بودند و منظمأ آنها را به سوی خود می خواند عبارت بودند از عایشه، حفصه، ام سلمه و زینب.

باز عایشه در این باب می گوید کمتر روزی بود که پیغمبر به همه ما سر نزنند ولی مباشرت مخصوص کسی بود که نوبت او بود و آن شب را نزد او بسر می برد و چون سوده دختر زمعه می ترسید پیغمبر او را طلاق دهد به حضرت گفت نوبت مرا مراعات مکن من توقع همبستری با ترا ندارم و شب خود را به عایشه می دهم ولی مرا طلاق مده زیرا می خواهم روز حشر جزء زنان تو محسوب بشوم. نکته مهم قسمت آخر آیه ۵۱ احزاب است که با آنکه همه اختیارات و آزادی عمل به پیغمبر تفویض شده است و زنان وی هیچگونه تقاضا و حق باز خواستی ندارند و هر گونه توقع آنها انحراف از امر و اراده خداوند فرض شده است در آخر آیه می فرماید ذلك ادنی... الخ این ترتیب برای آنها نیز بهتر است زیرا رقابت از میان آنها بر می خیزد و پیوسته خشنود و راضی خواهند بود.

شاید برای مستهلک کردن اثر این ضربه ای که بر شخصیت زنها وارد شده و برای آرام ساختن جریحه ای که به عزت نفس آنها رسیده است آیه ۵۲ نازل گردید چه در حقیقت آن را می توان نوعی تلافی و تسلیت و ایجاد خشنودی شمرد.

«لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا.

[یعنی] از این پس زنها بر تو حلال نیستند (اجازه نداری به زنان دیگر توجه کنی) همچنین دیگر حق

نداری بجای این ها به زنان دیگر روی آوردی هر چند
زیبائیشان ترا خیره و مفتون کند مگر بردگان که
(خواه به خریداری، خواه به اسارت) از آن تو شده
باشند^۱

در همین باب باز جای حرف هست زیرا حدیثی از عایشه وجود
دارد که تمام محدثین به صحت آن رأی داده اند و آن اینست که
حضرت پیغمبر وفات نکرد مگر این که تمام زنها بر وی حلال بود.
زمخشری معتقد است این حدیث دلیل بر آنست که آیه ۵۲
سوره احزاب از راه سنت و یا به دلیل آیه «احللنا لك النساء»
که قبل از آن نازل شده نسخ شده است. در حالیکه آیه بعدی
بایستی ناسخ باشد ولی در این جا ناسخ آیه قبلی است و این
قسمت اخیر، رأی سیوطی است در «اتقان».

از مجموعه آیات متعدد سوره احزاب این نتیجه
شگفت انگیز بدست می آید که دایره امتیازات پیغمبر
در باب زن وسیع است:

بیش از چهار زن می تواند داشته باشد، اقربائی که
مهاجرت کرده اند بر وی حلال هستند، هر زن مؤمنه
ای که خویشان را بدو عرضه کند بدون مهر و شهود
می تواند به همخوابگی با خود بپذیرد، از رعایت
عدالت و شناختن حق تساوی میان زنان خود معاف
است، نوبت هر يك از آنها را می تواند به تأخیر
اندازد و حتی وی را ترك کند. هر زنی را خواست و

^۱ سوره احزاب آیه ۵۲ .

خواستگاری کرد بر سایر مؤمنان حرام است، پس از مرگ او کسی حق ندارد با یکی از زنان او ازدواج کند (آیات ۵۳ و ۵۵ سوره احزاب) و از همه این ها گذشته زنان پیغمبر حق تقاضای نفقه بیشتر ندارند، در مقابل این امتیازات و اختیارات و آزادی عمل رسول الله.

زنانش تکلیف و محدودیت هائی دارند: آنها مثل سایر زنان نیستند، نمی بایست بر مردم ظاهر شوند و باید از پشت پرده با مردان سخن گویند، از زینت های متداول دوران جاهلیت چشم بپوشند، به نفقه ای که به آنها داده می شود قانع باشند و از عدم مراعات نوبه خود دلتنگ نشوند، در آخر آیه ۵۳ سوره احزاب صریحاً می فرماید:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْنُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا» روا نیست بر شما که پیغمبر را آزار دهید و پس از او با یکی از همسران وی ازدواج کنید. در تلمود عین این حکم راجع به زنان شاهان یهود آمده است.

ابن عباس می گوید: «شخصی پیش یکی از همسران حضرت آمد و حضرت به وی فرمود از این پس نباید چنین کاری از تو سرزند، مرد گفت این زن دختر عموی من است نه از من عملی ناروا سرزد و نه از وی.

پیغمبر فرمود این را می دانم ولی کسی از خداوند غیورتر و

از من غیورتر نیست. مرد دمغ شد و از آنجا رفت و قرقر کنان می گفت مرا از سخن گفتن با دختر عمویم منع می کند. پس از مرگش با وی ازدواج خواهم کرد» و آیه ۵۳ سوره احزاب بدین مناسبت نازل شده است.

چیزی که باید در این باب افزود این است که هیچوقت تمامی این بیست زن در حرمسرای پیغمبر نبوده اند و دو نفر از آنها ظاهراً و اسماً جزء ازواج نبی آمده اند و پیغمبر با آنها همبستر نشده است. بعضی از آنها چون حضرت خدیجه و زینب دختر خزیمه و ریحانه در گذشتند، بطوری که هنگام رحلت نه زن بیشتر در خانه او نبود و میان آنها نیز دو دستگی و رقابت بود.

در يك سمت عایشه، حفصه، سوده و صفیه قرار داشتند و در سوی دیگر زینب بنت جحش و ام سلمه و دیگر زوجات.

پاره ای از زوجات پیغمبر در تاریخ و ادب اسلامی ماجرائی دارند از آن جمله است حدیث افك یعنی اتهام عایشه با صفوان بن المعطل.

در سال سوم هجری پس از غزوه بنی مصطلق ما بین نوکر عمر و یکی از مردمان خزرج نزاعی در گرفت عبدالله بن ابی که از منافقان معروف مدینه بود و در تاریخ صدر اسلام عنوان خاصی دارد از این قضیه بر آشفت و به کسان خود گفت:

«این بلانی است که خودما بر سر خودمان آوردیم، یعنی قبول کردن هجرت و پذیرفتن مهاجران قریش را و این مثل در باره ما صادق است که وقتی سگ خود را سیر کردی به خودت حمله می کند، بر کردیم به یثرب تا با اکثریت عزیزان، اقلیت خوار را

بیرون بریزیم».

این سخن به گوش حضرت محمد رسید و در مراجعت به مدینه شتاب کرد تا عبدالله بن ابی را از تحریک و دسیسه باز دارد. این راه پیمائی متواصل بود و حضرت در منازل میان راه حتی بمنظور استراحت کمتر توقف می کرد.

در این سفر عایشه که بحکم قرعه همراه پیغمبر بود. در اثنای مراجعت و به هنگام توقف مختصری در یکی از منازل برای قضای حاجت بیرون رفت و ضمناً چیزی را گم کرد که جستجوی آن وی را از کاروان عقب انداخت و شتری که هودج وی را حمل می کرد با سایر شتران براه افتاده بود.

عایشه در صحرا تنها ماند تا صفوان بن المعطل که در مؤخره قافله حرکت می کرد به این منظور که هر گاه از کسی چیزی افتاده باشد بیابد و بیاورد به وی رسید و بر شتر خود سوارش کرده به مدینه آورد و این امری نبود که مخفی بماند مخصوصاً که حمینه خواهر زینب بنت جحش از این موضوع مطلع شد و با رقابتی که میان عایشه و زینب بود موضوعی برای جرح عایشه بدست آورد و او را به رابطه با صفوان متهم کرد.

حسان بن ثابت شاعر معروف و مسطح بن اثاثه با وی هم زبان شدند. عبدالله بن ابی که نفاق و کینه توزی وی با پیغمبر مسلم بود نیز بیکار نشست و خبر را در شهر منتشر ساخت.

ظاهراً اوضاع و احوال چندان مساعد برائت و بیگناهی عایشه نبود. زنی به زیبایی و جوانی عایشه درست پس از رفتن به همین غزوه [شبیبخون] رقیبی چون زینب بنت جحش پیدا کرده است که شوهر بزرگوارش آیات عدیده برای دست یافتن بدو نازل کرده است.

در همین غزوه و پس از پیروزی بر بنی مصطلق جویریہ دختر حارث بن ابو ضرار و زن مسافع بن صفوان را بدان طرزی که اشاره شد با دادن چهار صد درهم از مالک او خریده و به همسری خود در آورده است بعبارت واضح تر حضرت دو هووی زیبا در اندک مدتی بر سر او آورده است. پس طبعاً ممکن است روح لطیف زنانه او جریحه دار شده و از راه انتقام جوئی چنین انحرافی از وی سر زده باشد یا لا اقل چنین صحنه ای برای تنبیه و مجازات شوهر خود درست کرده باشد. زیرا چگونه ممکن است کاروانی کوچ کند و هودج عایشه را بر شتر بگذارند و متوجه نشوند که هودج خالیست ؟

چرا خود محمد با آن همه علاقه ای که به او داشت قبل از رحیل از حال او استفسار نکرده است؟ چگونه ممکن است صدها مجاهد بحرکت آمده باشند و عایشه خبر دار نشده باشد و خود را بکاروان نرسانده و آن قدر در بیابان مانده باشد تا صفوان بدو برسد؟ در صورتی که صفوان هر قدر هم در مؤخر کاروان حرکت کند بایستی هنگام استراحت و اتراق به کاروان رسیده باشد و چندان منطبق با واقعیت نیست که مدتها پس از حرکت کاروان به محل کاروان رسیده عایشه را تک و تنها دیده باشد.

همه این ظواهر، عقب ماندن عایشه را يك امر عمدی و يك تبانی با صفوان نشان می دهد.

همان بامدادی که صفوان عایشه را در ترك داشت و وارد مدینه شد این بدگمانی و بد زبانی جان گرفت و در اندک مدتی در شهر پیچید. چگونه ممکن است خبری بدین اهمیت در شهری به کوچکی مدینه که در آن کوچکترین مطلب در اندک زمانی منتشر می شود

پس از بیست روز بگوش عایشه برسد و آن وقت ناخوش شود و یا بیماری را بهانه کند تا به خانه پدر رود؟ پس طبعاً می توان فرض کرد که از همان روزهای اول با خیر شده باشد ولی پس از رسیدن خیر بگوش پیغمبر و ظهور آثار سردی و بی اعتنائی، ناخوشی را بهانه کرده و بخانه پدر رفته باشد.

با تمام این ظواهر و قراین نا مساعد هیچ بعید نیست، بلکه می توان مدعی شد که عایشه بیگناه بوده و تمام این رویداد ها صحنه سازی کودکانه و زنانه ای باشد، مخصوصاً که صفوان به نفرت از زن معروف بوده معذک بدگونی و بدزبانی مردم که خواه نا خواه بگوش پیغمبر رسیده بود سخت او را نا راحت کرد بحدی که در این باب با دو نفر از محرمان خود علی بن ابیطالب و اسامه بن زید مشورت کرد.

اسامه بطور قطع گفت عایشه از این اتهامات منزه است و دختر ابوبکر صدیق از این گونه آلودگیها پاک است. اما علی بن ابیطالب گفت زن برای شما قحط نیست علاوه بر این ممکن است از کنیز عایشه تحقیق کرد و حتی علی آن کنیزك بدبخت را زد تا راست بگوید و او هم چون چیزی نمی دانست به برائت عایشه سوگند خورد و با وجود همه این ها شك و تردید و نا راحتی پیغمبر تسکین نیافت ناچار بخانه ابوبکر رفت و با عایشه مواجه شده طبعاً در آنجا صحنه هائی از گریه و انکار رخ می نماید زیرا همان جا حالت وحی به پیغمبر دست می دهد و او را می پوشانند و متکائی چرمی زیر سرش می گذارند تا پس از مدتی که غرق غرق از زیر کساء (عباء، گلیم که آنها پوشند) بیرون می آید و سوره نور نازل می شود. در این سوره آیات متعددی راجع به حد [مجازات] زنا وحدّ تهمت زدن

و حدیث افك و تبرئه عابسه آمده است.^۱

زمخشری معتقد است که هیچ موضوعی در قرآن به این شدت تعقیب نشده است و بهترین شاهد آن آیه ۲۳ است:

«انَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ
الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ
عَذَابٌ عَظِيمٌ»

کسانی که زنان عفیف و مؤمنه را تهمت می زنند در این دنیا مطعون [سرزنش شده - Mat,ün] و در آن دنیا دچار عذاب می شوند.

در پایان ماجرا آن سه نفر را که در بهتان شرکت داشتند حد زدند، یعنی قانون عطف بمسابق شده است زیرا قبل از این قضیه برای تهمت زدن حدی معین نشده بود.

داستان زینب :

داستان ازدواج حضرت محمد با زینب در سیره ها و روایات و حتی آیات قرآنی طنینی دارد آهنگ دار و ازدواجی است که می توان آن را ازدواج عشقی نامید.

زینب زن زیدبن حارثه است. زید را حضرت خدیجه در جوانی خریده و به محمد بخشیده بود. حضرت نیز او را آزاد کرد و مطابق رسم عرب بفرزندی پذیرفت. فرزند خوانده در سن جاهلیت حکم فرزند داشته و تمام احکام پدر فرزندى چون ارث و حرمت ازدواج با زن وی در مورد او جاری بوده است. مسلمانان نیز تا هنگام نازل شدن آیات ۴ - ۸ سوره احزاب بدان عمل می کردند. عبدالله بن عمر می گوید:

^۱ سوره نور از آیه ۲ تا ۲۶.

« ما اطرافیان پیغمبر، زید را زیدبن محمد می گفتیم چه او علاوه بر عنوان پسر خواندگی از یاران صدیق و فداکار محمد محسوب می شد.»

زینب دختر امیمه بنت عبدالمطلب یعنی دختر عمه پیغمبر بود و خود پیغمبر او را برای زیدبن حارثه خواستگاری کرد و چون زید بنده آزاد شده بود، زینب و برادرش عبدالله از قبول این خواستگاری اکراه داشتند ولی آیه نازل شد:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا»

گاهی که خدا و رسولش امری اراده کردند دیگر برای مرد مؤمن و زن مؤمنه اختیار نمانده و جز اطاعت تکلیفی ندارند ورنه گمراه شده اند»^۱

پس از این آیه زینب و عبدالله بدرخواست پیغمبر گردن نهادند و زینب را برای زید عقد کردند. داستان عشق حضرت محمد پس از این واقعه آغاز می شود ولی در کیفیت بروز و ظهور آن قدری نوسان و اختلاف هست. از تفسیر جلالین چنین بر می آید که هماندم پس از انجام عقد نکاح زید با زینب، تغییر حالتی در حضرت پدید آمده است

«ثم وقع بصره عليها بعد حسين فوقع في نفسه حبهها. یعنی پس از آن ، یا پس از اندکی، چشمش بر زینب افتاد و مهر زینب در قلبش دمید.» زمخشری در تفسیر آیه ۳۷ سوره احزاب می نویسد:

^۱ سوره احزاب آیه ۳۶ .

«حضرت رسول پس از انجام نکاح چشمش به زینب افتاد و چنان از وی خوشش آمد که بی اختیار گفت «سبحان الله مقلب القلوب»

زیرا پیغمبر سابقاً زینب را دیده بود و از او خوشش نیامده بود ورنه از او خواستگاری می کرد. زینب این جمله پیغمبر را شنید و به زید گفت و او به فراست دریافت که خداوند در قلب او بی میلی نسبت به زینب انداخت و نزد پیغمبر شتافت و عرض کرد می خواهم از زنم جدا شوم. پیغمبر فرمود چه اتفاقی افتاده آیا شبهه ای از او داری؟ عرض کرد: ابدأ جز نیکی از او ندیده ام ولی او خود را برتر و شریفتر از من می داند و این امر ناراحتم کرده. بدین مناسبت جمله «أَمْسِكْ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ [یعنی] زن خود را برای خود نگاهدار و پرهیزکار باش». ^۱ آمده است. آیه ۳۷ سوره احزاب پر معنی و زیباست و صراحت قول و صداقت روح پیغمبر را نشان می دهد:

«وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَانْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا لِلَّهِ مَبْدِيُّهُ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.

هنگامی که به شخصی که خداوند بدو عنایت فرموده و تو به او عنایت کردی (مقصود زید است که خدا او را هدایت کرده و پیغمبر او را آزاد فرموده است) می گوئی زن خود را برای خود نگاه دار و

^۱ سوره احزاب آیه ۳۷ .

از خدا بپرهیز، در ضمیر و باطن خود از ترس مردم امری را مخفی می کنی که خداوند آن را فاش خواهد ساخت در صورتی که باید از خدا بترسی نه از مردم. چون زید حاجت خود را انجام داد ما او را (زینب را) به زوجیت تو در آوردیم تا برای مؤمنان دیگر هم محظوری نباشد که با زن پسر خوانده خود ازدواج کنند. آیه خیلی روشن است و نیازی به تفسیر ندارد. پیغمبر از زینب خوشش می آید ولی وقتی که زید به حضورش رسیده اجازه می خواهد او را طلاق دهد به وی می فرماید طلاقش مده و برای خود نگاهدار. با این بیان روی خواهش درونی خود پا گذاشته به زید پند می دهد که زن خود را نگاه دارد. اما خداوند به او می گوید تو از ترس زبان بدگویان میل باطنی خود را که طلاق زینب از زید باشد ظاهر نساختی در صورتی که تو فقط باید از خدا بترسی. چون زید حاجت خود را انجام داد، او را به زنی بتو می دهم تا بر مؤمنان قید و بندی در ازدواج با زن پسر خوانده شان نباشد.

تغییر حالت و شیفتگی پیغمبر پس از انجام عقد ممکن است، ولی آمدن زید به خدمت حضرت و اجازه طلاق خواستن و دلیل طلاق را بدرفتاری زینب توجیه کردن مستلزم آنست که مدتی هر چند کم زید و زینب زندگی زناشویی مشترک داشته باشند. در این صورت باید تفسیر زمخشری را چنین تصویر کرد که جمله «سبحان الله مقلب القلوب» بی درنگ پس از انجام عقد و افتادن چشم پیغمبر بر زینب گفته شده باشد و شنیدن این جمله از دهان پیغمبر و شاید مشاهده بارقه ای در دیدگان محمد وی را از حقیقت میل و رغبت

آن حضرت آگاه کرده و همان امر، هوس دست یافتن بر محمد و زن مقتدر ترین و متشخص ترین مردان قریش شدن را در قلب او بر افروخته باشد. به همین دلیل و به بهانه این که از روز نخست مایل به این وصلت نبوده است بنای بد رفتاری با زید را گذاشته و بر تری نسبت خود را به رخ او کشیده است و زید پس از آگاهی از این امر از راه خلوص و ارادت به مولا و آزاد کننده خود در مقام طلاق زینب بر آمده و با وجود تأکید پیغمبر که زن خود را نگاه دار او را طلاق داده است.

در تفسیر کمبریج^۱ که نویسنده آن معلوم نیست و اخیراً از طرف بنیاد فرهنگ از سوره مریم تا آخر قرآن در دو جلد به چاپ رسیده است. قضیه تغییر حالت پیغمبر و عشق به زینب بگونه ای دیگر آمده است :

«روزی رسول صلوات الله علیه به خانه زینب آمد و زید را می جست. زینب را دید ایستاده در سماخچه [= ساماچه، سماچه یعنی پستان بند، سینه بند. احتمالاً زینب عریان و تنها سینه بند بسینه داشته است] داروی بوی خوش می کوفت. خوشش آمد و در دلش افتاد اگر او زن او بودی. چون زینب رسول را بدید دست بر روی نهاد. [پیغمبر] گفت لبساقه و حسناً [یعنی] هم شکرینی و هم زیبایی. ای زینب سبحان الله مقلب القلوب.

[مفسرین و مورخین اسلامی این قضیه را به شکل دیگری هم نقل کرده اند. مثلاً می نویسند که

^۱ گویا این تفسیر در قرن ششم نگاشته شده است. نصف اول یعنی از سوره بقره تا سوره مریم در دست نیست و این نصف دوم نسخه منحصر به فردی است در کتابخانه کمبریج. ولی تفسیر معتبری با فارسی رسا و روشن بنظر می رسد.

روزی رسول الله سرزده وارد خانه زید پسرخوانده خود شد و دید زینب در حال حمام کردن است. چشمان معصوم رسول الله ببدن عریان زینب افتاد و بی اختیار برزبان راند " فتبارك الله احسن من الخالقين "

دو بار این بگفت و بازگشت. چون زید بیامد هر چه رفته بود پیش او بگفت و گفت پیش تو نتوانی مرا داشت برو دستوری خواه تا مرا طلاق دهی. و زید زینب را دشمن گرفت چنانکه پیش روی او نتوانست دید.

پس از انجام امر طلاق حضرت خود زید را مأمور کرد و گفت برو [به] زینب بگویی که خداوند تعالی او را بزنی به من داده است. زید بر در زینب آمد در را بکوفت. زینب گفت کیست، گفت زید است. زینب گفت چه خواهد زید از من که مرا طلاق داده است. گفت پیغام رسول الله آورده ام. زینب گفت مرحباً رسول الله، در باز کرده زید در آمد و او می گریست. زید گفت مبادا چشم تو گریان، نیک زنی بودی فرمانبردار، خدای تعالی ترا به از من شویی داد. گفت لا اباک ؟ کیست آن شوی؟ جواب داد زید که رسول خدای. زینب در سجده افتاد.

این روایت با روایت دیگر نیز کاملاً منطبق است که زید می گوید:

«به سرای زینب شدم مشغول خمیر کردن آرد بود، چون می دانستم بزودی او زن پیغمبر خواهد شد. هیبت و احترام او مرا گرفت چنانکه نتوانستم روی

در روی کنم و همینطور که پشت به او داشتم خبر خواستگاری پیغمبر را به او دادم و از همین روی در تفسیر جلالین آمده است که حضرت گوئی روز شماری می کرد. همین که عده زینب بسر رسید بدون مقدمه و بدون تشریفات به خانه او رفت و در آنجا کوسفندی کشتند و تا دیرگاه نان و گوشت به مردم می دادند و بدین ترتیب عروسی خود را جشن گرفتند.

هم از عمر و هم از عایشه روایت می کنند که آیه ۳۷ سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است. عایشه می گوید: اگر بنا بود پیغمبر چیزی را پنهان کند بایستی این میل باطنی خود را به زینب در قرآن نیاورد و تخفی فی نفسک والله میدیه^۱.

راست است دلایل صدق و صراحت و امانت رسول آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمد پروای اعتراف به ضعف های بشری نداشته است ولی کاسه های گرمتر از آتش بدین امر رضایت ندهند چنانکه در باب معجزات شمه ای گفته آمد. از جمله در همین آیه که مفسران و راویان اتفاق دارند، محمد بن جریر طبری در تفسیر خود بدین امر گردن ننهاد و راضی نمی شود که فاعل «تخفی فی نفسک» حضرت محمد باشد، و می گوید فاعل آن زید است. یعنی پیغمبر به زید گفت زنت را نگاه دار و از خدا بپرهیز که تو در ضمیر خود

^۱ سوره احزاب آیه ۲۷.

چیزی را پنهان می کنی که خداوند آنرا آشکار می سازد...» بعد برای این توجیه و تفسیر غیر موجه می نویسد:

«زید مرضی داشت که آنرا مخفی می کرد و برای همان مرض می خواست زینب را طلاق دهد و در اینجا مقصود مخفی داشتن آن مرض است از انظار...».

محمد حسین هیکل هم برای این که از سمت دایه دلسوز تر از مادر محروم نماید در کتاب «حیات محمد» می نویسد:

«زینب دختر عمه پیغمبر بود و او را قبلاً دیده بود و ابداً رغبت به ازدواج با وی را نداشت و از این رو اصرار ورزید که زید زن خود را طلاق ندهد. ولی بعد از این که زید دستور مولای خود را بکار بست و زن خود را طلاق داد پیغمبر زینب را برای آن گرفت که سنت جاهلی اعراب را در باب آثار فرزند خواندگی بشکنند و به سایر مؤمنان نشان دهد که می شود با زن فرزند خوانده خود زناشویی کنند. لذا با زینب ازدواج کرد، و شاید به همین دلیل با آن شتاب پس از سر آمدن ایام عده به خانه وی شتافت و عروسی خود را ولیمه داد.

حفصه

محمد حسین هیکل غالب ازدواجهای پیغمبر را ازدواجهای سیاسی و مصلحتی می گوید و برای تأیید آن می نویسد:

«روزی عمر با زن خویش در باب امری صحبت می کرد و زنش بنای مشاجرہ و یکی به دو کردن را گذاشت عمر خشمگین شد و گفت زنان را نرسیده است که در

امور زندگی با مردان خود مواجه کرده و از خود رأیی داشته باشند. زن گفت دختر تو با پیغمبر خدا گاهی بحدی بحث و مناقشه می کند که رسول تمام روز را خشمگین بسر می برد. به محض شنیدن این سخن عمر به خانه حفصه رفته از او باز خواست کرده ویرا از عقاب خدا و غضب پیغمبر بر حذر ساخت و ضمناً گفت توبه این دختر جوان، مقصود عایشه است، که به زیبائی خود می نازد و از عشق و علاقه پیغمبر به خویشان آگاه است نگاه مکن. پیغمبر ترا برای خاطر من گرفت ورنه عشقی به تو ندارد».

بدیهی است این قضیه معقول و قابل قبول است و بعضی ازدواجهای پیغمبر را باید حمل بر مصلحت و ایجاد پیوند خویشی کرد تا اسلام تقویت شود و علی و عثمان را به قول هیکل، از همین روی به دامادی خود برگزیده است و مشهور است که خالد بن ولید پس از ازدواج پیغمبر با خاله اش میمونه خواهر زن عباس بن عبدالمطلب و حمزة بن المطلب در سال نهم هجری هنگام عمره القضاء، اسلام آورد.

حرام کردن ماریه بر خود

از جمله حوادثی که در باب زن و پیغمبر باید آورد، زیرا در آن زمان سر و صدائی براه انداخت و باعث نزول آیاتی چند گردید، حرام کردن پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود بوده و آن

حادثه از این قرار است:

ماریه روزی نزد پیغمبر آمد. آن روز پیغمبر در خانه حفصه بود و حفصه در خانه نبود.

حضرت همانجا با ماریه همبستر شد و در این اثنا حفصه سر رسید و داد و بیداد براه انداخت که چرا حضرت با کنیز خود در خانه و در بستر او خوابیده است. پیغمبر برای تسکین خاطر حفصه و آرام کردن وی ماریه را بر خود حرام کرد.

لابد پس از رفع بحران یا بواسطه علاقه ای که به ماریه داشته و یا بواسطه این که ماریه از تحریم خود بر پیغمبر ناراحت شده و باز خواست کرده بود حضرت از حرام کردن ماریه بر خویشان عدول کرد و برای تبرئه و تزکیه وی آیه های اول تا پنجم سوره تحریم نازل شده است:

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ »

ای پیامبر چرا چیزی را که خدا حلال کرده است برای رضایت زنان خود بر خویشان حرام می کنی ؟ خداوند ترا بر این تحریم (کار بیجا) می بخشد.

در آیه بعد راه غفران و چشم پوشی از تحریم امری که خداوند حلال کرده است معین شده و آن دادن کفاره است مانند: آزاد کردن بنده « قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم » که در سوره مائده وجوب کفاره آمده است و از این رو مقاتل می گوید:

«پیغمبر کفاره داد و بنده ای را آزاد کرد» و حسن می گوید: به دلیل آخر آیه که «والله غفور رحیم» خداوند او را بخشیده است.

آیه سوم که دنباله همین قضیه است شخص را به شکفت می اندازد که يك امر شخصی و خانوادگی و مربوط به گفتگوی زن و شوهر در قرآن مطرح می شود.

«وَإِذَا سَرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ»

پیغمبر به یکی از زنان (حفصه) رازی را گفت (تحریم ماریه بر خود) و به او گفت آن راز را به کسی نگوید اما چون آن راز را به دیگری (عایشه) گفت و خداوند او را (یعنی پیغمبر را) از آن آگاه ساخت و پیغمبر بخشی از آنها را به حفصه گفت و از گفتن قسمتی خودداری کرد. حفصه به گمان این که عایشه به پیغمبر گفته است پرسید کی ترا با خبر ساخت؟ پیغمبر گفت آن که بر همه اسرار دانا و آگاه است.^۱

آیا ذکر این مطالب خصوصاً در قرآن که شریعت ابدی و دستور قطعی برای کافه نوع انسانی است شکفت آور نیست؟

^۱ سوره تحریم آیه ۴ .

و از آن شگفت انگیز تر شرح و بسط مفسران است. از جمله در تفسیر کمبریج قضیه را چنین شرح می دهد:

چون حفصه مر عایشه را از راز پیغمبر علیه السلام خبر کرد و خدای عز و جل بر پیغمبر خویش رسانید که حفصه راز ترا پیش عایشه بگفت پیغمبر حفصه را از بعضی از آنچه با عایشه گفته بود آگاه کرد.

آیا این بگو مگوهای زنانگی که هر روزه هزار مانند در هر گوشه جهان دارد امریست که در متن قرآن آید و مفسران خداوند بزرگ و آفریننده کائنات را تا حد خبر چینی تنزل دهند که گفته های حفصه را به عایشه بازگو کند.

در هر صورت سه آیه نخستین سوره تحریم در باب این حادثه عادی و نقار زن و شوهر است. آیه ۴ و ۵ تهدید عایشه و حفصه است که اگر در صورت ادامه این وضع و تعقیب این ادا و اصول زنانگی و رشک و ورزیدن موجبات ناراحتی پیغمبر را فراهم کنید خداوند حامی اوست و حتی ممکن است منجر به طلاق دادن شما شود.

«عَسَى رَبُّهُ أَنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا»

اگر شما را طلاق دهد امید است زنان بهتر از شما [الله] به وی ارزانی دارد. مسلم، مؤمن، مطیع، پرهیزکار مهاجر و انصار، بیوه یا باکره.

معنی آیه و شأن نزول آن واضح است ولی در یکی

از تفسیرها، طبری یا کمبریج، مطلبی آمده است که بی اختیار از ساده لوحی مفسران و فرط ایمان آنان خنده عارض می شود، مفسر خشگ مقدس که پیوسته می خواهد شأنی برای پیغمبر درست کند می نویسد: مقصود از کلمه بیوه آسبه زن فرعون است و مراد از کلمه باکره حضرت مریم است که در بهشت منتظر پیغمبرند و با وی ازدواج خواهند کرد.»

بدین مناسبت شاید بد نباشد روایت دیگری که در شأن نزول آیات اولیه سوره تحریم آمده است نقل شود:

پیغمبر در خانه زینب غسل خورده بود، وقتی از نزد وی بیرون آمد عایشه و حفصه از راه رقابتی که با زینب داشتند گفتند بوی مغفیر از دهانت می آید (مغفیر بوی ناخوش دارد) هنگامی که حضرت این را شنید غسل را بر خود حرام کرد و پس از این ، لابد از سوگند خود پشیمان شده بود، آیه عتاب سوره تحریم نازل شد و برای شکستن سوگند، اصل کفاره را معین فرمود و زنان خود را به طلاق تهدید کرد، هرگاه از این رقابت و حسد ورزیدن توبه نکنند. ولی تصور می شود همان روایت نخستین صحیح باشد زیرا از گفتن سرّی به حفصه و فاش شدن راز سخن بمیان آمده است.

متافيزيك

خدا در قرآن

خدا در قرآن

زمین در جنب این نه طاق مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا
تو خود بنگر کزین خشخاش چندی
سزد گر بر پروت خود بخندی

این دانه خشخاش افتاده بر دریا با توده ای به وزن 6×10 تن^۱ و محیطی به طول ۴۰۰۷۶۶ کیلو متر و با سطحی معادل $510/100/000$ کیلو متر مربع یکی از سیارات کوچکی است که در ۳۶۰ روز و اندی به دور خورشید می چرخد و هشت سیاره دیگر

^۱ $6/000/000/000/000/000/000/000/000$ شش هزار میلیارد

میلیارد تن .

در این گردش بیهوده اجباری با وی انبازند که آخرین آنها کره
ایست به کوچکی عطارد بنام پلوتون که در مدار هوسناک خود میان
۴/۵ میلیارد و ۷/۵ کیلو متر از خورشید فاصله دارد.

اگر بخواهیم این بُعد را در ذهن مصور کنیم ناچار باید جت
سریع السیری را که حد اقل هزار کیلو متر در ساعت می پیماید
سوار شویم تا پس از هفتاد سال تقریباً به وی برسیم.

آنچه از قرائن علمی و ریاضی بر می آید پلوتون منتها الیه
قلمرو جاذبه خورشید نیست بلکه باید صد برابر این راه را پیمود
یعنی می بایست هفت هزار سال با سرعت یک هزار کیلو متر در
ساعت طی کرد تا به مرز جاذبه خورشید دیگری رسید. زیرا خورشید
ما با این جاه و جلال یکی از ستارگان متوسط این کهکشانی است
که شبهای تابستان مانند خط شیری رنگی بر آسمان می نگریم و تا
کنون از میان غبار کیهانی این کهکشان هفت هزار ستاره را ثبت
کرده اند که هر کدام خورشیدی است، و به احتمال و فرض نزدیک
به عقل هر یک از آنها ممکن است برای خود منظومه ای کمابیش
مانند منظومه شمسی داشته باشند.

این دانه خشخاش افتاده بر دریا ۵۱۰/۱۰۰/۰۰۰ کیلو متر
مساحت دارد. حجم آن مساوی با ۱/۰۸۲/۸۴۲/۲۱۰/۰۰۰
کیلو متر مکعب است (کمتر از یک هزار و یک صد میلیارد) اما در
مقابل خورشید بدرجه ای خرد است که اگر خورشید را جسمی میان
تهی فرض کنیم ۱/۰۰۰/۰۰۰ کره زمین در آن جای می گرفت زیرا
خورشید به تنهایی ۹۹/۸۶٪ مواد منظومه خود را داراست. بعبارت
دیگر ۱۴ در ۱۰۰ از یک صدم توده خورشید، نه سیاره و اقمار آن
را تشکیل می دهد و سهم زمین و ماه آن کمتر از یک صدم از
چهارده صدم یک صدم خورشید است. در فضا ستارگانی هست که از

بزرگی می توان $500/000/000$ خورشید را در جوف آنها جای داد. خورشید با $1/392/000$ کیلو متر محیط دایره و با توده ای قریب $1/200/000/000$ میلیارد میلیارد تن یکی از ستارگان کهکشان شیری است.

در هر کهکشان حد اقل $100/000/000/000$ (صد میلیارد) ستاره تخمین می زنند. و آنچه تا کنون با ارقام معمولی قابل بیان نیست از این رو آنها را باسال نوری می سنجند که تقریباً هر سالی معادل $9/460/800/000/000$ کیلو متر ($1000/300$ کیلو متر در ثانیه) است دوری پاره ای از ستارگان از کره زمین بحدی است که نور آنها پس از صد تا هزارها سال بما میرسد. از این ارقام گیج کننده تصور مبهم و بخار آلودی از عظمت کائنات در ذهن می آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس کبیر حقیر تر می نماید.

از تصور عظمت کائنات عجز و حقارت دردناکی به هر شخص اندیشمند دست می دهد. اگر برای این جهان گسترده و ظاهراً نامتناهی مرزی و کرانه ای باشد از حدود اندیشه و حتی از حوصله پندار آدمیان دور و دور و دور است. حتی پرش گستاخانه وهم و خیال نمی تواند بجائی راهبر باشد.

اگر برای این جهان ناپیدا کرانه، آغاز و انجامی باشد(چه از حیث مکان) در خور فهم و ادراک ما نیست حتی بنیه توانای پندار هم از دریافت آن نا توان است.

اگر برای جهانی بدین عظمت آفریننده ای قائل باشیم ناچار باید بزرگتر از آن و محیط بر آن باشد.

اگر این دستگاه دهشت انگیز و حدود نا پذیر گرداننده ای داشته باشد ناچار باید توانائی نا محدود و نامتناهی برایش قائل

شد.

چاره ای نیست باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بیچارگان حقیر فراتر و فراتر، منزه تر و منزه تر، برتر و برتر، عظیم تر و عظیم تر باشد و بقول جلال الدین [مولوی] آنچه اندر وهم ناید آن بود.

اما مشاهدات و مطالعات و بررسی های عقاید دینی نشان می دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد و جز عده ای انگشت شمار دستگاه بی پایان خداوندی را صورت بزرگتری از روی گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده و ذات بی همال او را نمونه وجود خود (باقیام انفعالات و تأثرات با تمام ضعف ها و نقصها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته اند نهایت اندکی بزرگ تر.

نمی دانم این جمله حدیث است یا مضمونی از عهد عتیق که در قالب این عبارت عربی در آمده است «خلق الانسان علی شاکلته [یعنی] خداوند انسان را بصورت خود آفریده است».

اگر جمله را وارونه کنند و بگویند انسان خداوند را بصورت خود آفریده است به حقیقت نزدیکتر است. چندی پیش کتابی پر مغز و طنز آمیز بدستم افتاد زیر عنوان «وموسی خدا را آفرید» در حقیقت او عبارت تورات را می گوید «و خداوند دنیا را آفرید» معکوس کرده بود. یعنی تصور موسی چنین خدائی را آفرید.

خدائی که در سراسر عهد عتیق بر ما ظاهر می شود موجودی است قهار سریع الغضب بی اغماض و تشنه ستایش و عبادت. از این رو از میان میلیونها مخلوق خود، ابراهیم را دوست می دارد که به بندگی وی گردن نهاده است و بنا بر این ذریه او را برای خویشتن انتخاب می کند و آنها را قوم برگزیده خود می سازد و آنها هستند که می بایستی بر کره زمین سلطنت کنند.

زیرا پس از نوح بنده ای چون وی خدمتگزار و ستایشگر ذات خود نیافته است. بهمین ملاحظات در سن پیری سارا آستن می شود و اسحاق بوجود می آید. در تمام سر زمین کنعان دوشیزه ای لایق همسری اسحاق و بوجود آوردن ملت بر گزیده خدا باشد نیست پس به ابراهیم امر می شود کسی را به کلده بفرستد و دختر برادر خود ربکا را خواستگاری کرده به فلسطین آورد. آنگاه از قوم بنی اسرائیل عهده می گیرد که جز او کسی را ستایش نکنند و در عوض سلطنت روی زمین از آن آنها باشد. در تورات از کائنات بدان عظمت نشانی نیست. تمام توجه خدا به منظومه شمسی و از منظومه شمسی به کره زمین و از کره زمین فقط به سر زمین فلسطین معطوف گردیده است.

یکمرتبه می بیند در دو آبادی سدوم و گموره مردم به فسق و فجور روی آورده اند. لذا در خشم شده و تصمیم به هلاک آن دو شهر می گیرد. تضرع و شفاعت ابراهیم که از خداوند رثوف تر است! اثر نمی بخشد و صاعقه فرود می آید، ترو خشک با هم می سوزند و زن و مرد و حتی کودکان بیگناه بهلاکت می رسند. فقط برای خاطر ابراهیم فرشته ای را می فرستد که پسر برادر او « لوط » را از این قتل عام نجات بخشد... بهمین نحو خدا در سراسر تورات بصورت یکی از پادشاهان خود کام و خود رأی و پر تقاضا و بی اغماض در می آید.

بصورتی در می آید که موسی می خواست آن گونه باشد و سلیمان و داود از روی آن صورت ایده آلی بر بهود سلطنت کردند و حتی از تصاحب زن دیگران چشم نمی پوشیدند.^۱

^۱ به داستان زن اورمیا و داود مراجعه شود.

در قرآن خداوند به تمام صفات کمالیه آراسته است. دانا، توانا، بی نیاز، بینا، شنوا، حکیم و مرید است یعنی تمام جهان هستی تابع مشیت اوست.

اما صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقام جو و کینه توز، نیز به وی نسبت داده شده است حتی از کید و مکر و خشم بهره وافری دارد و گاهی «خیرالماکرین» می شود.

آیا در اینها تناقضی به چشم نمی خورد؟ اگر ذات پروردگار جوهر و قائم بالذات و نمونه کمال مطلق است چگونه عرضهایی چون خشم و انتقامجویی بر او طاری تواند شد.

قادر مطلق و بی نیاز مطلق چگونه ممکن است دچار خشم شود زیرا خشم عرض [Araz] از خواص و ملحقات ذاتی اشیاء باشد، یعنی خشم از عوارض ذاتی انسان است و از ناتوانی دست می دهد. امری و حادثه ای مطابق میل و رضایت شخص صورت نمی گیرد از این رو حالت غضب بر او عارض می شود.

بی نیاز مطلق چگونه از نادانی و حقارت مشتی آدمیان ضعیف که نمی توانند صانع و خالق حقیقی کائنات را تشخیص دهند، بخشم آمده و با آنکه غفور و رحیم و حتی ارحم الراحمین است می فرماید: «ان الله لا یغفر من یشرك به...» و آنگاه برای عذاب جاویدان مقرر می فرماید. با آنکه خود می فرماید:

«أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ».

یعنی به صفت عدل آراسته است گناهکاران را در آتش جاویدان می اندازد و برای این که خیال نکنند پس از افتادن در دوزخ سوختن و

معدوم و بالنتیجه آسوده می شوند در قرآن
می فرماید^۱.

«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا
غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»

یعنی هر گاه پوست آنها سوخت پوست
تازه بر آنها می رویانیم تا کاملاً عذاب را
بچشند^۲.

آیا برای این شدت عمل جز خشم افروخته تسکین ناپذیر
توجیهی می توان یافت و خود خشم که نشانه عجز و ناتوانی است
به قادر مطلق قابل انتساب است؟

آیات بیشماری در قرآن هست که هر گونه هدایت و گمراهی را
از طرف باری تعالی فرموده و آیات بیشمار دیگری هست که برای
آدمیان تکالیفی معین فرموده و متخلفان از آن تکالیف را بعد از
عقاب شدید وعده داده است.

گاهی دانای مطلق و توانای مطلق نیازمند کمک و یاری آدمیان
می شود:

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِّلْحَوَارِيِّينَ مَنِ
أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ
أَنْصَارُ اللَّهِ»

عیسی به حواریون خود گفت: کیست که
مرا در راه خدا یاری دهد، حواریون
گفتند: ما یاران خدائیم^۳.

^۱ (سوره انفال آیه ۵۱، سوره آل عمران آیه ۱۸۲، سوره حج آیه ۱۰)

^۲ سوره نساء، آیه ۵۶.

^۳ سوره صف آیه ۱۴.

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرَسُولَهُ»

ما آهن را فرستادیم که منشأ بیم و سود تواند شد تا خداوند بداند چه کسانی او و فرستاده اش را یاری خواهند کرد^۱.

این مباحث اصولی را بگذاریم برای شارحان قرآن و دانشمندان علم کلام که در طول چندین قرن به تأویل و تفسیر پرداخته اند تا رنگ تناقض یا لا اقل تغایر و تخالف را از آنها بزدایند و اکنون به سیری اجمالی و زود گذر در بعضی محتویات قرآن که به حوادث جاری ۲۳ [سال رسالت] اختصاص دارد اکتفا کنیم.

خداوند بزرگ و گرداننده این جهان بی آغاز و بی انجام از بی ادبی ابولهب که به پیغمبر گفت: «تبالک یا محمد الهذا دعوتنا؟» [نفرین برتو محمد، این بود دعوت تو؟] در خشم شده و بی درنگ سوره مسد را نازل می فرماید و حتی زن او را از صاعقه تحقیر خود معاف نمی فرماید:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ. مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ
وَمَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ
حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»^۲.

خداوند بزرگ از غرور و خود ستائی ابوالاشد به تنگ آمده و در سوره بلد جوابی تازیانه وار به کبر و خود نمائی او می دهد.

چنان که سوره همزه مشتی است به دهان ولید بن مغیره و امیه بن خلف که در حضور محمد با چشمک و کلمات نیشدار محمد را

^۱ سوره حدید آیه ۲۵.

^۲ سوره ۱۱۱ مسد آیه ۱ تا ۵.

استهزاء کرده و به مکنت خود می بالیدند.

همچنین سوره کوثر جواب سر کوفت عاص بن وائل است که پس از مرگ پسر پیغمبر او را ابتر و بلا عقب گفته است. خداوند بزرگ و آفریننده کائنات از مسافرت کعب بن اشرف پس از جنگ بدر به مکه سخت در خشم می شود مخصوصاً از این بابت که کعب یهودی و اهل کتاب است، معذالك با مشرکان شکست خورده همدردی می کند و آنها را برتر از محمد خدا پرست و موحد می داند و در آیه های ۵۱، ۵۲، ۵۳ و ۵۴ سوره نساء شکایت تلخی از این بابت دیده می شود.

سوره حشر رجز خوانی خداوند است در قلع و قمع بنی النضیر که سزای یهودیگری آنها را کف دستشان گذاشته و از این رو ابن عباس آن سوره را، سوره بنی النضیر نام نهاده است.

خداوند در قرآن به معارضه با مخالفان پیغمبر خود و ریختن خشم خود بر کسانی که در راه موفقیت حضرت محمد تولید اشکالی می کردند اکتفا نکرده و به امور داخلی و مشکلاتی که فرستاده وی با زنان متعدد داشته است وارد می شود. یکی از آن مشکلات تمایل قلبی فرستاده او به زینب بنت جحش زن زید بن حارثه است. از این رو در دل زید کراهتی نسبت به زینب می آفریند اما پس از طلاق و سر آمدن عده او را به رسول محبوب خود به زوجیت می دهد. در همین سوره احزاب مشکل نفقه اضافی خواستن زنان پیغمبر پیش می آید زیرا بعد از قتل عام بنی قریظه غنائم فراوانی بدست می آید و خود این امر زنان پیغمبر را به ادعای نفقه بیشتری وامیدارد ولی خداوند به آنها می فرماید باید با همین نفقه بسازید، یا طلاق بگیرید و با این تهدید مشکل حل می شود. پس از آن مشکل دیگری پیش می آید که آیات زیادی از سوره تحریم

بدان اختصاص یافته و آن قضیه همخوابگی پیامبر با ماریه قبطیه و غوغا کردن حفصه است که در فصل پیش شرح آن رفت.

در هر صورت خدا از حسادت ورزی عایشه و حفصه و مزاحمت خاطر رسول خویش ناخشنود شده و به آن دو زن اخطار می کند که اگر توبه نکنید و باعث رنجش شوید خدا و جبرئیل و مؤمنان صالح به یاری او می شتابند و اگر چنین شد و شما را طلاق داد خداوند زنان بهتری را نصیب وی خواهد فرمود، زنان مسلمان، مطیع، روزه گیر، نماز گزار، مهاجر، بیوه و باکره....

در یکی از تفاسیر نوشته شده است مقصود از زنان بیوه آسیه زن فرعون و مقصود از باکره حضرت مریم است که این هر دو در بهشت زن حضرت رسول خواهند شد و البته این تفسیر، انعکاس عقده روحی خود مفسر است و رنه در قرآن چنین مطلبی نیست.

اساس سوره نور بر قضیه افک و اتهام حضرت عایشه قرار دارد و از همین روی در آن سوره حدّ افترای بر زنان عقیفه معین شده و آن حد بر خلاف اصل، عطف بمسابق نیز شده و با هشتماد تازیانه ای که به حسان بن ثابت و حمیه دختر جهش می زنند پاك دامنی عایشه مسلم می شود.

در سالهای ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی تمام آن کائنات لا یتناهی بدست اهمال و فراموشی سپرده شده و حتی به سایر کشورهای کره زمین نیز توجهی نشده است زیرا مشتی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند و گاهی از ترس یا تنبلی در غزوه ای شرکت نمی کردند. از این رو امر می فرمود آتش دوزخ را به شدت بیشتری بتابند و بر عکس کسانی که با از راه ایمان و یا به طمع دست یافتن بر غنائم، رشادت و جلالت بخرج داده اند، جنات تجری تحتها الانهار برایشان مهیا کنند و هر گاه رسول

محبوبش از تمسخر و طعن به رنج می افتاد به او دلداری می داد
که کار او را به ما واگذار کن:

« اَنَا كَفِينَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ »

مهمترین و بر جسته ترین دخالت حضرت باری تعالی در امور
اعراب در جنگ بدر روی داد و سراسر سوره انفال راجع به این
واقعه است.

قافله ای با کالای فراوان به ریاست ابوسفیان از دمشق به مکه
می رفت حضرت محمد از این قضیه مطلع گشته با یاران خود برای
زدن کاروان و تصاحب اموال بیشمار از مدینه خارج شد. ابوسفیان
بونی برد و از مکه کمک خواست، ابوجهل با جنگجویان قریش به
حمایت کاروان تجارتی از مکه بیرون شتافت. ابوسفیان در عین
خواستن کمک احتیاط را از دست نداده راه خود را کج کرد و راه
ساحلی را پیش گرفت و کاروان را سالم به مکه رسانید. حضرت
محمد و یارانش بجای این که به کاروان ابوسفیان برسند در جایی به
نام بدر با لشکریان قریش مواجه شدند و طبعاً کسانی که برای
دست یافتن بر غنایم بیشمار و بی درد سر اکنون مواجه با جنگاوران
قریش شده اند به تردید افتاده و معتقد بودند به مدینه بر گردند.
آیه ۷ سوره انفال اشاره به این موضوع است و خداوند آنها را
ملامت و به جنگ با کفار تشویق می فرماید و وعده کمک فرشتگان
می دهد و نفرین ابو جهل را نیز در آیه ۱۹ سوره انفال پاسخ می
گوید و حتی به محمد خطاب می کند :

« وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى »

یعنی این مشیت شنی که تو به طرف
مشرکان پرتاب کردی و آنها کور شدند تو
پرتاب نکردی زیرا يك مشیت شن ممکن

نبود به چشم صدها جنگجو برسد ولی
خداوند آن شن ها را به چشم کفار پرتاب
فرموده.

پس از شکست مشرکان که مشکل تقسیم غنائم پیش می آید
باز خداوند خمس غنائم را مخصوص رسول و بیت المال مسلمین مقرر
می فرماید و ترتیبی در توزیع غنائم می دهد.

پس از آن مشکل چگونی رفتار با اسرا پیش می آید و نخست
خداوند رأی عمر را که معتقد بود برای ایجاد رعب گردن همه آنها
را بزنند تأیید می کند^۱ ما کان لنبی... الخ و سپس در آیه
۷۰ رأی معتدل ابوبکر را می پذیرد که از آنها فدیة گیرند و
آزادشان سازند و خلاصه تمام سوره انفال شارح حل مشکلات بین
مسلمانان و مشرکان و یهود است..

آیه ۹ سوره احزاب حاکی از مداخله خداوند است در مشکلاتی
که اتحاد بنی غطفان و قریش پیش آورده بود که چند هزار نفر به
محاصره مدینه پرداختند. یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله
علیکم اذ جائتکم جنود فارسنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها [یعنی]
ای گروه مؤمنان نیکی خداوند را فراموش نکنید. بر لشگریان
مهاجم و محاصره کننده مدینه باد تندی گماشتیم و لشگری برای
دفع آنها فرستادیم که شما ندیدید و پس از آن آیه های ۱۰، ۱۲ و
۱۳ همان سوره حاکی از دخالت خداوند در پیشامدهای ناگوار و
یاری مسلمین است.

تفسیر کمبریج قضیه را بدین گونه شرح می دهد: پس خدای
تعالی بادی بفرستاد تا میخ های خیمه ایشان بکند و آتشیهای ایشان
را بگشت و طویله اسبان را بگسست تا همه در یکدیگر افتادند و

^۱ سوره اسری آیه ۶۷.

فرشتگان تکبیر کردند.

ابداً به ذهن مفسر مؤمن خوش عقیده خطور نکرده است که خداوند چرا این باد را بیست روز قبل به مدینه نفرستاد تا حضرت محمد و یارانش را از رنج کندن خندق و از نگرانی و هول معاف فرماید.

و باز به ذهن او و هیچ يك از مسلمانان آن وقت و اعصار بعد نرسید که چرا خداوند در جنگ احد همان دسته فرشتگان را که به بدر فرستاده بود یا طوفانی که در جنگ خندق بر انگیخت نفرستاد تا آن فاجعه روی ندهد و آن شکست دردناک صورت نگیرد و هفتاد تن از مسلمانان که عموی دلیر و جوان و محبوب پیغمبر نیز در میان آنان بود شهید نشوند؟ اگر آن باد با آن فرشتگان در جنگ احد شرکت کرده بودند سنگ به دندان پیغمبر نمی خورد و آن اوضاع تلخ و شرمگین پیش نمی آمد که اگر دفاع مردانه و شجاعانه علی بن ابیطالب نبود خود حضرت نیز شهید می شد.

از سیر در قرآن کریم دورنمای اوضاع اجتماعی حجاز در برابر چشم گسترده می شود و اگر احکام و تعالیم اخلاقی را کنار بگذاریم بخش چشمگیری از معارضه ها و حوادث آن زمان مشاهده می شود. صدها آیات قرآنی حاکی از مجادله، جواب نا سزاگویان، فیصله دادن قضایای خصوصی و شخصی، تشویق به جنگ و حتی ملامت کردن کسانی است که سستی و تهاون در این باب نشان داده اند، همچنین وعده غنائم کثیره، تصاحب مال و زن دیگران، انواع تهدید مخالفان و عذاب جاوید بر کسانی که اطاعت نکرده اند. صاعقه غضب خداوند همچون شمشیر دموکلس در فضا معلق است و تر و خشک را با هم می سوزاند و قریه ای یا شهری را برای نا فرمانی عده ای انگشت شمار منهدم می کند.

در قرآن تمامی آن اوضاعی که برآزنده وجود آدمی است در خداوند مشاهده می‌کنیم: راضی می‌شود، غضب می‌کند دوست می‌دارد، بدش می‌آید، خشنود می‌گردد و خلاصه کینه، مهر، خشم و حتی کید و مکر و حيله و همه عوارض روح ضعیف پر نیاز و سریع الانفعال آدمی بر ذات منزّه باریتعالی طاری می‌شود. اگر برای این جهان نا پیدا کرانه، خالق و صانع مؤثری فرض کنیم به بدهت عقل باید منزّه از این اوصاف باشد و ناچار باید آنها را، آن اوصاف نا متناسب با آفریننده کائنات را صورت انفعالات روح بشری خود حضرت رسول دانست که خود می‌فرماید من هم بشرم، خشم می‌گیرم و متأثر می‌شوم و از این رو بر مرگ فرزند خود می‌گرید یا از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان از حال طبیعی خارج می‌شود که سوگند می‌خورد سی تن از قریش را مثله کند.

از اینجا يك موضوع به ذهن می‌رسد که خداوند و محمد به طرز قابل تأملی در قرآن با یکدیگر مخلوط می‌شوند و این تنها توجیهی است که میتوان در بسیاری از مشکلات قرآن آورد و از همین روی اگر بدین موضوع نظر اندازیم شاید قدری روشن شویم.

تمام مسلمین بر این متفقند که قرآن کلام خداست و در متن

قرآن نیز مکرر این مطلب تصریح شده است:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَىٰ...» . «أَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ
الْقَدْرِ...»^۱

قرآن به همین جهت یگانه سند غیر قابل خدشه مسلمین و موضوع تکریم و اجلال آنان قرار گرفته است به درجه ای که پس از

^۱ [سوره نجم آیه ۴ و سوره قدر آیه ۱]

يك قرن در باره این که قرآن «محدث» [= چیزی که تازه پیدا شده باشد] یعنی مخلوق یا «قدیم» است، یعنی مانند ذات باری تعالی مسبوق به عدم نیست. میان علمای اسلام مباحثات و مشاجراتی طولانی روی داد و دامنه آن تا چندین قرن کشیده شد.

حال کار به این بحث نداریم که این مطلب مابین با محسوس و مشهود و موازین عقلی است و حتی بر خلاف موازین شرعی و اصول علم کلام است و امام بزرگ اهل سنت، احمد بن حنبل در زمان معتصم آن قدر تازیانه خورد که از هوش رفت و حاضر نشد از عقیده خود بر گردد و قرآن را مخلوق و محدث بگوید. بلکه معتقد بود جمله تبت یدا ابی لهب و تب، مانند ذات خداوند ازلی است.

هنگامی که تبتی بر جماعتی مستولی می شود با حرف و استدلال نمی توان آن را خاموش و آرام کرد. اما از خواندن قرآن و غور در بعضی مطالب آن آشکار و پدیدار می گردد. [که قرآن مخلوق فکر انسان است]

برای نمونه به سوره فاتحه که سبع المثانی نامیده شده و آن را از مهمترین سوره های قرآنی می دانند و از این رو در صدر مصحف قرار گرفته است نظر افکنیم. سوره فاتحه نمی تواند کلام خداوند باشد بلکه از مضمون آن چنین بنظر می رسد که کلام خود حضرت پیغمبر است. زیرا ستایش حق است، اظهار بندگی به درگاه خدای عالمیانست و تمنای هدایت و عنایت است.

خداوند خود نمی فرماید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ستایش و سپاس

خداوند جهان را سزااست خداوندی که مهربان و بخشنده و صاحب روز رستاخیز است.

اگر سوره فاتحه با کلمه قُل آغاز شده بود چنانکه در بسیاری از سوره ها یا آیات چنین است این اشکال پیش نمی آمد «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ. قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلِكُمْ...»

سراسر سوره فاتحه ستایش و نیاز به درگاه خداست. پس کلام خدا نیست و باید فرض کرد کلام خود محمد است که آنرا اختصاص به نماز داده است. بهمین دلیل عبدالله بن مسعود که از معتبرترین کاتبان وحی و حفظه قرآن بود آن را و دو سوره معوذتین را جزء قرآن نمی داند. سوره مسد از حیث موضوع قابل انتساب به پروردگار عالم نیست. این سوره جواب پرخاش و بی ادبی ابولهب است. حضرت از اقوام و بزرگان قریش دعوتی فرمود که بر آنها اسلام را عرضه کند. وقتی حضرت سخنان خود را گفت ابولهب بر آشفته و فریاد زد: تبالک یا محمد! آیا برای گفتن این مطالب بی سروته ما را اینجا خوانده ای؟ از این رو در سوره مسد همان کلمه «تب» آمده است و این سوره از طرف پیغمبر که دچار بی احترامی شده و زن ابولهب «ام جمیل» خار و خاشاک جلو پایش می ریخت چندان نا شایسته نیست. ولی از ساحت کبریائی آفریننده جهان و قادر مطلق دور است که به یک عرب نادانی دشنام دهد و نفرین کند و زن او را حمالة المحطب بنامد.

در آیات قرآنی فاعل جمله شخص او است و گاهی شخص سوم می شود. مثل این که نخست خداوند سخن می گوید و سپس حضرت محمد از جانب خدا سخن می گوید مثلاً در سوره نجم نخست خداوند سخن می گوید و رسالت پیغمبر را تأیید می کند.

«ماضِلٌ صَاحِبِكُمْ وَ ماغَوِيٌّ. وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى...» [کمره نشد صاحب شما و براه باطل نرفت و سخن نمیکند از خواهش نفس. نیست آن مگر که وحی کرده میشود] ولی از آیه ۲۰ تا ۲۸ (سوره نجم) مثل این که خود محمد سخن می گوید چه با لهجه عتاب و ملامت به اعراب می فرماید.

«الکم الذکر وله الانثی [یعنی] آیا شما پسر دارید و او (خداوند) دختر دارد؟» چه خداوند به خود نمی گوید او دختر دارد. علاوه بر این که تفاخر به داشتن پسر و مایه ننگ شمردن دختر را در اخلاق و عادات عرب حجاز باید جستجو کرد چنانکه در آیات دیگر این معنی آمده است

«أَفَأَ صَنفِيكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا [یعنی] آیا خداوند امتیاز داشتن پسر را به شما داده است و برای خود از فرشتگان جنس اناث را اختیار کرده است؟»^۱

ظاهر آیه عبارت از این است که کلام از طرف حضرت محمد صادر شده است زیرا می گوید آیا خداوند به شما پسر داده است و برای خود دختر اختیار کرده است؟

اگر کلام از طرف خداوند بود باید بگوید: آیا من امتیاز داشتن اولاد ذکور را به شما دادم و خود اناث را بر گزیدم بدیهی است خداوند چنین سخن نمی گوید زیرا در نظر خداوند پسر و دختر فرقی ندارند، حتی میان مثل متمدنه نیز چنین تنگ نظری و افکار کوچک موجود نبود. عربها بودند که به داشتن پسر فخر می کردند و

^۱ سوره اسرا آیه ۴۳.

حتی بعضی از فرط وحشیگری دختران را می کشتند و از طرف دیگر ابلهانه می پنداشتند فرشتگان از جنس اناث اند و حضرت محمد که خود نیز بنا بر عادت قومی آرزوی پسر داشت و هر زنی می گرفت بدین امید بود که پسری برای وی بیاورد و هنگام مردن قاسم نیز سخت ناراحت شد مخصوصاً که عاص بن وائل او را سرکوفت داد و بلا عقب خواند چه وارث حقیقی را عربها پسر می دانستند و هم چنین از تولد ابراهیم از ماریه قبطیه خشنود و از مرگ کودک سخت نالان و گریان شده چنین محمدی به مشرکان خطاب کرده می گوید: «اها صفا کم ریکم بالبئین؟» این معنی که دو متکلم در يك آیه با هم می آمیزند و خدا و محمد با یکدیگر مخلوط می شوند در قرآن بسیار است. يك نمونه آشکار آیه نخستین سوره اسراء است تنها آیه ای که مسلمین آن را دلیل معراج می گویند:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

«ترجمه کلمه به کلمه چنین است: پاک و منزّه است کسی که بنده خودش را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصا که برکات را پیرامون آن ریخته ایم سیر داد تا عجایب قدرت خود را بر وی بنمایانیم، او شنوا و بیناست.»

قسمت نخستین جمله که ستایش پروردگار است در سیر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین معقول نیست از طرف خداوند باشد زیرا خداوند خود را نمی ستاید و بلکه شایسته است که حضرت

محمد خداوند را به چنین عنایت بستاید. اما جمله بعدی که وصفی از مسجد الاقصا می کند و می فرماید « پیرامون آن را برکت دادیم » از زبان حضرت حق است چنانکه جمله « لثریه من آتینا = تا عجایب قدرت خود را به او بنمایانیم » باز از طرف خداست. ولی باز آخر آیه مثل این است که محمد سخن می گوید چه می گوید: او خود بینا و شنواست. زیرا خدا به خود نمی گوید او بینا و شنوا است.

موارد عدیده ای در قرآن هست که بدون مقدمه فاعل فعل از شخص اول مبدل می شود به شخص سوم مانند آغاز سوره فتح

« اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ »

ما پیروزی درخشانی نصیب تو کردیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده ترا ببخشد که سیاق عبارت باید باشد: « انغفر لك ما تقدم... » تا گناهان گذشته و آینده ترا ببخشیم.

بدیهی است بعضی از اینها مانند شاهد فوق قابل توجیه است ولی بعضی دیگر را دشوار است توجیه کرد مانند آیه: « لقد كان لكم في رسول الله اسوة لمن كان يريد الله = کسانی که می خواهند خداوند از آنها راضی باشد از رسول الله پیروی کنند »

اگر خطاب از طرف حق باشد آیا نیایستی گفته شود کسانی که مرا می خواهند باید از فرستاده من پیروی کنند؟ در سوره احزاب پس از ستودن مؤمنان صادق در آیه ۲۲ و در آیه ۲۳ می فرماید:

« لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ

الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»

خداوند راستان را به پایداری (در جنگ خندق) سزای نیک می دهد و منافقین را اگر خواست جزا می دهد یا می بخشد»
ظاهر عبارت این است که حضرت سخن می گوید نه خداوند چه اگر خداوند گفته باشد باید در صیغه شخص اول آورده شود و بفرماید « اجزی الصادقین... الخ».

آری خداوند و محمد در قرآن بهم در می آمیزند. گاهی خدا سخن می گوید و بحضرت خطاب می کند که بگو گاهی سیاق عبارت طوری است که خود حضرت محمد سخن می گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می شود. گوئی در کنه وجدان و ضمیر ناخود آگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می کند و از لغزش باز می دارد و بدو الهام می بخشد و طریقه حل مشکلات را پیش پایش می گذارد.

جز با این توجیه نمی توان بعضی آیات را که در آنها نسبت « کید » و « مکر » به خدا داده شده است فهمید. در سوره قلم آیات ۴۴ و ۴۵ می فرماید:

«فَذَرْنِي وَاِمْنًا يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ
سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَاَمْلِي
لَهُمْ اَنْ كَيْدِي مَتِينٌ»

کار آنها را که به تکذیب تو پرداخته اند بمن واگذار بدون آن که بدانند آنها را بدام خواهم انداخت.

عین این مطلب در سوره اعراف آیه های ۱۸۲ و ۱۸۳ نیز

آمده است با این تفاوت که در آغاز آیه می فرماید:

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ...»

در آیه ۳۰ سوره انفال که از کنکاش قریش در دارالندوه سخن می راند، باز نسبت مکر به خداوند داده شده است:

«وَأَذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»

کافران حيله می کنند که ترا زندانی یا از شهر بیرون کنند یا بکشند. آنها حيله می کنند و خداوند هم حيله می کند ولی خداوند بهترین حيله کنندگانست.

مکر و کید و حيله جای زور و قدرت را می گیرد. وقتی شخص با حریف زورمندتر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می شود. آیا خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمه «کن» جهانی را می آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت می گیرد در این جا بصورت یکی از شیوخ عرب در نیامده که زیرک تر و با فراست تر از طرف مقابل است و عمروعاص را در مقابل ابو موسی اشعری و حکمیت در باب خلافت معاویه و علی را بخاطر نمی آورد؟ مخلوط شدن سخن خداوند و سخن محمد در این دو آیه ۹۹ و ۱۰۰ از سوره یونس نیز دیده می شود:

«وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً. أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۹۹) وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ (۱۰۰)»

یعنی «اگر خدای تو می خواست همگی ساکنان کره زمین ایمان می آوردند. آیا تو می توانی آنها را به ایمان بکشانی؟ هیچ فرد آدمی جز به اذن خدا (به اراده خدا)

ایمان نمی آورد و پلیدی را ملازم مردمان
غیر عاقل ساخته است.»
آیه اول خطاب حضرت حق است به محمد ولی آیه دوم گوئی
سخن خود حضرت محمد و مکتون فکر اوست و نوعی تسلیت به
خویشان و توجیه اصرار مشرکان است در نپذیرفتن دعوت خود.
چنین خدائی که خود نخواسته است مردم ایمان آورند طبعاً از
ایمان نیاوردن آنها به خشم نمی آید زیرا خشم هنگامی روی می دهد
که امری مخالف میل و اراده شخص رخ داده باشد.

«لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ
الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنْ اللَّهُ
كَانَ غَفُوراً رَحِيماً.»

[یعنی] خداوند راستان، یا راست گویان را جزای
خیر و منافقان را اگر خواست عذاب می دهد و یا
توبه شان را قبول می کند. خداوند بخشاینده و
رحیم است.^۱

فحوای سراسر آیه چنین است که حضرت رسول سخن می گوید
نه خدا. اعراب نا پایدار و متلون المزاجند از هر طرف باد بوزد بدان
سوی روی می آورند. از این رو در جنگ بدر عده ای از مسلمانان
مکه همراه لشکریان ابوجهل به جنگ محمد آمدند. خداوند از این
نا پایداری و بی ایمانی و تلون مزاج مستضعفین چنان بدش آمد که
آیه های ۹۶ تا ۹۹ سوره نساء را در باره آنها نازل فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّعْتَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ
قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي
الْأَرْضِ. قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً
فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ

^۱ سوره احزاب آیه ۲۳.

مَصِيرًا. إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ
وَالْوِلْدَانَ لَا يَسْتُطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ
سَبِيلًا فَأَوْلئك عَسَى اللّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ وَ كَانِ
اللّهُ عَفْوًا غَفُورًا»

که تقریباً چنین معنی می دهد: به آنها گفتند
شما که مسلمان بودید چرا در جنگ با محمد
شرکت نکردید؟ گفتند ضعیف بودیم. بدانها
پاسخ دادند که زمین خدای فراخ بود چرا مهاجرت
نکردید؟ پس جای شما در جهنم است مگر مردان
ضعیف یا زنان و اولاد که ممکن است خدا آنها را
عفو کند.

در مکه خداوند به حضرت محمد می فرماید:

«أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ وَ جَادِ لَهُمْ بِأَلْتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ
هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ
بِالْمُهْتَدِينَ»

در راهنمایی خلق به حکمت و اندرزهای
سودمند متوسل شو، بصورت ملایم اخلاقی
با آنان مجادله کن. خداوند خود هم،
گمراهان را می شناسد و هم هدایت
شدگان را.

پس از گذشت چندین سال که اسلام قوت گرفته و محمد با
عده زیادی به مکه آمده است و آن را فتح کرده است لهجه خداوند
تغییر می کند و چون جباری بی اغماض می فرماید:
«فَإِذَا أَنْسَلَخَ الْأَشْهُرَ الْحُرَامَ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ

حَيْثُ وَجَدُ تَمُوهُمْ وَ خَذُوهُمْ وَ اخْصُرُوهُمْ
وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلُّ مَرْصَدٍ...»

همین که ماههای حرام منقضی شد هر جا مشرکان را یافتید بکشید، آنها را تعقیب و در خانه هاشان محاصره کنید و در هر گوشه برای شکار آنها بکین نشینید^۱.

انسان ضعیف با توانائی محدود، طبعاً در مواجهه با مشکلات و دشواری های زندگی یا در هنگام موفقیت و کامروائی ممکن است از وی دو گونه حالت بروز کند و دو روش متغایر داشته باشد و دو نوع بیان از وی سرزند. ولی این امر در باره قادر مطلق و دانای مطلق و حکیم مطلق که هیچ چیز بر وی پوشیده نیست و هیچ رادع و مانعی در برابر اراده اش پیدا نمی شود صادق نیست ، معدلك در سال اول هجرت آیه: لا اکراه فی الدین نازل می شود و مدتی بعد، شاید يك سال، می فرماید:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» [بکشید در راه خدا] «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ» [برابر نیستند نشستگان از مؤمنین... و جهادکنندگان در راه خدا به مالهای خود و جانهای خود..]^۲.

^۱ سوره توبه آیه ۵.

^۲ نویسنده کتاب شادروان علی دشتی از آیات مختلف قرآن به سلیقه و مطابق با معنی خود آیه ای ساخته اند: قسمت اول می تواند از سوره های بقره آیه ۱۹۰، ۲۴۴ و یا آل عمران آیه ۱۶۷ و قسمت دوم از سوره نساء آیه ۹۵ و غیره است. با نقل این آیات، شادروان علی دشتی جوهر و عصاره معانی آیات را در سطور بعدی آورده و کاملاً برهان او را تأیید می کند.....

که نه تنها حکم محاربه با اشخاص را می دهد که نمی خواهند مسلمان شوند و يك سال قبل اجباری برای مسلمان شدن آنها در کار نبود، بلکه به مؤمنان نیز صریحاً می فرماید که آنها نیز مساوی نیستند یعنی:

آنهایی که یا با زور و شمشیر و یا بخشیدن مال به جنگ مشرکان بر خاسته اند با آنهایی که فقط مسلمان شده و عبادت می کنند يك سان نیستند.

حضرت باریتعالی در مکه به پیغمبر خود دستور اخلاقی می دهد که:

«وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ. ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»

خوبی و بدی يك سان نیست بدی را به خوبی پاداش ده (خشم را با مهر، خشونت را با بردباری و آزار را با عفو) آنگاه دشمن با تو دوست صمیمی می شود.^۱

اما در مدینه خداوند به حضرت رسول خلاف آن را دستور می دهد:

«فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ»

یعنی اکنون که برترید، سستی بخرج ندهید و به صلح و مسالمت مگرائید.^۲ علاوه بر این تغییر روش و تغییر لهجه گاهی در قرآن به

^۱ سوره فصلت آیه ۳۴.

^۲ سوره محمد آیه ۳۸.

آیاتی بر می خوریم که آفریننده کائنات و مدیر و مدبر میلیاردها خورشید و توابع به مشتی اعراب حجاز می فرماید:

« أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ »
یعنی آیا شما باران را از آبر فرود آوردید یا ما؟^۱

گاهی نیز مثل مردمان ناتوان و بیگس نیازمند یاری می شود از این رو آهن را می فرستد تا معلوم دارد چه کسی به یاری او می شتابد.

« وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُولَهُ »
[یعنی] شمشیر یگانه وسیله ای است که خداوند یاران خود و رسولش را باز شناسد.^۲

در قرآن بیش از پنجاه مرتبه خداوند هدایت مردم را منوط به اراده و مشیت خود می فرماید:

« إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ »
یعنی کسانی که نامزد عذاب و قهر خداوندند ایمان نمی آورند.^۳

« وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَ لَكِن حَقُّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ »

یعنی می خواستیم بر هر شخصی نور هدایت می انداختیم اما حرف من حق است و دوزخ را از جن

^۱ سوره واقعه آیه ۶۹.

^۲ سوره حدید آیه ۲۶.

^۳ سوره بونس آیه ۹۵.

و انس پر خواهیم کرد^۱ .
سپس بی درنگ می فرماید:

«فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا، إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الضُّلِّ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ...»

یعنی پس به سزای این که روز واپسین را فراموش کردید اکنون بچشید عذاب را ما هم اکنون شما را فراموش می کنیم و شما برای همیشه به سزای اعمال خود در عذاب خواهید بود^۲ .

از خواندن این دو آیه موی بر اندام شخص راست می شود. خدا خود نخواسته است که مردم هدایت شوند و آن وقت سزای هدایت نشدن عذاب است آن هم عذاب جاوید.

خود او نخواسته است مردم هدایت شوند چنان که صریحاً در چند آیه قرآن از جمله آیه ۲۵ سوره انعام فرموده است:
«وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...»^۳

یعنی ما بر قلب آنان پرده کشیده ایم تا فروغ ایمان بر آنان نتابد و در گوش آنان سنگینی گذاشته ایم که کلمه حق را نشنوند.

و باز بیش از پنجاه شصت آیه هست که عذاب الیم جاودان برای مردمی که خود نخواسته اند هدایت شوند ذخیره فرموده است.

^۱ سوره سجده آیه ۱۳ .

^۲ سوره سجده آیه ۱۴ .

^۳ عین این عبارت در آیه ۵۷ سوره کهف نیز تکرار شده است.

از این موضوع که در گذریم به موضوع دیگری بر می خوریم که بسی مایه شگفتی است.

در قرآن ناسخ و منسوخ زیاد است، دانشمندان تفسیر و فقهای محقق تمام آنها را تدوین کرده اند. منسوخ عبارت از آیه ایست که نخست نازل شده و بعداً آیه دیگری مغایر و مخالف آن نازل گردیده است که طبعاً ناسخ آیه قبلی است.

گرفتن تصمیمی و عدول از آن، اتخاذ روشی و سپس تغییر آن امری است عادی و جاری برای آدمی که از کنه واقعیات اطلاعی ندارد. اندیشه محدود او فریفته امری شده و سپس به خطای خود پی برده است. ظواهر حوادث او را به اتخاذ تصمیمی می کشاند و پس از سنجش دقیق یا بروز و اقیعاتی به خطای خود پی می برد و بنا بر آن از رای نخستین خویش عدول می کند. اما این پیش آمد برای خداوند دانا و توانا غیر قابل توجیه است و از همین رو مخالفان زبان به طعن گشوده می گفتند: محمد امروز امری صادر می کند و فردا آن را نسخ می کند. آیه ۱۰۶ سوره بقره جوابی است بدین اعتراض:

« مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا
أَوْ مِثْلَهَا لَمْ نَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ »

ما امری یا آیه ای را نسخ نمی کنیم یا به فراموشی رها نمی سازیم مگر این که بهتر یا مانند آن را بیاوریم مگر نمی دانی خداوند بر هر امری تواناست.

البته خداوند بر هر امری تواناست و بهمین دلیل نباید آیه ای را بفرستد و سپس نسخ فرماید زیرا توانای مطلق بالضروره باید

توانانی فرستادن احکامی را داشته باشد که قابل نسخ نباشد. دانائی و توانائی از صفات ضروریه حضرت باریتعالی است. بشر متفکر و مدرك خدائی را با چنین اوصافی ستایش می کند اما این خدای دانا و توانا چرا امری صادر می کند که پس از آن نسخ فرماید؟ تناقض در خود آیه است. وقتی او «علی کل شی قدیر» است چرا از نخست آن امر بهتر را صادر نفرمود؟

گویا فضول و گستاخ در آن عصر هم بوده است که حتی بر اعتراض خود پافشاری نیز می کرده اند، از این رو در سوره نحل همین جواب به شکل دیگری آمده است:

«وَ إِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزَّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٌ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا»

اگر آیه ای را با آیه دیگر نسخ می کنیم خداوند بدانچه می فرستد دانا است. آنها ترا مفتری می گویند اما اکثر آنها نمی دانند. به آنها بگو روح القدس آن را نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت قدم سازد^۱.

فرض این است که قرآن سخن خداست. هنگامی که خداوند سخن می گوید طبعاً باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص وضعیت در آن راه نیابد. باز در این دو آیه تناقض صریح به چشم می آید. البته خدا به آنچه نازل می کند دانا است به همین دلیل تبدیل آیه ای به آیه دیگر مخالفان را به شك می اندازد شك در این که آنها از طرف خداوند است، زیرا حتی مخالفان عامی و ساده لوح حجاز گوئی می دانستند خداوند دانا و توانا مصلحت بندگان خود را

^۱ سوره نحل آیات ۱۰۱ و ۱۰۲ .

تشخیص می دهد پس باید از همان آغاز آنچه مصلحت اقتضا می کرده است نازل فرماید، چه تغییر رأی از لوازم بندگان ضعیف و نادان است.

از مطالعه و تأمل در این تغایر و تخالف ناچار يك توجیه بیشتر نمی توان یافت و آن این است که خداوند و محمد بشکل غیر قابل تفکیکی بهم آمیخته اند. خدائی در اعماق وجود ناخود آگاه محمد ظهور می کند، او را مبعوث می فرماید و مأمور ارشاد قوم خویش می سازد، آنگاه محمد بشر و دارای خصایص بشری بدین رسالت قیام می کند و آیات قرآنی از این دو شخصیت تراوش می کند.

رأی عجیب و سزاوار دقتی که «گولد زیهر» در آغاز فصل سوم کتاب ارزنده خود بنام « عقیده و شریعت در اسلام » آورده است در اینجا بخاطر آمد که شاید نقل آن شخص اندیشمند را به حل معما نزدیک کند. می نویسد:

«پیغمبران نه فیلسوفند و نه متکلم، از این رو مطالب خود را در تحت قاعده و ضابطه علمی بر نیاورده اند. بعبارت دیگر يك سیستم فلسفی و کلامی قبلاً پی ریزی نکرده اند. از عمق وجدان آنان مطالبی بیرون می جهد و در آن پیرو الهامات درونی خویشند . مردمانی بدانها می گروند. تعداد مؤمنان روز بروز فزونی می گیرد تا جامعه نوینی بر اساس آن دیانت تشکیل شود. پس از آن دانشمندانی پیدا می شوند تا در مقام ایجاد منظومه ای فکری برای معتقدات عامه بر آیند. اگر خلاقی یافتند پر می کنند، اگر تناقضی یافتند با تأویل و تفسیر آن را سازگار می سازند و برای هر جمله ساده پیغمبر باطنی

تصور و خلق می کنند، برای اظهارات الهامی او که فقط متکی به وحی ضمیر بوده است استدلال عقلی و منطقی درست می کنند و خلاصه معانی و مفاهیمی کشف می کنند که ابدأً از مخیله آن پیغمبر نگذشته است. بر سؤالات و اعتراضاتی که ابدأً صاحب دعوت را نا راحت نکرده است جواب های تهیه می کنند و خلاصه سیستمی فلسفی و کلامی می آفرینند و به خیال خود دژی رخنه نا پذیر در برابر شکاکین داخلی یا معارضین خارجی استوار می کنند و در تمام این بنیانگذاری به اقوال خود پیغمبر استناد می کنند»

«این مفسران و علمای کلام، بی معارض نمی مانند، مفسران و متکلمان دیگر از همان اقوال پیغمبر آرائی مخالف استخراج کرده و منظومه دیگری می آفرینند بکلی معارض دسته نخستین»

از قضا گولد زیهر دید بسیار نافذی داشته و مطلب را بطور کلی راجع به کلیه دیانات آورده است ولی تصور می شود و شاید خطا نباشد اگر بگوئیم مباحثات و مشاجراتی که از قرن اول هجری جان گرفت و طوائف اشعری و معتزلی و شیعه و مرجئه و خوارج را بجان یکدیگر انداخت مصدر الهام او بوده است. او خود یهودی است و از سیر تحول کلیسای مسیحیت کاملاً با اطلاع است و همه این قضایا در دیانت یهود و نصاری نیز روی داده است.

ولی اطلاعات دامنه داری که در مباحثات اسلامی دارد او را بدین درجه روشن بین ساخته است. نمونه خیلی کوچک و مختصر از این اختلافات و مباحثات را چون مناسب این فصل است در اینجا

می آوریم:

در قرآن تعبیراتی هست که ذوق سلیم و هر شخص روشن بینی آن را بخوبی درک می کند و مورد هیچ شك و ایرادی نیست مانند: «یدالله فوق ایدیهم». یعنی دست خدا بر تر از دست آنهاست» که معنی حقیقی آن واضح است یعنی قدرت خداوند ما فوق قدرتهاست یا این تعبیر که «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» یعنی خداوند بر تخت مستقر گردید». طبعاً خدا جسم نیست تا بر تخت بنشیند و معنی آن این است که پروردگار بر مقام ربوبیت استوار است یا در توصیف روز قیامت می فرماید: «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة». یعنی مؤمنان با رخسار شکفته به خدای خویش می نگرند» که بخوبی چنین معنی می دهد: نیکان به سوی خداوند نگرانند یا این که بدو توجه دارند. «ان الله سمیع بصیر یعنی خداوند می شنود و می بیند» یعنی هیچ چیزی بر وی پوشیده نیست.

بسیاری از مسلمانان خشک و جامد الفکر که بنا را بر حدیث، منقولات قرار داده و دخالت عقل را در امور دینانی ناروا و باعث گمراهی می دانستند این آیات و این تعبیرات را به همان معنی تحت اللفظی گرفته و معتقد شدند که خداوند چون آدمیانست و دست و پا و چشم و دهان و سر و گوش دارد.

ابو معمر هذلی (متوفی به سال ۲۳۶ هجری) می گفت هر کس جز این گوید کافر است. حنبلیان تابع امام احمد بن حنبل بودند همچون رهبرشان جامد و بی حرکت کنار منقولات ایستاده و هیچگونه تحرك ذهنی را به خویشان روا نمی داشتند.

ابن تیمیه یکی از علمای بزرگ این طایفه است (بین قرن ۶ و ۷ هجری) که از فرط تعصب، معتزلیان را کافر و امام محمد غزالی را منحرف می دانست. روزی در دمشق وعظ می کرد و به

مناسبت آیه یا حدیثی از منبر فرود آمد و گفت همینطور که من از منبر فرود آمدم خداوند هم از تخت خود بزیر می آید.

تعصب و جمود فکری این جماعت بدرجه ای است که اقوال متکلمان اسلامی و معتزلیان و حتی اشاعره را باطل دانسته و هر نوع انحراف از آرای سخیف و عوامانه خود را بدعت می گویند.

ابوعامر قرشی (متوفی به سال ۵۲۴ هجری) می گفت این بدعت گذاری است که آیه «لیس کمثله شیء» را بدین معنی می دانند که هیچ چیزی مانند خدا نیست. معنی آیه این است که خداوند در الوهیت مانند ندارد و گرنه چون من و شما اعضاء و جوارح دارد و از خواندن آیه:

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ...»
[روزی که کشف کرده شود از ساق و خوانده شوند بسجود...]
دست به ساق پای خود زد و گفت خداوند ساقهایی چون ساق پای من دارد^۱.

از سیر در عقاید و آراء این جماعت بی اختیار شخص بیاد اعراب جاهلیت و عادات بدوی آنها می افتد که همان اعراب با همان بینش مادی و گرایش به محسوسات و دور بودن از امور روحانی از گریبان مسلمانان سر بیرون می آورند و امتزاج با ملل آریائی و پیدایش فرقه هائی چون معتزله، اخوان الصفا، باطنیان، صوفیان و سایر فرقه هائی که به مقولات عقلی روی آورده اند در آنها تأثیر نکرده است و از قضا رهبران و پیشوایان این قوم همه از نژاد سامی هستند و بندرت اشخاصی خوش فکر و مایل به مقولات عقلی در آنها دیده می شود بر خلاف معتزله و غالب علمای کلام که با از غیر نژاد عربند و یا این که بواسطه امتزاج با فکر آریائی

^۱ سوره قلم آیه ۴۲.

جمود فکری و تصلب در عقاید بدوی را از دست داده اند. در حقیقت همه این ها ما را به جمله ای که در صدر این فصل آوردیم بیشتر مطمئن می کند که «انسان خداوند را به شکل خود آفرید».

در اوقاتی که پیغمبر در تدارک جنگ با رومیان بود (سال ۱۰ هجری) به یکی از اعراب متعین فرمود:

« آیا امسال بجنگ با رومیان نمی آیی؟
جد این قیس جواب داد:

اجازه دهید شرکت نکنم و دچار فتنه نشوم
زیرا من زن را زیاد دوست دارم و می ترسم
از دیدن زنان رومی اختیار از دست بدهم»

آیه ۴۹ سوره برانۀ [توبه] در این باب آمده است:

« وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اَنْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي. اَلَا فِى الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ اِنْ جَهَنَّمَ لَحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ »
یعنی اشخاص می گویند مرا معذور دار و
دچار فتنه مساز، آنها در فتنه افتاده اند و
دوزخ بر کفار مستولی است.

معلوم است آیه از زبان محمد است زیرا جد بن قیس از او اجازه خواسته بود که در جنگ شرکت نکند نه از خدا ولی خدا زود بیماری فرستاده اش می شتابد و آتش دوزخ را برای کسی که جرئت و گستاخی را بدانجا رسانیده است که می خواهد در جنگ شرکت نکند می افروزد.

جن و جادوگری

جن موجودی است چون آدمیان اما نامرئی. گاهی بر آدمیان ظاهر می شود و حتی ممکن است پری زاده عاشق بشری شود، یا جن نری عاشق زنی از آدمیان گردد. ارواح شریره گاهی در بدن آدمیزاد رفته او را مصروع می کنند. اینگونه اوهام میان همه ملل رواج داشته است.

جادوگری از قدیم میان اقوام بشری متداول بوده و عبارتست از این که شخصی با خواندن اورادی یا درست کردن طلسمی یا ترکیب داروهائی کارهائی انجام دهد که بطور طبیعی قابل انجام نباشد مثلاً شخصی را بکشد. مردی را عاشق کند. زنی را به دیوانگی اندازد. عروسکی از موم بسازد و به چشم آن سوزنی فرو کند و بی درنگ شخصی صد فرسنگ دورتر کور شود.

این مهملات و اباطیل از قدیم ترین اعصار و در اقوام بشری موجود آمده است و متأسفانه هنوز هم وجود دارد. حتی در کشورهای رشد یافته.

علت آشکار و مسلم قضیه این است که حیوان مدرک اندیشه

دارد. اندیشه او را به تکاپو می اندازد. به نیروی اندیشه نمی تواند تاریکی مجهولات را روشن کند و ناچار دستخوش فرض و حدس می شود. هنگامی که اندیشه نتواند کاری از پیش ببرد قوه واهمه بکار می افتد، آدمی در مقابل طبیعت ضعیف است، می ترسد، شهوات و رغباتی دارد که با وسائل عادی دست یافتن بدانها دشوار است.

عواملی از این طراز او را در ورطه خرافات می افکند، فال می گیرد، طالع می بیند از آینده نگرانست. به رمل و جفر رو می آورد. در تاریکی وحشت بر او مستولی می شود، موجودات وهمی به اشکال مختلفه بر وی هجوم می آورند... الخ پس جای شگفت نیست که عرب های قرن ششم میلادی بهره ای کافی از این اوهام داشته باشند ولی شگفت این است که این هر دو موضوع در قرآن منعکس شده باشد. آن هم بصورت ایجابی و مانند يك امر واقع.

دو سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس راجع به تأثیر سحر و چشم بد است و غالب مفسران قرآن بر آنند که لبید بن اعصم بنا بر تقاضای مشرکان قریش در کار پیغمبر جادوئی بکار بست و در نتیجه پیغمبر بیمار شد تا جبرئیل نازل شد و او را از چنین امری با خبر ساخت.

در تفسیر کمبریج آمده است که پیغمبر در حال بیماری خفته بود. دو فرشته را بالای سر و پائین پای خود دید. یکی از دیگری پرسید این مرد از چه ناراحت و نالان است؟ دومی گفت از سحری که لبید در کار او کرده و آن را در چاه «دروان» دفن کرده است.

پیغمبر از خواب بیدار شد و علی بن ابیطالب و عمار را مأمور بیرون آوردن سحر فرمود. آن دو آب چاه را کشیدند و سنگ ته چاه را بر گرفتند و دیدند همانطور که فرشتگان گفته بودند، رشته ای است دارای یازده گره. آن را نزد پیغمبر آوردند. آنوقت دو سوره

مذکور که مشتمل بر یازده آیه است نازل شده و هر آیه ای که خوانده می شد گرهی گشوده می شد و در نتیجه پیغمبر شفا یافت...

طبری هم با آب و تاب بیشتری قضیه را شرح می دهد و تفسیر جلالین بدون آب و تاب خواندن هر آیه را مستلزم باز شدن يك گره می داند. تفسیر کشاف ابدأ اشاره ای به این افسانه ها نکرده و حتی منکر تأثیر سحر و جادو شده مثل تمام خردمندان «شر ما خلق» را بر این حمل می کند که ممکن است با زهر یا امثال آنها از بشری به بشر دیگر زیان رسد.

اما مطلبی که هیچیک از مفسران و علماء اسلام منکر نشده اند وجود جن است زیرا در بیش از ده جای قرآن به وجود آنها تصریح شده و حتی خلقت آنها را نیز از عنصر آتش ذکر کرده است. علاوه بر این در قرآن سوره ای بدین عنوان با ۲۸ آیه موجود است که چند نفر از پریان آیاتی از قرآن گوش کردند و از فصاحت بیان و علو معانی آن به وجد و شگفت آمدند و اسلام آوردند و به قوم و قبیله خود رفته این مطلب را بازگو کردند.

عربها چون همه اقوام بدوی معتقد به وجود ارواح و پریان بودند، طبیعت محیط و دشتهای خاموش و خلوت آنان را در این گونه اوهام سخت یاری می کرد بطوری که می گویند مسافری هنگام شب به دشت بی سکنه ای فرود می آمد از شدت وحشت طی عبارتی خود را به پناه شاه پریان و میر جنیان می سپرد که او را از شر سفیهان جنی محافظت نماید و بر حسب نص آیه قرآن در همین سوره این پناهندگی انس به جنیان آنان را به غرور و انکار کشانید. شیوع اوهام و پندارهای دور از موازین عقلی در اقوام بدوی و حتی در میان طبقه پائین ملت های متمدن چندان مایه تعجب نیست

ولی آیا آمدن آنها در کتابی که آنرا کلام خدا می گویند، آنهم از طرف شخصی که بر ضد خرافات و عادات جاهلانه قوم خود قیام کرده است و در مقام اصلاح فکر و اخلاق آنها بر آمده است موجب تأمل و حیرت نمی شود ؟

آیا این سوره و محتویات آن را يك نوع رؤیا و مکاشفه ای باید تصور کرد که به حضرت محمد دست داده است چنانکه نخستین حالت وحی و ظهور فرشته را در آغاز بعثت رؤیای صالحه نامیده اند و آیه اول سوره اسری را که حضرت محمد شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته همین گونه تعبیر و تاویل کرده اند ؟

آیا معتقدات عمومی قوم حضرت محمد چنان در روح پر از رؤیای او اثر گذاشته که رفته رفته واقعاً تصور کرده است اقوامی بصورت و ممیزات آدمی در روی زمین هستند که دیده نمی شوند و مانند آدمیان به عقل و ادراک ممتازند و چون آنان مکلفند و از این رو باید آنها را به یکتا پرستی و اعتقاد به معاد دعوت کرد ؟

در این صورت چرا پیامبری از نوع جن بر آنها مبعوث نشود ؟ چه در همین قرآن مکرر به این معنی اشاره شده است که رسول هر قومی از نژاد همان قوم باشد و به زبان آنها تکلم کند و حتی در چند جای قرآن تصریح شده است که اگر در زمین فرشتگان می زیستند از فرشتگان پیامبری بر آنها می فرستادیم.

یا این که سوره جن را نوعی صحنه سازی باید فرض کرد که حضرت پیغمبر به مفاد بیت مولوی:

چون که با کودک سروکارت فتاد

پس زبان کودکسی باید کشاد

ابداعی در بیان فرموده و مطابق عقول قوم خود داستانی آفریده است که جنیان هم از الفاظ و معانی قرآن به وجد آمده و

مسلمان شده اند ؟

در هر صورت ایرادی بر حضرت محمد نیست فلاسفه بزرگ یونان با آن افکار بلند و ثبت در مسائل ریاضی و طبیعی و تعلیل حوادث زندگی معتقدات قوم خود را نتوانسته اند نا دیده انگارند و در اساطیر و میتولوژی دینی یونانیان شرکت کرده اند ولی آنوقت يك مسئله باقی می ماند و آن این است که مسلمین معتقدند قرآن کلام خداست و این ها را محمد نگفته است بلکه خداوند بدو وحی کرده است و همین سوره با کلمه قل آغاز شده است آیا خداوند هم در باب جن و پری با عقاید اعراب حجاز هم ساز است و با عقاید قومی اعراب از زبان حضرت رسول جاری شده است.

توراة [تورات] از موارث گرانبهای تاریخ فکر بشری است زیرا ساده لوحی اقوام ابتدائی راجع به پیدایش جهان و طرز تفکر حقیقانه ای که از خالق کائنات دارند در آن منعکس است. بر حسب این کتاب خداوند آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفرید و روز هفتم که شنبه بود به استراحت پرداخت پیش از آفرینش آسمانها و زمین طبعاً خورشیدی وجود نداشت تا از طلوع و غروب آن روز و شبی پدید شود و بشر آن را برای خود معیار زمان قرار داده است. آیا خداوند هم برای نشان دادن زمان آفرینش محتاج این معیار بوده است ؟

آیا شش روزی که برای آفرینش جهان مصرف شده روزهای کره زمین است یا مثلاً روزهای سیاره نپتون ؟

علت حدوث روز و شب طلوع و غروب آفتاب است بر کره زمین. اگر فرض کنیم که خداوند هنوز آنها را نیافریده است چگونه روز و شب حادث می شود ؟ آیا در ذهن حضرت موسی ممکن است

معلول قبل از علت وجود داشته باشد ؟

باری قضیه هر چه باشد این مطلب که خداوند دنیا را در شش روز آفریده است در قرآن مکرر آمده است.

۱

سوره یونس آیه ۳

« أَنْ رَبِّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ. يَعْنِي خَدَائِ شَمَا كَسَى اسْتِ كِهَ اَسْمَانَهَا وَ زَمِينَ رَا دَر شَش رُوز اَفْرِيدِ سِيسِ بَرِ عَرَشِ مَسْتَقِرَّ كَرْدِيدِ »

۲

سوره اعراف آیه ۵۴

« اِنْ رَبِّكُمْ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلٰى الْعَرْشِ. كِهَ عَيْنِ عِبَارَتِ اَيِّهِ سَوْمِ سُوْرِهِ يُوْنِسِ تَكَرَّرِ شَدِهَ اسْتِ »

۳

آیه ۷ سوره هود

« وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا... »

اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب قرار داشت تا شما را بیازماید که کدام یک نیکو کار ترید

راجع به خلق آسمانها و زمین در شش روز تکرار مطلب است با این تفاوت که در این هنگام آفرینش عرش خدا بر آب استوار بوده

است یعنی عرش و آب قبل از خلق آسمانها و زمین وجود داشته اند ولی در دو آیه اول پس از آفریدن زمین و آسمانها خدا بر عرش مستقر می شد و تا درجه ای همان استراحت روز هفتم که در تورات آمده است از آن مستفاد می شود و چنان که ملاحظه گردید در هر سه آیه خلقت زمین و آسمان به صیغه شخص ثالث بیان شده یعنی حضرت محمد سخن می گوید اما در آیه [سوره ق] خداوند سخن می گوید:

۴

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ
یعنی ما آسمانها و زمین را و آنچه ما بین
آنهاست در شش روز آفریدیم و خستگی بما
راه نیافت»

تفاوت این آیه با سه آیه پیشین این است که تنها به ذکر آسمان و زمین اکتفا نشده و آفرینش به آنچه ما بین آنهاست نیز تعلق می گیرد و علاوه در این عمل خطیر و سترک خستگی به ذات باریتعالی راه نیافته است.

خستگی کاهش نیروی حیاتی است و این کاهش به موجودهای ضعیف و محدود و قابل انهدام اختصاص دارد نه به ذات پروردگار که ازلی و ابدی است و از هر گونه کاهش و ضعف و عوارض خارجی بر کنار. پس آوردن این مطلب که از آفرینش خسته نشده ام برای چیست؟ آیا برای جواب به تورات است که خدا روز هفتم به استراحت پرداخت که بالملازمه معنی خستگی از آن استنباط می شود؟

۵

آیه ۹ از سوره فصلت
 «قُلْ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي
 يَوْمَيْنِ

یعنی به آنها بگو آیا منکر وجود کسی
 میشوند که زمین را در دو روز آفریده است ؟

در این آیه باز خداوند سخن می گوید نه محمد و مدت خلقت
 زمین را دو روز معین کرده است. فحوای آیه این است که همه
 اعراب مکه می دانستند که زمین در دو روز خلق شده است و بنا بر
 این نباید منکر وجود شخصی شوند که کار بدین عظمت را در دو
 روز انجام داده است. اما عرب ها چنین اطلاعی نداشتند تا از آنها
 بازخواست شود که چرا به آفریننده زمین کافرند.

گرچه خداوند سخن گفته است ولی استدلال خداوندانه نیست
 زیرا از آنها ایمانی توقع دارد که آن ایمان نتیجه اطلاع و اذعان
 اعراب است به این امر که کسی هست که زمین را در دو روز
 آفریده است پس ناچار باید آن را مولود تصور خود حضرت رسول
 دانست.

۶

در همین سوره فصلت آیه ۱۰ مشعر است بر این که
 چهار روز را خداوند صرف ایجاد وسایل معیشت
 ساکنان کره زمین فرموده است:

«وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا
 وَقَدَرُ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً
 لِلسَّائِلِينَ

و بر روی زمین کوهها را قرار داد که زمین
 استوار بماند و برکت های خود را برای
 زندگی جانداران در چهار روز فراهم ساخت»

۷

در این سوره دیگر از استقرار خداوند بر عرش سخن
بعیان نمی آید ولی در عوض در آیه ۱۱ همین سوره
فرماید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ
لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا
طَائِعِينَ

یعنی پس بر آسمان که دودی بیش نبود پرشد
و او به آسمان و به زمین گفت به مراد من
بگردید یا از روی رضا یا از راه اجبار، آنها
گفتند ما مطیع اوامریم»

در نص همین آیه زمین و آسمان مؤنثند و از همین رو فعل آنها
که قالتا باشد به صیغه تثنیه آمده است ولی در آخر آیه با کلمه
طائِعین جمع مذکر آمده و از مواردی است که تخلف از اصول زبان
عرب روی داده است.

۸

در آیه ۱۲ همین سوره دو روز به بنای هفت
آسمان اختصاص یافته است:
«فَقَضَيْنَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي
كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا

پس دو روزه به ساختن هفت آسمان پرداخت و
تکلیف هر يك را معین فرمود. در این آیه که
سخن از بنای آسمان و زمین است عدد ایام
خلقت به هشت روز بالغ می شود این تشویش
در موضوع دیگری نیز روی می دهد که نمی
توان آن را سخن خدا دانست.

۹

«انْ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»

یعنی روزی که آسمانها و زمین را آفرید عدد ماهها را دوازده مقرر فرمود که چهار ماه از آنها ماه های حرامند... (رجب، ذیقعدہ، ذیحجه و محرم) و این آئینی درست است^۱.

سال در اصطلاح ساکنان زمین ۳۶۵ روز و اندی است که کره زمین یک مرتبه به دور خورشید می چرخد و از این گردش فصول اربعه حادث می شود و مردم کارهای زندگی خود را از روی آن تنظیم می کنند. از این رو ملت های پیشرفته چون بابلیان، مصریان، چینیان، ایرانیان، یونانیان و غیره سال را شمسی معین کرده و آن را تقسیم به چهار سه ماه یعنی دوازده (۱۲) ماه کرده اند و در این عمل ملاک و ضابطه ای داشتند و آن سیر خورشید در مناطق مختلف آسمان بود.

اما در اقوام بدوی و بی اطلاع از ریاضیات این کار دشوار بود و از این رو به آسانترین وسیله تحدید و تعیین زمان متوسل شدند که ماه قمری باشد و طبعاً نمی تواند ملاک تنظیم امر زراعت که نخستین و مهمترین وسیله زندگانی است قرار گیرد. اما اعراب از این ماهها استفاده دیگری کرده و برای این که فترتی از جنگ و خصومت داشته باشند چهار ماه آن را برای جنگ و خونریزی حرام کردند. این عادت قومی در قرآن بشکل يك اصل تخلف نا پذیر

^۱ سوره توبه آیه ۳۶ .

عالم طبیعت در آمده است پس چنین خدائی یا يك خدای محلی و مخصوص جزیره العرب است یا حضرت محمد خواسته است این عادات قومی را بوسیله این آیه يك امر مسجل و لازم الاتباع کند. چنان که يك عادت قومی دیگر را بعنوان حج جزء فرایض مسلمین ساخته و سعی بین صفا و مروه را از شعایر الله قرار داده است.

بهمین جهت در آیه ۱۸۹ سوره بقره یکی دیگر از مظاهر طبیعت را علت یکی از عادات و یکی از احکام قرار می دهد:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحُجِّ...»

یعنی از تو راجع به کاستی و فزونی ماه می پرسند به آنها بگو این حالات مختلفه ماه را برای تعیین وقت ها نظیر حج و غیره مقرر ساخته ایم. مضحك است که جلالین این آیه را چنین تفسیر می کنند: تغییر حالت ماه برای آگاه ساختن مردم به فصل زراعت و موسم حج و روزه و افطار است.

بدیهی است که ماه های قمری نمی تواند در امر زراعت بحال مردم سودمند باشد و اما سایر مراسم چون حج و روزه و غیره که بر ماه های قمری قرار گرفته برای این است که ماههای شمسی در عربستان متداول نبوده است که آن مراسم انجام گیرد زیرا علت حقیقی حالات مختلفه ماه از هلال گرفته تا بدر شود و پس از آن کاهش آن تا دو باره هلال شود، نتیجه حرکت انتقالی اوست به دور زمین بعبارت دیگر این حالات مختلفه ماه هزاران سال بلکه هزاران قرن وجود داشته است. پیش از این که قومی بنام عرب در حجاز و نجد وجود داشته باشد و حتی شاید پیش از این که نوع بشر بر

سطح کره زمین پیدا شده باشد.
محققاً خداوند که آفریننده کائنات است این مطلب را می داند
پس طبعاً علت را جای معلول و معلول را جای علت نمی نهد.

آیه ای دیگر در سوره انبیاست که آدم را به حیرت می اندازد:

«أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا
رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...»

یعنی آیا کافران نمی بینند (نمی دانند) که آسمانها و
زمین بسته بودند و ما آنها را باز کردیم نه تنها کافران
غیر کافران هم نمی دانند که آسمانها چگونه بسته بودند
و چگونه گشاده شدند^۱.

^۱ سوره انبیاء آیه ۳۰.

پس از محمّد

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه

خلافت یا سودای ریاست

در اوایل سال یازده هجری ستاره ای خاموش شد، ستاره ای که تقریباً بیست و سه سال قبل در آسمان قومیت عرب درخشیدن گرفته بود. از همان ساعت نخستین غوغائی بر خاست. هنوز جسد پیغمبر اسلام سرد نشده بود که فریاد «منا امیر و منکم امیر» [یک امیرازما و یک امیر از شما] در سقیفه بنی ساعده بلند شد و سودای ریاست خون مهاجر و انصار را بجوش آورد.

اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف.

در سیزده ساله میان بعثت و هجرت، دعوت حضرت صرفاً روحانی است. آیات قرآنی در این دوره همه وعظ است و ارشاد و خواندن مردم به نیکی و اجتناب از زشتی و پلیدی.

اما از همان اوائل هجرت دعوت روحانی کم رنگ شده و جای آن احکام و شرابعی پدید آمده تا مسلمین را در راه مبارزه با مخالفان نیرو بخشد و بنیان یک واحد سیاسی و قومی ریخته شود و چنین نیز شده پیش آمدهای مساعد، گرایش به ایجاد جامعه ای نوین و تشکیل یک دولت اسلامی را ممکن ساخت.

با همه تفاوتی که میان دو دوره مکه و مدینه هست چه از حیث مطالب قرآنی و چه از جنبه روش و کردار حضرت محمد یک امر هیچگاه فراموش نشد و آن پایه گذاری اسلام بود که در زیر پرچم آن دولتی بوجود آمد.

نشر دیانت اسلام محوری بود که تمام تدابیر و اقدامات حضرت بر گرد آن می چرخید حتی بکار انداختن شدت و عنف قتل‌های سیاسی و خونریزی‌هایی که ظاهراً مجوز شرعی و اخلاقی نداشت.

اما پس از رحلت حضرت رسول، محور تغییر کرده بجای دیانت، وصول به امارت نقطه محوری گردید. نهایت چون علت موجه این دستگاه تازه دیانت اسلام بود طبعاً آن علت بایستی علت مبقیه نیز باشد.

بعبارت ساده تر چون امارت و سیادت از راه دیانت حاصل شده

بود نمی بایست سستی و مسامحه ای به اصول آن راه یابد. از همین روی در دوازده سال و اندی ایام خلافت ابوبکر و عمر پیروی از اصول اسلام و سنت رسول الله دقیقاً صورت گرفت ولی هر قدر از زمان رحلت حضرت رسول دورتر می شویم دیانت از هدف به وسیله مبدل می شود آن هم وسیله ایی برای وصول به امارت و ریاست.

بی درنگ پس از رحلت حضرت رسول سعدبن عباده در مقام بدست آوردن ریاست جامعه مسلمین بر آمد. عمر با يك ضرب شست ماهرانه ابوبکر را به مسند خلافت نشاند و سعدبن عباده را به خاک هلاکت می افکند. ابوبکر پس از دو سال و اندی خلافت، وام خود را به عمر ادا کرده و او را برای جانشینی پیغمبر نامزد و بر انتخابش بدین مقام توصیه کرد. عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را بر گزید.

قتل عثمان، بیعت با علی بن ابیطالب و سه جنگ صفین و جمل و نهروان در طول پنج سال خلافت او دسایس عمروعاص و معاویه و پیدایش خلافت اموی، قاجعه کربلا هتك حرمت کعبه برای دست یافتن بر عبدالله ابن زبیر، دعوت بنی هاشم و سقوط دولت بنی امیه، روی کار آمدن عباسیان، نهضت فاطمیان در مغرب، حرکت انقلابی اسماعیلیان و حوادثی که تا استیلای هلاکو بر بغداد روی داد همه علامات تبی است که بر مزاج عرب مستولی شده بود، تب امارت و رسیدن به قدرت اما زیر عنوان جانشینی پیغمبر.

جانشینی پیغمبر

دستگاهی که به نیروی روح محمد و به مدد آیات قرآنی پدید آمده بود پس از رحلت او چگونه باید بچرخد ؟
آیا پیغمبر می بایستی جانشین خود را معین کند و با این عمل تکلیف جامعه جدید الاحداث مسلمین را روشن سازد یا صحابه پیغمبر با نوعی توافق و تبانی پس از پیغمبر جانشین او را برگزینند ؟

آیا همانطور که رسالت ودیعه ایست خدائی، امامت و پیشوانی مسلمین نیز می باید از این خصوصیت بهره مند باشد؟
آیا اگر پیغمبر بنا بود جانشینی معین کند چه کسی را به جانشینی خود بر می گزید؟

آیا داماد و پسر عمو و متشخص ترین فرد خاندان بنی هاشم را معین می کرد که از کودکی در دامان وی پرورش یافته و نخستین مردیست که بدو ایمان آورده و بازوی تیغ زن وی در راه ترویج اسلام بکار افتاده و در حفظ و حراست او بجان کوشیده است؟

یا این قرعه به پیر مرد محترمی اصابت می کرد که از همان فجر دعوت اسلام بدو ایمان آورده و از این راه شأن و اعتباری به اسلام داده و هنگام فرار از مکه با وی هم قدم و یار غار بوده و پیوسته صدیقی وفادار و مؤمنی پایدار مانده و دختر زیبای خود را به عقد وی در آورده است ؟

یا این که نظر او به مردی قوی الاراده و با تدبیر و سیاست دار و حامی تزلزل نا پذیر دیانت اسلام چون عمر بن الخطاب متوجه میشد؟

اساساً آیا حضرت رسول در مقام تعیین جانشینی برای خود بوده است؟ در این صورت آثاری از این قصد در حوادث دهساله هجرت دیده نمی شود. چرا ؟

چگونه می شود تصور کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول مردی که از صفر آغاز کرده چنین دستگاهی را از هیچ به وجود آورده است در چنین امر خطیری غفلت کند ؟

مردی که در روزهای اخیر زندگانی گفته است در جزیره العرب

نباید دو دیانت وجود داشته باشد یعنی قومیت عرب با دیانت اسلام باید یکی باشد، چگونه ممکن است سرنوشت دولت جدید الاحداث را بدست تصادف و اتفاق بسپارد؟

سؤالات بیشماری از این قبیل در ذهن نقش می بندد که نمی توان جوابهای صریح و قاطع بدان داد و هر چه گفته شود از صورت فرض و احتمال بیرون نیست. منشأ بسیاری از اختلافات و آشفتگی هانی که در تاریخ دیانت اسلام دیده می شود از اینجا سر چشمه می گیرد.

ظاهراً حضرت رسول بشکل قطعی و صریح در مقام حل این مشکل بر نیامده و جانشین برای خویشان معین نکرده است. قصه غدیر خم که در بازگشت از حجة الوداع صورت گرفته و حضرت رسول فرموده است «مِن كُنْتُمْ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» و شیعیان آن را دلیل نصب علی بر خلافت می دانند مورد قبول اهل سنت نیست و اگر هم وقوع آنرا قبول کنند آن را دلیل بر خلافت علی نمی دانند بلکه به رأی آنان این فرمایش رسول ستایشی است از خدمات علی بن ابیطالب در راه پیشرفت اسلام و همه بدان اذعان دارند ولی اگر بخواهیم آن را قرینه ای بر نصب علی به خلافت بگیریم قرینه دیگر نیز وجود دارد دال بر تعیین ابوبکر به خلافت، چه در هنگام شدت مرض حضرت رسول ابوبکر را مأمور کرد بجای وی به مسجد رفته بر مردم نماز گزارد.

اهل سنت رأی ظاهراً آراسته و موجه در باب خلافت دارند که مابین مبادی شیعیان است. می گویند به مفاد آیه:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ
نِعْمَتِي»^۱

حضرت محمد رسالت خود را انجام داده و تکالیف مسلمین را در قرآن مقرر فرموده است. پس نقصی در شریعت اسلامی وجود ندارد تا نیازی به جانشین باشد ملهم از طرف خدا و دارای عصمت حضرت رسول (مطابق رأی شیعیان) بلکه کافی است شخصی بر مسند ریاست مسلمین قرار گیرد که در اجراء احکام قرآن جدی بوده و از رفتار و کردار پیغمبر پیروی کند.

پس صحابه می توانند کسی را به خلافت برگزینند که اهلیت اداره امور مسلمین را مطابق قرآن و سنت رسول داشته باشد. این رأی ظاهراً موجه سنیان از قبیل تعلیل بعد از وقوع است یعنی از حوادث دوران خلفای راشدین تنظیم شده است ولی سیر در تاریخ خلافت اسلامی به شکل روشن و خدشه ناپذیری خلاف آن را نشان داده است.

قضایای سقیفه بنی ساعده نشان می دهد که شوق رسیدن به ریاست، بر نفوس حکومت می کرد نه فکر پیدا کردن جانشین که امور مسلمین را مطابق دو اصل قرآن و سنت اجرا کند. در آنجا هر يك از مهاجر و انصار در مقام اثبات اولویت خود به خلافت بودند آن هم از راه قرابت و یاری پیغمبر.

تازه در این نخستین اجتماع سران که سرنوشت خلافت معین می شد هیچ يك از بنی هاشم چون علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب یعنی نزدیکترین منسوبان پیغمبر حضور نداشتند. طلحه و زبیر که در عداد ابویکر و عمر جزء عشره مبشره بودند در خانه

^۱ [آیه ۶ سوره مائده. یعنی امروز کامل کردم برای شما دینتان را و تمام کردم بر شما نعمت خودم را]

علی مشغول کار غسل و مقدمات دفن پیغمبر بودند.
وقتی خبر سقیفه به علی رسید و از اجتماع طرفین مطلع شد و شنید که قریش به این دلیل بر انصار فایق آمدند که خویشان را شجره رسول الله خواندند فرمود:
«احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره» [یعنی] خود را از شجره رسول دانسته ولی میوه شجره را فراموش کردند.

زبیر بن العوام از شنیدن جریان امر در سقیفه بنی ساعده به خشم آمد و فریاد زد: شمشیر را در نیام نگذارم تا برای علی بیعت گیرم.

ابوسفیان گفت ای پسران عبد مناف گردو خاکی برخاسته است که با سخن خوش نمی توان آن را فرو نشاند. چرا ابوبکر بکار شما دست اندازد؟ از عباس و علی خوارتر و ضعیف تر نیافته اند که خلافت را در پائین ترین تیره های قریش گذاشته اند؟

پس از آن روی به علی کرده و گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم، و حضرت علی از قبول بیعت امتناع کرد. گویی جز علی بن ابیطالب که خلوص و صداقت او به پیغمبر و اساس اسلام از مرز عادات و اخلاق دوره جاهلیت در گذشته بود سایرین همه به دنبال ریاست بودند. بدین مناسبت قضیه ای را که هم در تاریخ طبری و هم در سیره ابن هشام آمده در تأیید این رأی می آوریم.

«علی در روز آخر بیماری پیغمبر از خانه او بیرون آمد مردم دور وی را گرفتند و از حال حضرت جويا شدند.

علی گفت: بارنا [بئر یعنی چشمه در اصطلاح می جوشد] بحمدالله. یعنی شکر خدایرا که خو بست. عباس بن عبدالمطلب او را به

کناری کشید و گفت:

من حضرت رسول را رفتنی می بینم تمام آن آثاری را که بنی عبدالمطلب در هنگام مرگ بر چهره داشتند در چهره او مشاهده کردم بر گرد و نزد پیغمبر برو و بپرس پس از او کار با که خواهد بود. اگر امر (یعنی جانشینی) با ماست آگاه شویم و اگر به دیگران تعلق دارد دستور دهد و ما را توصیه کند.

علی گفت: من هرگز چنین سؤالی نکنم زیرا اگر از ما دریغ کرد هیچکس دیگر به ما روی نخواهد آورد.

امری که نمی توان انکار کرد این است که خلافت دو خلیفه اول و دوم بخوبی گذشت. کیفیت رسیدن آن دو به خلافت هر چه باشد و هر قدر این شبهه وجود داشته باشد که اجماع صحابه حاصل نشده است اما لا اقل این اصل بخوبی جریان داشت که از کتاب الله و سنت رسول الله انحرافی روی نداد و هر دو خلیفه پاک و پاکیزه از آب در آمدند. با آنکه علی بن ابیطالب شاخص ترین مدعیان خلافت، در بیعت با ابوبکر شش ماه تأخیر کرد، [اما] در بیعت با عمر چنین امتناع یا تردیدی از وی نقل نکرده اند.

ولی در باره خلیفه سوم امر چنین نیست و انحراف از روش سیمین [در اینجا معنی خوب و ظریف می دهد] زیاد روی داد بحدی که عالم اسلام را به طغیان و سرکشی کشانید.

بر حسب ظاهر، انتصاب عثمان بیشتر جنبه دموکراسی داشت و بیشتر متکی به افکار عمومی مسلمین بود. زیرا عمر شش نفر را معین کرد که از بین آنها خلیفه انتخاب کنند و آن شش نفر عبارت بودند از علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

درست است که عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و [سپس] سایرین بیعت کردند. ولی این امر بعد از آن بود که علی پیشنهاد او را نپذیرفت و عثمان پذیرفت. عبدالرحمن در ظرف سه روز نوعی رفراندوم و مراجعه به افکار عمومی کرده بود. معذک انحراف از سنت رسول الله در دوران همین خلیفه روی داد که به اجماع امت خلیفه شده بود و تخطی او را از سنن تا بیست و پنج فقره بر شمرده اند.

این تجاوز از حدود سنن همه در نتیجه مطامع خاندان عثمان و حرص رسیدن به مقام روی داده است.

عثمان مردی محجوب و در مقابل خواهش اقوام ضعیف بود و از این حیث نقطه مقابل عمر قرار داشت و حتی نصایح و راهنمایی صحابه کبار در وی اثر نکرد.

خلیفه ای که انتخاب او بیشتر از همه متکی به افکار عمومی مسلمین مدینه و صحابه رسول صورت گرفته علی بن ابیطالب بود که در دوره کوتاه خلافت خود با سه جنگ روبرو شد و از هر سو با حيله و دسيسه و غدر [قریب] مواجه گردید. حتی طلحه و زبیر از وی روی گردانیدند و نکث بیعت کردند و بر روی او شمشیر کشیدند، برای این که علی حکومت بصره و کوفه را از آنها دریغ کرده بود.

بنا بر ده ها ملاحظه از این قبیل می توان گفت اگر رأی اهل سنن در باره خلافت از حیث مبنا قابل تصدیق باشد از حیث عمل خدشه پذیر است و حوادث تاریخی نشان داده است که به خیر و صلاح جامعه اسلامی نیانجامیده و حرص رسیدن به قدرت و مکننت بر اجرای احکام قرآن و سنت رسول الله غالب گردید.

از این رو باز این قضیه مسلم در برابر ذهن هویدا می شود که

خود حضرت محمد در تعیین جانشین بیش از هر جماعت صلاحیت داشته است.

آیا مردی که قطع نظر از مقام وحی و نبوت، از حیث فکر و قوت اخلاق و سایر مزایای انسانی بر همه یاران خود برتری مسلم داشت و بسط و استواری دیانت اسلام هدف اساسی او بود و فراست مردم شناسی و باز شناختن ارزش معنوی یاران خویش به حد وافر داشته بود، سزاوارتر از هر کسی برای تعیین جانشین خود نبود؟

معدلك در زمان حیات و در اوج قدرت خویش که کسی را یارای مخالفت با وی نبود بدین کار دست نزد. چرا ؟
آیا از انجام این امر خطیر غفلت داشت یا تصور می کرد هنوز موقع آن نرسیده و آینده نسبتاً فراخی در مقابل دارد و هنوز وقت و مجال باقی است ؟

زیرا پیغمبر سن زیادی نداشت، در شصت و سه سالگی بیمار شد و بیماری او نیز طولانی نشد. پس خیلی ممکن و محتمل است که آن بیماری را مهلك فرض نکرده و تا روز آخر امید شفا یافتن در وی قوی بوده است و به همین دلیل روز اول بیماری که از زنان خود اجازه گرفت تا در خانه عایشه بستری شود، با وی که درد سر داشت با شوخی فرمود:

«آیا میل نداری قبل از من بمیری تا خودم ترا غسل دهم و بر جنازه ات نماز گذارم ؟
عایشه به طنز گفت : «تا آسوده خاطر در خانه من با زنان خود به عیش بنشینم».

پس حضرت ابن بیماری را خاتمه عمر خود تصور نمی کرد. قرینه

ای که این احتمال را موجه می کند حادثه زیر است:
حضرت سپاهی گرد کرده بود برای حمله به شام و جنگ با ترسایان عرب و اسامة بن زید را که جوانی بیست ساله بود به سرداری سپاه معین فرموده بود. به گوش او رسید که زمزمه عدم رضایت از این انتصاب در میان مسلمین پدید آمده است زیرا بسی از سالمندان و اشخاص معتبر از مهاجر و انصار جزء این سپاه بودند. از شنیدن این خبر پیغمبر چنان خشمگین شد که در حال تب عصابه ای (پارچه ای که بر پیشانی بندند، دستار، سرپند) بر سر بسته و به مسجد رفته بر منبر شد و ناخشنودی مردم را نوعی نا فرمانی شمرد و اسامة بن زید را از هر حیث شایسته این انتصاب اعلام فرمود و غائله را ختم کرد.

خود این عمل نشان می دهد که حضرت رسول مرض را عارضه ای زود گذر دانسته و به شفای خود امیدوار بوده است.

قرینه ای که این فرض را قوت می بخشد این است که به يك امر خطیر دیگری که از حیث اهمیت و تأثیر در سرنوشت دیانت اسلام کمتر از تعیین جانشین نبود نیز نپرداخت و آن امر به جمع آوری و تدوین قرآن در تحت نظر خود او بود.

قرآن سند رسالت حضرت رسول و دستور العمل رفتار و کردار مسلمین است و تا آن تاریخ میان صحابه و کاتبان وحی پراکنده بود و در يك جا جمع نشده بود.

تدوین قرآن در پرتو دستور و راهنمایی خود حضرت بسیاری از مشکلات فقها و مفسرین را حل می کرد اختلاف قراآت پیش نمی آمد و ناسخ و منسوخ معین می شد. مخصوصاً اگر سوره ها و آیات بر حسب نظم نزولی آنها تدوین می گردید چنان که علی بن ابیطالب چنین کرده بود.

زیدبن ثابت می گوید: ابوبکر مرا احضار کرد و گفت عمر مدتی است به من اصرار می کند که قرآن را جمع آوری و تدوین کنیم. من از این کار اکراه داشتم زیرا اگر لازم بود قرآن تدوین شود حضرت رسول بدان مبادرت می فرمود ولی بعد از جنگ یمامه که بسیاری از صحابه کشته شدند و هر يك قسمتی از قرآن را همراه داشتند و همه آنها از بین رفت رأی عمر را صواب می بینم.

ملاحظه می کنید، باز عمر به این فکر اساسی و اصولی افتاد و خلیفه را بدین کار مجبور کرد. اما متأسفانه قرآنی که گرد آوری آن چند سال طول کشید و به وسیله هیئتی تحت نظر عثمان انجام شد، فاقد نظم نزولی است و در تدوین آن از قرآن علی بن ابیطالب و حتی نسخه عبدالله بن مسعود استفاده نکردند. چنانکه ترتیب سوره های آن بکلی مغشوش است. چه حد اقل نظم این بود که نخست سوره های مکی در قرآن قرار گیرد و سپس سوره های مدنی.

علاوه بر این که این کار را کردند. بسی از آیات مکی را ضمن سوره های مدنی جای دادند و بسی از آیات مدنی را در خلال سوره های مکی.

باری اقدام نکردن حضرت رسول به تدوین قرآن، قرینه معقولی است بر این که اجل او را غافلگیر کرد. حتی تا روز آخر ۲۸ صفر یا ۱۲ ربیع الاول سال یازدهم هجری که تقریباً مصادف با تیرماه سال ۶۳۲ میلادبست، بیماری را مهلك فرض نمی کرد. در آخرین روز که مرض شدت یافت و حالت اغمائی بدو دست داد پس از بهوش آمدن، گوئی رسیدن دم آخر را احساس فرمود از این رو به حاضرین گفت:

«أیتونی بدوآة و صحیفة اکتب لکم کتاباً، لن تضلوا بعده»

ابداً « یعنی دوات و کاغذی آورید که نامه ای بنویسم تا بعد از آن هر گز گمراه نشوید » دریغ که بدین آخرین درخواست رسول جواب مساعدی داده نشد. نخست بهتی دست داد و سپس مناقشه ای در گرفت. یکی گفت آیا هذیان می گوید ؟ خوب است عزیمت [غزل رفتن] بخوانید. زینب دختر جحش و یارانش گفتند: آنچه رسول الله خواسته است برایش بیاورید. عمر گفت: بنظر شدت تب بر او چیره شده، شما قرآن دارید و کتاب الله ما را کافیهست. مناقشه طول کشید، دسته ای می گفتند بگذارید برای شما نامه نویسد که گمراه نشوید. دسته ای دیگر از این امتناع کرده قرآن را دستورالعمل کافی می گفتند. پیغمبر از این مشاجره به تنگ آمده فرمود: بر خیزید، این اختلاف شایسته محضر پیغمبر نیست. کسی نمی داند پیغمبر چه می خواست بنویسد. پیغمبری که نوشتن نمی دانست. آیا می خواست جانشین خود را معین کند یا مطلب نا گفته ای در قرآن بود که می خواست بگوید؟ آیا سیاست آینده قوم عرب را می خواست املاء کند یا حکمی را از قرآن نسخ فرماید ؟

اگر امر مهمی بود که در آینده اسلام تأثیر داشت چرا شفاهاً نفرمود؟ همه این ها سوالاتیست بدون پاسخ معنائی که حل آن همیشه مکتوم خواهد ماند.

از طرف دیگر مرد محکم و استواری چون عمر با همه علاقه و بستگی به دستگاه اسلام و شارع اسلام چرا مانع آوردن قلم و کاغذ شد و اصرار داشت که پیغمبر آخرین وصیت خود را اظهار نکند و به کفانا [کافی است ما را] کتاب الله پناه برد؟ آیا راستی این اظهار اخیر پیغمبر را ناشی از شدت در دو هیجان می دانست یا به فکر آن بود که پیغمبر در مقام تعیین جانشین است ؟

آیا با آن شم سیاسی و فراست واقع گرای و فکر مآل اندیش

این احتمال را ممکن می دانست که حضرت در دقایق واپسین زندگی، علی را به خلافت و ریاست مسلمین معین کند؟ و در این صورت رشته از دست او بدر خواهد رفت؟

چه در این صورت اکثریت قطعی مسلمین از وصیت پیغمبر پیروی کرده میدان حرکت و فعالیت و حل و عقد امور برای او محدود و تنگ می شد.

شیعیان بر این عقیده اند و شاید چندان بیراه نرفته باشند ورنه برای مخالفت با این آخرین تمنای پیغمبر محمل دیگری نمی توان پیدا کرد.

عمر یکی از ارکان بنای اسلام و از معتبرترین و با نفوذترین صحابه پیغمبر است و در سیاست اسلامی یار و پشتیبان اوست. به علاوه سیاستمداری با فراست، دور اندیش و در همه امور صاحب رأی و نظر است و شاید بفراست در یافته باشد که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین باشد امر میان ابوبکر و علی دور می زند.

علی چون خود او مستقل الفکر و صاحب اراده است. فردمتمشخص خاندان هاشمی، داماد پیغمبر و مجاهد صف نخستین و کاتب وحی است. بعلاوه ذاتاً تحت نفوذ دیگری قرار نمی گیرد. اما ابوبکر با وی دوست شفیق و صمیمی است. از همان سال اول هجرت رابطه دوستی و رفت و آمد او با ابوبکر بیش از سایر اصحاب بود و در اغلب امور هم فکر و متحد یکدیگر بودند. اگر بنا باشد یکی از این دو جانشین پیغمبر شوند در نظر او ابوبکر بر علی رجحان دارد.

ابوبکر کس و کاری ندارد و با خوی ملایم و آرامش عمر قوه مجریه او خواهد شد و در صورتی که علی تمام بنی هاشم را پشت سر خود دارد و بسیاری از صحابه بزرگ به وی احترام دارند و او

عمر در حاشیه قرار می گیرد نه متن.

قطعاً يك نکته مهم دیگر از فکر واقع بین و مآل اندیش عمر دور مانده و آن سن ابوبکر است که در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت و این سن علاوه بر این که جلب احترام می کند برای عمر امید پرور تر از علی بن ابیطالب است که در آن تاریخ ۳۲ سال داشت. پس خلافت ابوبکر برای نظرهای سیاسی او ارجح و نوید بخش تر است.

این گونه ملاحظات می تواند نگرانی عمر را از تقاضای پیغمبر و نوشتن وصیت توجیه و تفسیر کند بعلاوه هم نبوت هم خلافت در خاندان هاشمی امر ساده و سهل القبولی نیست و در بچه امید را بر روی تمنیات جاه طلبانه می بندد.

ممکن است قصد پیغمبر تعیین جانشین نبوده و مطلب دیگری می خواست بگوید ولی عمر نمی خواست روزه شك دار بگیرد و در مقابل امر واقع شده قرار گیرد و حتی خود را هم به این احتمال آشنا نشان نداد که ممکن است قصد پیغمبر تعیین خلیفه باشد بلکه چنین وانمود کرد که حضرت از فرط درد و شدت ناراحتی سخن می گوید و در چنین حالی نمی تواند چیزی بر قرآن اضافه کند. قرآنی که در هنگام سلامت پیامبر نازل شده است و شامل تمام احکام هست.

در اینجا يك مطلب دیگر بیدرنگ به ذهن می آید که اگر قصد پیغمبر تعیین جانشین خود بود چرا آنرا شفاهاً بیان نفرمود. پس از آنکه اختلاف روی داد آوردن قلم و دوات و کساغذ با مخالفت عمر روبرو شد. لا اقل می توانست مقصود خود را که به عقیده شیعیان تعیین علی است به خلافت شفاهاً بیان بفرماید. بخصوص که حاضران مجلس کم نبودند و آخرین تصمیم و اراده او

بزودی در جامعه مسلمانان پخش می شد. پس چرا شفاهاً چیزی بیان نفرمود.

ظاهراً این سؤال باز رنگ معما بخود می گیرد و پاسخ بدان آسان نیست اما يك مطلب مهم را نباید فراموش کرد و آن این است که حضرت رسول از دیر باز مسخر يك فکر بوده است و از بیست و سه سال به این طرف این فکر روز بروز قوت گرفته است بحدی که می توان آن را جزو شخصیت آن حضرت دانست و آن ایجاد جامعه جدیدی بود بر اساس اسلام که قومیت عرب نیز در آن بگنجد.

حضرت محمد با فراست ذاتی و موهبت کم مانند مردم شناسی به رویه و تمایل و ارزش یاران خود آشناست مخصوصاً از شخصیت عمر، قوت اخلاق، تدبیر و دور اندیشی او آگاه است و می داند که در پیشامدها واقع بین و در عقاید خود استوار و بدون تزلزل است. حسن روابط و پیوستگی معنوی او را با ابوبکر می داند. عمر از وقتی که اسلام آورده است از نزدیک ترین یاران پیغمبر بوده و حتی در مواقع بسیار با فکر واقع گرای خود تصمیم های جدید و تدابیری که در پیشرفت کار مؤثر بوده است به آن حضرت القا کرده و اصرار ورزیده است.

بعبارت دیگر عمر بر خلاف ابوبکر مطیع و پیرو محض نبوده است بلکه از خود رأی و نظر داشته و عقاید و آراء خود را با پیغمبر در میان می گذاشته و بسا حضرت رأی و نظر او را صائب دانسته و بر وفق نظر او اقدام می کرده است.

سیوطی در کتاب «اتقان» فصلی دارد تحت عنوان «آنچه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است» و قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. حتی از مجاهد نقل می کند که:

«كان عمر يرى الرأى فينزل به القرآن يعنى عمر نظرى ابراز می

کرد سپس آیاتی موافق آن نازل می شد «

خود عمر معتقد بود که در سه مورد آیات قرآنی مطابق رأی او نازل شده است: حجاب اسیران، پدر و مقام ابراهیم. در این باب مفسران و اهل حدیث و سیره مطالب زیادی نقل می کنند که از مجموع آنها این مطلب مسلم بدست می آید که عمر خوش فکر صاحب رأی و نظر و مورد اعتماد پیغمبر بوده است بطوری که تحقیقاً می توان گفت در میان صحابه پیغمبر پنج نفر چون عمر نمی توان یافت.

پس اگر چنین شخصی با نوشتن وصیت مخالفت کند معلوم است قصد و نیتی در سر دارد و اگر پیغمبر شفاهاً علی را به خلافت معین کند ممکن است این انتصاب پس از فوت او مواجه با مخالفت عمر و ابوبکر و همدستان آنان شود.

عمر از ارکان محکم اسلام است مخالفت او مخصوصاً که ابوبکر هم به وی پیبوند کار را خراب می کند.

در زمان حیات بواسطه شأن و اعتبار نا محدودی که مقام نبوت به وی داده است هر اقدامی برای پیغمبر سهل است حتی معین کردن اسامة بن زیدبه سرداری سپاه. زیرا با يك جمله تند همه را سر جای خود می نشانند و صدای اعتراض را در سینه ها خفه می کند اما پس از مرگ او چطور ؟

وقتی او نباشد که می تواند اختلافات قبیله ای را فرو نشانند؟ که می تواند جلو سیل خروشان مطامع را بگیرد و جهش به طرف سیادت و امارت را بخواباند ؟

در این صورت هدف اساسی و اعلا یعنی جامعه جدید اسلام به چه روزی خواهد افتاد و آیا باز عرب دچار همان مشاجرات و

مناقشات قبیله ای نخواهد شد ؟

شاید ملاحظاتی از این قبیل از ذهن حضرت گذشته و از این رو خاموشی اختیار و فقط بدین قناعت کرده است که آنها را از محضر خود دور سازد. برای خاموشی گزیدن حضرت رسول و صرف نظر کردن از تعیین خلیفه احتمالات دیگری می توان فرض کرد.

در علی بن ابیطالب فضایل و مزایائی هست که دوست و دشمن بدان اذعان دارند. او هرگز بت نپرستیده و از سن نه سالگی ایمان آورده است. در تمام غزوه های مهم شرکت کرده و در جنگ احد جان پیغمبر را از خطر مرگ نجات داده است. در جنگ خندق پهلوان بزرگ عرب عمرو بن عبدود را از پای در آورده است. در جنگ خیبر قلعه مهم ناعم را گشوده است. در شب هجرت در بستر پیغمبر خوابیده و در معرض کشته شدن قرار گرفته است.

در کشتن مخالفان بیش از همه صحابه سهم برده به صراحت و فصاحت و شجاعت و دقت در پیروی از رسول موصوف بوده است. او بر جسته ترین و متشخص ترین افراد خاندان هاشمی است.

با همه این مزایا علی جوانترین اصحاب پیغمبر است و پسر عمو و داماد اوست. آیا تعیین او به خلافت حمل بر خویشاوند پرستی نمی شود و همین امر حمیت قبیله ای را در سایرین بر نمی انگیزد و خلاف و تباهی در مسلمین در نمی گیرد ؟

در علی فضایل و مکارم دیگری هست که شاید خود آن فضایل و مکارم عایق پیشرفت و سنگی در راه ریاست باشد.

امارت بر مردمانی که سودای ریاست آنها را به شور و ماجرامی کشاند، مستلزم نرم خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیر دستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حد کمال وجود داشت.

در فتح مکه از کشتن بسی از معاندین صرف نظر کرد و غنایم هوازن را میان سران تازه به اسلام گرویده قریش تقسیم کرد. اما علی در این گونه موارد قاطع، يك دنده و در مقابل تقاضاهای نا مناسب انعطاف نا پذیر است بهمین جهت وقتی خلیفه سوم مشکل کار عبدالله بن عمر را با وی در میان گذاشت علی بدون مسامحه و تأمل وی را در مقابل قتل هرمان مطابق اصول اسلامی مستحق قصاص دانست ولی عثمان به رأی وی عمل نکرده و با دادن ديه خون بنا حق ریخته هرمان، پسر عمر را از کشته شدن نجات داد و روانه عراق کرد.

در جنگ یمن غنایم زیادی بدست آمد. علی به تقاضای مجاهدان که می خواستند غنایم همانجا میان آنان توزیع شود گوش نداده و همه آنها را دست نخورده بحضور پیغمبر آورد تا خود حضرت عادلانه آنها را توزیع کرد و در مقابل ناخشنودی محاربان یمن علی را تزکیه کرد.

پیغمبر به روحیه علی و فضایل او آگاه بود. می دانست او اهل مماشات و مدارا نیست، در اجرای آنچه به نظر وی حق است انعطاف نا پذیر است و این روش با آنکه فی حدّ ذاته قابل ستایش است در مقابل مردمی که در حاشیه دیانت و ایمان خود دارای اغراض و مطامعی هستند چندان مطلوب نیست و از این رو از سیاست و امارت او نگران خواهند شد و هنگامی که دیگر خود پیغمبر در صحنه زندگانی نیست کار را چه بسا به خلاف و مشاجرات بکشاند و در این میان اصل مقصود پایمال شود.

در دوره کوتاه خلافت علی این نگرانی بوقوع پیوست، علی نتوانست حکومت فاسقی را بر مسلمین هر چند يك روز باشد بپذیرد. از این رو معاویه را بر ضد خویش برانگیخت و دو تن از

صحابه بزرگ را از خویش رنجانید و آنها نیز بالنتیجه به صف مخالفان پیوستند.

باری علت هر چه باشد. امر خلافت در هنگام رحلت بحال ابهام باقیماند و شاید خود این امر دالّ بر درایت و دور اندیشی حضرت رسول باشد که نخواسته است دسته ای را برابر دسته دیگر بر انگیزد تا جهش به سوی قدرت و امارت سیری طبیعی داشته باشد و بر اصل بقاء انساب به نتیجه ای انجامد که لااقل اسلام بر جای ماند.

در تاریخ معاصر حادثه ای مانند آنچه گذشت بخاطر می رسد و آن نامه ای است که لنین به کمیته (مرکزی حزب) کمونیست شوروی نوشته و بعدها عنوان وصیت نامه لنین بخود گرفت. لنین در بستر بیماری است و از حضور در جلسه کمیته ناتوان. ناچار نامه ای می نویسد و در آن مزایای دو عضو بر جسته حزب یعنی استالین و تروتسکی را نام می برد و هر دو را برای این دستگاه جدید الاحداث ضروری می داند نگرانی خود را از معارضه ای که ممکن است میان آن دو در گیر شود کتمان می کند و حتی به نقاط ضعف هر يك از آن دو نیز اشاره می کند ولی او هم در حل مشکل سکوت اختیار کرده و به قانون بقاء انساب (اقوی) واگذار می کند.

قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند.

در این مفاخره پای مکارم و فضایل هم در میان نمی آمد. برتری در زور در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود.

تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی متأسفانه این اصل تا سال ۲۵ هجری

بیشتر دوام نیافت.

در زمان خلافت عثمان خویشاوندی جای زهد و تقوی را گرفت.
ابوذر و عمار یاسر مطرود و امثال حکم بن العاص و معاویه بر
مسند حکومت جای گرفتند.

در ایام خلافت بنی امیه بکلی آن اصل بزرگ اسلامی فراموش
شد و اصل تفاخر به نسب و قومیت رایج گردید ولی در زمینه ای
پهناورتر این بار تفاخر به قومیت عرب آغاز و این تشنگی روحی در
مقابل ملتهای مغلوبه سیراب گردید.

مردمانی از صحرای خشک و بیحاصل عربستان بر قسمتی از
معموره جهان دست یافتند. غلبه بر مردمانی که تا دیروز به شوکت
و تنعم و جهانگشائی معروف بودند، نوعی مستی غرور به اعراب
بخشید. نژاد خود را بر تر و اقوام مغلوبه را پائین تر می دیدند و
با نظر تحقیر بدانها می نگریستند و ابدأ حتی در حقوق شرعی و
مدنی آنانرا با خود برابر نمی دانستند

مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج
کرد. محمد ابن بشیر به مدینه رفت و به ابراهیم بن هشام بن
مغیره والی مدینه از این کار شکایت کرد والی مأمورینی فرستاد تا
مرد ایرانی را دو بست تازیانه زدند. موی سر و صورت و ابروانش
را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند.

محمد بن بشیر بدین مناسبت قصیده ای گفته است که در
آغانی آمده است که از جمله ابیات آن این است

قضیت بسنة و حکمت عدلاً
ولم ترث الحکومة من بعید
وفی الماء تین للمولی نکال
وفی سلب الحواجب والحدود

إذا كافتهم بينات کسی
فهل یجد الموالی من مزید
فای الحق انصف للموالی
من اصهار العبید الی اعبید

یعنی به سنت و عدل رفتار کردی، دوپست تازیانه و تراشیدن ریش و ابرو سزای او بود، موالی باید دختران کسری را بگیرند، بندگان باید با بندگان ازدواج کنند.

برای نمونه قصه ای عبرت انگیز از عبون الاخبار ابن قتیبہ نقل کرده و این فصل را خاتمه دهیم:

عربی نزد قاضی رفت و گفت پدرم مُرد و اموال خود را میان دو برادر و یک هجین^۱ تقسیم کرده است. سهم هر یک چه قدر می شود؟

کلمه هجین را به فرزندى اطلاق می کردند که از مادر غیر عرب بدنیا آمده باشد (یا از کنیز و پرده) و او را حقیر و غیر برابر با سایر فرزندان می دانستند.

قاضی جواب داد: طبعاً به هر یک از دو برادر ثلث اموال می رسد
اعرابی گفت: گویا متوجه مشکل ما نشدید ما دو برادریم و یک هجین.

قاضی گفت: متساویاً ارث می برید. اعرابی در خشم

^۱ هجین در اصل به معنی حرامزاده یا بچه کنیز است.

شد و گفت: چطور هجین با ما برابر است ؟ گفت این حکم خداست.

صدها حکایات از این قبیل در تاریخ قرنهای اولیه هجری دیده می شود که قرابتی است بر این امر که اسلام وسیله بوده است برای وصول بقدرت و تحمیل سیادت بر سایر اقوام. از این رو احکام و تعالیم انسانی آن در قرآن می ماند و بدان عمل نمی شود و پیوسته همان تفاخر و تفوق طلبی دوران جاهلیت در حوادث اسلامی ظاهر می شود ولی این دفعه در مقابل مسلمانان غیر عرب آن اصل بزرگ و انسانی «انْ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰوْکُمْ» بدست فراموشی سپرده می شود و علت پیدایش شعوبیه نیز همین است و گرنه اگر اسلام محمد بن عبدالله پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد، هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند.

سودایِ غنیمت

پاره ای از محققان اندیشمند عرب اسلام را يك حادثه محلی می دانند و بر بسیاری از احکام آن خرده گرفته و نا متناسب با اجتماع مترقی دانسته، بطور مثل می گویند: پنج مرتبه در شبانه روز وضو گرفتن و به نماز ایستادن و برای هر نماز به مسجدی روی آوردن. ماههای قمری را مأخذ سال قرار دادن و يك ماه آن را روزه گرفتن یعنی تمام روز را از طلوع فجر تا غروب آفتاب از هرگونه عمل حیاتی اجتناب کردن آن هم با عرض جغرافیائی کره زمین که روزها در بعضی کشورها آگاهی به بیست ساعت و گاهی به چهار ساعت می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند نشان می دهد که شارع می رسد و در نقاطی چند روزی آفتاب غروب نمی کند نشان می دهد که شارع روزه، فقط محیط حجاز، آن هم حجاز قرن هفتم میلادی را ملاک قرار داده و از جاهای دیگر دنیا بی خبر بوده است.

همچنین نهی از ربا و تنزیل با رشد اقتصادی و بکار انداختن سرمایه سازگار نیست. اباحه بردگی و آدمی را در ردیف چهارپایان در آوردن، عدم تساوی زن و مرد در ارث بردن با آنکه زن بیش از

مرد مستحق ارث است زیرا در اجتماع مشغول کار و تولید ثروت نیست. بر خلاف منطق و در ادای شهادت او را نصف مرد فرض کردن مخالف حقوق انسانی است.

بریدن دست سارق و در صورت تکرار بریدن يك پای وی مستلزم زیاد شدن افراد علیل و ناقص و بیکار و مخالف مصالح اجتماع است. تعدد زوجات عقدی و نا محدود بودن زنان برده و اجازه هم بستری با زن شوهر داری که به اسارت در آمده است.

تأبید و پذیرفتن [احکام] شریعت یهود در باره زنا کار و اجازه سنگسار کردن او با مبادی انسانی سازگار نیست و محروم کردن شخص از تعیین تکلیف دارائی خود پس از مرگ و محصور شدن مفاد وصیت فقط در ثلث اموال خود خلاف اصل مالکیت و حتی خلاف اصل خود شریعت اسلامی است که می فرماید:

«الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم»

مردم اختیاردار نفوس و اموال خویشند^۱

خرده گیری‌هایی از این دست آنان را بدین نتیجه کشانیده است

که چنین کیسی نمی تواند جهانی و دائمی باشد.

چنان که مشاهدات به ثبوت رسانیده است بسیاری از این احکام در بسیاری از کشورهای اسلامی بحال تعطیل افتاده است مانند رجم زنا و بریدن دست سارق یا قصاص چشم به چشم، گوش به گوش و سایر قصاصها.

چنان که بانکها در همه کشورهای اسلامی ربا را بکار انداخته

اند...

آنگاه با طنزی خراشنده اشاره به حج کرده و بت خانه ای را بیت الله نامیدن و سپس بوسیدن سنگ

^۱ سوره ؟ آیه ؟

سیاهی را به رسم بت پرستان قرن ۴، ۵ و ۶ میلادی از شعائر خداوند گفتن و خلاصه تمام مناسک حج را منافی با شریعتی می گویند که مخالف شرک است و مدعی است که می خواهد مردم را از اوهام و خرافات دوران جاهلیت نجات دهد و همه اینها را نوعی نژاد پرستی فرض می کنند و مدعی هستند دینی می تواند جهانی و دائمی باشد که مردم را به خیر و صلاح بشریت رهنمون شود و از هر گونه تعصب ملی و قومی و نژادی کناره گیری کند.

این ها فراموش کرده اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و بر ضد شر و فساد موجوده در جامعه خود بر خیزد. در سر زمینی که قتل نفس، راهزنی، تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امری جاری و متداول است چاره ای جز شدت عمل نیست. احکام سخت قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است. بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن خاصه در آشور و کلدیه و رم رایج بوده است ولی در عوض کفاره بسی از گناهان در اسلام آزاد کردن بنده است.

چنانکه در فصل ۱۵ «زن در اسلام» اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حیثیتی نداشت و حتی جزء ترکه میت چون ارث به وارث او می رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی بشمار می رود.

نباید و موجه هم نیست که اعمال و احکام رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می کرده است از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگی نقش آبراهام لینکلن را ایفا کند.

بسیاری از ایرادها را می توان با دلایل نقضی جواب داد، حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و این که مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را بین قبول دیانت اسلام یا ادای جزیه مخیر می کردند قابل توجیه است.

بدیهی است با افکار مترقیانه قرن بیستم این کار زیبا و عادلانه نیست که به زور شمشیر مردم را به قبول دیانت اسلام مجبور کنند و فکر امروزی بشر نمی تواند قبول کند که خداوند متعال اعراب جزیره العرب را مأمور هدایت مردم کرده باشد، زیرا اگر خداوند تا این درجه علاقه به مسلمان شدن اهالی سوریه و مصر و ایران داشت بسی آسانتر بود که آنها را مطابق آیه :

« يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ »^۱.

به راه راست هدایت کند. در خود قرآن نیز این روش مطلوب و

پسندیده تلقی نشده است و جمله:

« لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ »

از راه دلیل و برهان باید به هلاکت یا به رستگاری رسید^۲.

مبین این معنی است که نمی توان به ضرب شمشیر مردم را

هدایت کرد:

« لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ »

دین شما برای خود شما

^۱ [سوره فاطر آیه ۸ نویسنده کتاب این آیه را از حافظه نقل کرده و کمی مغشوش بنظر می رسد. معنی آیه چنین است: وای گذارد آن را که می خواهد و هدایت می کند آنرا که می خواهد]

^۲ سوره انفال آیه ۴۴ .

و دین من از آن من است.^۱

نص قرآن است و به ده ها آیه بدین مضمون و مفهوم می توان استشهاد کرد. و همین معنی ما را به این نتیجه شگفت انگیز می کشاند که این اصل، اصل اسلام آوردن یا جزیه دادن در باره سکنان جزیره العرب اتخاذ شده است آن هم بعد از فتح خیبر و مخصوصاً پس از فتح مکه و اسلام آوردن قریش. حضرت محمد می خواست از جزیره العرب يك واحد سیاسی درست کند و از این رو بر حسب حدیثی موثق فرموده است: دو دیانت در جزیره العرب نباید وجود داشته باشد، و پس از فتح مکه آیه ای مشعر بر این که مشرکان پلیدند و نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند نازل شد.

نکاتی چند از این قبیل که از مفاهیم سوره برائت بدست می آید بر این دلالت دارد که قصد حضرت رسول ایجاد يك واحد قومی عرب در تحت لوای اسلام است. تدابیر سخت و بکار انداختن شدت و خشونت برای رام کردن مردمانی است که در همین سوره بدانها اشاره شده است:

«الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا
حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»

کفر و نفاق شیوه فطری اعراب است و شایسته این که مبادی فاضله دیانت را درک کنند نیستند.

در سوره شعراء آیه ۱۹۸

«وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ»

اواگر نازل کرده بودیم بر بعضی عجمان! اشاره بدین معنی است که اقوام غیر عرب قرآن و مطالب آن را بهتر درک می کردند

^۱ سوره کافرون آیه ۶ .

^۲ سوره توبه آیه ۹۷ .

و زودتر می پذیرفتند.

از همه ملاحظاتی که محققان فرنگی وارد ساخته اند، دو موضوع است که تقریباً بدون جواب می ماند: یکی این که قابل تصور و تصدیق عقل نیست که خداوند اعراب حجاز را با شمشیر آخته مأمور تهذیب و تربیت مردم فرماید و یکتا شناسی را به جهانیان بیاموزد و چون تصور چنین امری دشوار است پس به مطلب دوم می رسیم که عامل اقتصادی آنها را به جهانگشایی برانگیخته است.

در جواب ملاحظه اول می توان تصور کرد که روش قبولاندن اسلام به ضرب شمشیر مخصوص جزیره العرب بوده و چنانکه حوادث نشان داد جز با این روش ممکن نبود اسلام پای گیرد، و اما در باره ملاحظه دوم با دیدی مثبت و کاوشی در حوادث تاریخی شخص به این نتیجه می رسد که سودای غنیمت اعراب را به خارج از مرزهای عربستان کشانید.

در فصل گذشته دیدیم سودای ریاست و امارت تمام حوادث تاریخ اسلام را بعد از رحلت حضرت رسول بسیار آورده است و همانطور سودای دست یافتن بر ثروت دیگران اعراب را به جهانگیری برانگیخته است. در سر زمینی خشک و بی برکت مردمانی خشن بسختی روزگار می گذرانند.

در آن سوی مرزهایشان سر زمینی سبز و حاصل خیز، شهرهای آباد و لبریز از حوائج زندگانی، انواع تنعمات و خوبی ها موجود و چشم را خیره می کند اما افسوس این سر زمین های آباد به دولت نیرومند ایران و روم تعلق دارد و برای مشتی بیابان گرد تهی دست فاقد وسائل، دست یافتن بدان ها از محالات است، اما اسلام بر نفاق و کوتاه نظری آنان چیره شد. زدوخوردهای حقیر طائفه ای را از

میان برداشت. همه را در زیر پرچم خود در آورد و از آن جمع متفرق
واحدی نیرومند بوجود آورد و آن محال ممکن گردید.

این مردم فقیر که با هجوم بر قبیله ای ضعیف تر از خود و
غنیمت بردن دوستان سیصد شتر آتش حرص خود را فرو می
نشانند، اینک واحد بزرگی شده اند که می توانند به غنیمت های
بزرگتر، به سر زمین های برکت خیز و پر از نعمت، به زنانی سفید
و زیبا و به اغنام و احشام بشمار دست یابند.

این مردمی که برای غنیمت های حقیر، خود را به مخاطره می
انداختند و از مرگ برای سیراب کردن تشنگی های مادی و روحی
نمی هراسیدند اینک در زیر لواء اسلام بسوی غنیمت های فراوان
رهسپارند و در این اقدام که چه کشته شوند به بهشت می روند و
چه بکشند به بهشت می روند، بک احتیاج مبرم روحی آنها تأمین
می شود. اینان تشنه تفاخر و تفوق طلبی هستند، اینک بجای این که
[قبیله] تمیم بر تغلب، یا اوس بر خزرج، یا ثقیف بر غطفان بتازد و
تفاخر بفروشد، همه آنها به سوریه و عراق روی می آورند.

اساساً غنیمت، اساس پای گرفتن اسلام و تقویت بنیه مسلمین
بود. چنانکه در فصل ۱۲ اشاره شد سریه النخله یعنی تصرف یک
کاروان تجارتی قریش در سال دوم هجری وضع مسلمانان را رو براه
کرد. پس از آن دست یافتن بر قسمتی از اموال بنی قینقاع و سپس
بر کلیه دارائی بنی النضیر و بنی قریظه اوضاع مالی مسلمین را
استوار ساخت.

آیه ۱۵ سوره فتح این سودای خاموش نشدنی اعراب را به
غنیمت بخوبی نشان می دهد:

«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ
لِتَأْخُذُوا هَاذِرُونَ أَتَبِعِكُمْ»

آنهایی که در جنگ با قریش تهاون [خوار شمردن، آسان گرفتن] و تسامح ورزیدند در بیعت (تحت الشجره) شرکت نکردند، اکنون می خواهند به جنگ یهودان خیبر روند و خداوند صریحاً در قرآن مسلمین را به (مغانم کثیره) وعده داده است. این اعراب می گویند «بگذارید ما هم دنبالشما آئیم و سهمی از غنیمت ببریم...» در همین جنگ خیبر حضرت رسول بنی غطفان را که هم پیمان با یهودان خیبر بودند به وعده دادن سهمی از غنایم خیبر از یاری به یهودان خیبر باز داشت.

ده ها مورد از این قبیل در ده ساله هجرت دیده می شود که جوش و خروش اعراب را در رسیدن به غنیمت نشان می دهد از جمله شکست هوازن و تقسیم غنایم میان سران قریش و ناراضی شدن انصار است که در یکی از فصول سابق بدان اشاره شد. ملاحظاتی از این دست روشنگر طرز فکر و خوی اعراب غنیمت پرست تواند بود. و در عین حال روشنفکری و آگاهی حضرت رسول را به روحیه قوم خود نشان می دهد.

نکته مهمی که بدین امر افزود این است که حضرت رسول در دست زدن بدین وسائل و اجازه کاروان زنی یا قلع و قمع یهود قصدی برتر از حرص مال اندوزی اعراب داشت. او مردی بود سیاسی و در نظر اهل سیاست وسائل هرچه باشد اگر شخص را به هدف رساند نا پسند نیست که «الغایات تبرر المبادی = نتایج مطلوبه مجوز هر گونه اقدامی است»

او می خواست اسلام پای گیرد و لوٹ شرک و نفاق زایل و حکومت عربی متحدی در لواء اسلام پی ریزی شود. بنا بر این،

تهیید تمام مقدماتی که بدین مقصد عالی راهبر شود مجاز است. نتیجه این هجوم ها و غزوه ها عاید جامعه کوچک اسلامی آن وقت می شد و استفاده شخصی کمتر منظور بود.

خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می کرد و حتی هنگامی که پس از تصرف کوی بنی قریظه و بدست آمدن غنائم هنگامت زنان وی تقاضای نفقه کردند، حضرت به تمنیات آنان روی خوش نشان نداده و آنها را مخیر ساخت بین طلاق و فقناعت به همان نفقه.

به تبعیت از حضرت رسول صحابه کبار در قناعت زندگی می کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد اما پس از رحلت وی مخصوصاً پس از این که فتوحات اسلامی به خارج از جزیره العرب کشیده شد و غنائم فراوان به مدینه سرازیر شد حرص جمع مال بر مزاج اکثریت غلبه کرد.

نهایت خلیفه دوم روش حزم و احتیاط را از دست نمی داد و در تقسیم غنائم و دادن مقرری به سران مهاجر و انصار و سایر شهریه خواران مدینه جانب اعتدال را نگاه می داشت و از عدل و انصاف فرو گذار نمی کرد و نمی خواست مردم از روش حضرت رسول دور شوند و خود نیز زاهدانه زندگی میکرد.

سالم بنده آزاد شده می گوید: هنگام خلافت سرپای لباس عمر از کلاه و عمامه گرفته تا کفش بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت در صورتی که قبل از خلافت لباس ۴۰ دیناری به تن می کرد.

سخت گیری عمر در این باب بحدی بود که طبری می نویسد: در اواخر خلافتش از وی به تنگ آمده بودند و این عدم رضایت بگوش خود او رسید. روزی بر منبر شد و نطق شدید اللحنی ایراد کرد که من در رشد اسلام کوشش کرده ام تا چنین برومند شده است

اکنون قریش می خواهد اموال خدا را از دهان بندگان خدا برباید. تا پسر خطاب زنده است چمیم امری صورت نخواهد گرفت. من سر بزنگاه ایستاده ام و جلو قریش را می گیرم که از راه راست منحرف نشوند و به آتش دوزخ نیفتند.

بازطبری در این باب می نویسد: سران صحابه نمی توانستند بدون اجازه وی از مدینه خارج شوند و اگر هم اجازه می داد برای مدت کم یا برای سفر به داخله حجاز بود زیرا تصور می کرد رفتن آنها به بلاد مفتوحه متضمن خطری است برای وحدت جامعه اسلامی.

حتی اگر یکی از سران قریش می خواست در یکی از جنگهای خارج شرکت کند عمر به وی می گفت غزوه ای که در رکاب رسول الله کرده ای ترا کفایت می کند برای خود تو بهتر است که دنیای خارج را نبینی و دنیا ترا نبیند.

محقق روشنفکر مصر دکتر طه حسین در تفسیر و توضیح سختگیری های عمر می نویسد^۱:

«عمر از قریش نگران و به روحیه طایفه خود آگاه بود که مردمانی افزون طلب و تفوق جوی و سود پرستند. قریش خود را اشرف طوائف عرب می دانست فقط از این راه که تولیت امور کعبه را در دست داشت».

خانه کعبه قبله طوائف عرب و جایگاه بتان نامدار آنان بود. در حقیقت قریش عقاید و عادات دینی عرب را استثمار می کرد و از این راه ثروتمندترین طوائف شده بود. بواسطه امنیت اطراف مکه بکار تجارت می پرداخت و در این باب زیر دست شده بود.

^۱ الفتنه الکبری.

« عمر می دانست کعبه برای طایفه اش وسیله کسب شأن و جمع مال است ورنه بدان بتان عقیده ای نداشتند و اکنون هم که اسلام آورده اند از ناچارست و پس از آنکه حضرت محمد پیروز شد از ترس مسلمان شدند و حتی پیوستن به اردوگاه اسلام را نیز نوعی قمار و مخاطره می دانستند پس به چنین مردم سوددجو و فرصت طلبی نباید میدان داد »

پس از کشته شدن عمر، حوادث نشان داد که او روشن دیده بود و نظرش صائب بود، گرچه بنا بر وصیت او عثمان تمام عمال او را تا يك سال بر جای خود باقی گذاشت و تغبیرات را پس از يك سال بکار بست ولی از همان آغاز خلافت در بذل و بخشش از بیت المال مسلمین بر روی مهاجر و انصار گشوده شد و مقرری ها يك مرتبه صد در صد افزوده گشت.

گرچه خود خلیفه سوم در زندگانی شخصی از روش دو خلیفه پیشین تجاوز نکرده و هیچگونه استفاده خصوصی از بیت المال مسلمین را روا نمی داشت اما عطایای ناسزاوار او آتش حرص و طمع را در سینه ها افروخت و اصول زهد و بی اعتنائی به مال دنیا را از بین برد.

عمر یکی از مقتدرترین خلفای اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان «امیرالمؤمنین» بدو دادند. در عین حال چنانکه گفتیم لباس او هنگام مرگ از عمامه گرفته تا موزه پا ۱۴ درهم بیش ارزش نداشت.

زهد علی بن ابیطالب مشهود و مورد اتفاق دوست و دشمن است. لباس وی چندان وصله داشت که حضرتش از وصله کننده خجالت می کشید. برادر خود عقیل را که تقاضای مساعدت مالی

از بیت المال مسلمین برای تأدیه قروض خود داشت با قهر و خشونت پاسخ داد که عقیل ناچار به دشمن او معاویه بن ابی سفیان روی آورد و این خود نشانه دیگری از افزون طلبی اعراب و حرص آنهاست به مال.

سعدبن ابی وقاص که از بزرگترین صحابه پیغمبر و جزء عشره مبشره بود و از نخستین اسلام آوردگان بشمار می رفت یکی از شش تنی است که عمر برای شورا و تعیین خلافت معین کرده بود. پس طبعاً نامزد خلافت رسول الله بود و او را فارس (دلیر و جنگجو) اسلام می گفتند زیرا فاتح عراق بود و در ایام خلافت عمر حکومت کوفه و مداین را داشت با وجود این در سال ۵۵ هجری که در قصر خود موسوم به عتیق در مدینه در گذشت، میان دوستان تا سیصد هزار درهم بر جای گذاشت.

نباید فراموش کرد که پسر همین صحابی بزرگ است که از طرف عبیدالله بن زیاد در ۶۱ هجری به حکومت ری منصوب شده بود ولی ابن زیاد آنها منوط بر این کرد که سر کردگی لشگری را بپذیرد که می بایست راه را بر حسین بن علی بگیرد و او را با بیعت با یزید مجبور کند و گرنه با وی بجنگد. ابن سعد ابتدا در پذیرفتن آن مأموریت تردید داشت و شب با کسان خود به شور نشست و همه وی را از قبول این کار منع کردند و گفتند شایسته پسر سعدبن ابی وقاص صحابی معتبر پیغمبر نیست که به ستیزه جوئی با نوه رسول اکرم برخیزد. ولی چون ابن زیاد در این باب جدی بود و حتماً می خواست او را به جنگ با حسین بن علی بفرستد ناچار به امید حکومت ری قبول کرد و هنگام مواجهه با حضرت حسین ابن علی روش صلح جوئی و نصیحت بخود گرفت و تا سه

روز کوشید حسین ابن علی را به تسلیم و بیعت با یزید بکشاند و چون کار مذاکره به درازا کشید و ابن زیاد بیمناک بود که اصل شرافت و حمیت اسلامی بر مزاج عمر ابن سعد غلبه کرده و به حسین بن علی بپیوندد شمر بن ذی الجوشن را مأمور کرد که اگر ابن سعد در جنگ با حسین تکاهل ورزد از سالاری سپاه بر کنار شود و خود او ریاست لشکر را بر عهده گیرد.

ابن سعد چون چنین دید سابقه پدرش را در اسلام فراموش کرده و احترام به خاندان رسول را به يك سوی انداخت و نخستین تیر را بطرف نواده رسول الله پرتاب کرد، زیرا حکومت ری بر هر اصل شریف دینی و اخلاقی و مراعات حق و عدالت رجحان داشت.

طلحه نیز یکی از عشره مبشره و از بزرگان صحابه پیغمبر و بنا بر وصیت عمر یکی از شش نفر تشکیل دهنده شورای خلافت است و طبعاً نامزد خلافت بود. طلحه هنگام مرگ عمر در مدینه نبود و از این رو شوری بدون حضور او تشکیل شد و خلیفه بدون رأی وی انتخاب گردید. هنگام مراجعت به مدینه حال تعرض بخود گرفت و با عثمان بیعت نکرد. عثمان خود به خانه او شد و به وی گفت اگر تو داوطلب خلافت هستی من حاضرم کنار بروم طلحه چون چنین دید رو درماند و با عثمان بیعت کرد و در مقابل این عمل عثمان ۵۰/۰۰۰ پنجاه هزار درهم از بیت المال مسلمین به عنوان قرض به وی داد ولی بعدها آن مبلغ هنگفت را از وی نگرفت و آن را بحساب جوان مردی و بیعت کردن وی گذاشت.

پس از آن طلحه یکی از نزدیکترین و صدیق ترین دوستان عثمان شد بحدی که میان آن دو بیع و شرائی اشراء = خرید، فروش وجود داشت بدین معنی که اگر طلحه ملکی یا مالی در

عراق داشت و می خواست آن را در حجاز یا مصر داشته باشد
عثمان برای وی انجام می داد و در تبدیل املاک وی در قلمرو کشور
اسلامی بی دریغ به وی مدد می کرد.

همین طلحه در آغاز بلند شدن نغمه مخالفت با خلیفه سوم از
وی جانبداری می کرد ولی همین که کار مخالفت با عثمان بالا
گرفت از وی کناره گیری کرد و عبرت انگیز این که هنگام محاصره
خانه عثمان با مخالفین هم صدا و هم راه شد. شاید به همین دلیل،
چنانکه در جانی خوانده ام، در جنگ جمل به تیر مروان بن الحکم که
خود از دشمنان علی بود کشته شد و مروان پس از قتل وی گفت من
دیگر خون عثمان را از کسی مطالبه نمی کنم.

با آنکه قبل از اسلام طلحه ثروتمند نبود و آخر خلافت عمر
مردی متوسط الحال بود هنگام مرگ ترکه او را به ۳۰۰۰۰/۰۰۰
درهم تخمین می زدند که از این مبلغ ۲۰۰۰/۰۰۰ درهم و ۲۰۰
دینار نقد و ما بقی املاک و مستغلات و احشام بود.

در روایتی دیگر نقدینه او را ۱۰۰ کیسه چرمی بر آورد کرده
اند که در هر یک سه قنطار اخیکی از پوست گاو که پر از زر ناب
باشد) زر ناب بوده است^۱.

زبیر بن العوام نیز از اصحاب کبار و جزء عشره مبشره، پسر
عمه حضرت رسول و از جهات دیگر نیز بدان حضرت منسوب است
در جنگها و غزوات بسیاری شرکت کرد و حضرت او را خواری
خویش خطاب می فرمود. او یکی از شش نفری است که عمر آنها
را نامزد خلافت کرده و شوری را تشکیل دادند.

می نویسند که خلیفه سوم از متن بیت المال مسلمین ۶۰۰/۰۰۰

^۱ طبقات ابن سعد [کتاب]

درهم به وی بخشید که خود او نمی دانست این مبلغ گزاف را بچه کار اندازد و بعضی از یارانش وی را راهنمای کردند که آنرا صرف خرید خانه و مستغل در شهرهای مختلف کند. از این رو هنگام مرگ خانه و املاک زیادی در فسطاط (بیزانس) اسکندریه، بصره و کوفه داشت.

در خود شهر مدینه یازده خانه اجاره ای داشت و ما تک وی را میان ۳۵/۲۰۰/۰۰۰ درهم تا ۵۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم تخمین می زنند.

در طبقات ابن سعد آمده است که زبیر قبول نمی کرد کسی پول خود را نزد وی به امانت گذارد زیرا از فرط زهد می ترسید به ودیعه مردم آسیبی رسد و به حق الناس زیانی وارد شود و اگر دیگران اصرار می کردند مال آنان را بعنوان قرض می پذیرفت چه در این صورت هم می توانست آن را چون مال خویش بکار اندازد و سودها برد و هم پس از مرگ وارثان مجبور به تأدیه دیون وی باشند از این رو هنگام مرگ در حدود ۲/۰۰۰/۰۰۰ درهم بدهکار بود که پسرش آنها را تأدیه کرد.

عبدالرحمن بن عوف که اوهم از عشره مبشره است و مورد لطف و عنایت حضرت رسول و طرف اعتماد ابوبکر و عمر بود شخصاً اهل تجارت و داد و ستد و مرد کار آمدی بود او نه تنها بی بضاعت نبود بلکه در امور خیریه نیز پیشقدم می شد، معذک ثروتی که از وی بجای ماند متناسب با خرید و فروش در بازار مدینه بود.

هنگام مرگ چهار زن داشت که به هر یک میان ۸۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ دینار ارث رسید و ۵۰/۰۰۰ دینار طلا به اضافه ۱۰۰۰ شتر و ۳۰۰۰ گوسفند برای انفاق در راه خدا وصیت کرد.

در زمان خلیفه سوم امثال حکیم بن حزام که دیناری از بیت المال نمی پذیرفت و از گرفتن شهریه ای که میان مهاجر و انصار تقسیم می کردند سرباز می زد کمیاب شده بود. ابوذر غفاری که آیه شریفه «الَّذِينَ يَكْنُزُونَ أَلْذَهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [آنان که انبار می کنند طلا و نقره را و انفاق نمی کنند آنها را در راه خدا، پس بشارت ده ایشانرا بعذابی دردناک] ^۱.

را به رخ معاویه کشید و معتقد بود عمل به مفاد آیه وظیفه همه مسلمانان است که سیم و زر را انبار نکنند بلکه در راه خدا بمصرف رسانند، عنصر نا مطلوب و اخلاک تشخیص داده شد و با اجازه عثمان، معاویه او را از شام اخراج و به مدینه فرستاد و چون در مدینه هم حرف حق خود را به خلیفه سوم گوشزد کرد وی را مضروب و به بیغوله ای تبعید کردند و صحابی زاهد و مؤمن در مانجا در نکبت و فلاکت جان سپرد.

جز افراد معدودی همه به دنبال پول بودند و حرص به مال بر مزاج ها مستولی شده بود. حتی مرد بی حسب و نسب بیکاره ای بنام «جناب» که در مکه به پادوئی و حمالی مشغول بود هنگام مرگ در کوفه ۴۰/۰۰۰ درهم پول نقد در گنجینه خود داشت.

سهمی که جنگجویان از غنایم بدست می آوردند با حقوقی که در هنگام صلح از بیت المال دریافت می کردند بدانها فرصت توانگری می داد.

^۱ آیه ۳۴ سوره توبه .

سوارانی که در لشکر کشی شمال آفریقا زیر پرچم عبدالله بن سعد بن ابی السرح بجنگ می پرداختند هر يك ۳۰۰۰ مثقال زرناب دریافت می کردند و پیاده ها هر يك ۱۰۰۰ مثقال.

صدها مثل و شاهد از این گونه در کتب معتبر صدر اسلام ثبت شده است که از مجموع آنها می توان دریافت که دست یافتن به غنیمت و تصاحب املاک زراعی مردم و اسرت جواری [جمع جاریه یعنی دختر بچه، کنیزک] تا چه حد اعراب را به تکاپو انداخته و در راه وصول بدین هدف ها از هیچ گونه رشادت و حتی قساوت و بیرحمی نیز دریغ نکردند.

عرب در پشت سنگر شریعت اسلامی سیادت و ملک و تفوق می جست و از این رو اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» را پشت سر انداخت. طبعاً چنین روشی از عکس العمل خالی نخواهد ماند. ملل دیگر مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی نهادند. آنها به اصول مقدس و انسانی اسلام روی آورده بودند نه به تفوق نژادی و حرص ثروت اندوزی اعراب. از این رو آنها را شعوبیه خواندند و حتی آنها را برابر زندقه دانستند.

بخاطر دارم چند سال قبل کتابی در مصر نوشته و منتشر شد تحت عنوان «زندقه و الشعوبیه» که در قرن بیستم یکی از استادان دانشگاه قاهره بر آن مقدمه نوشته بود. در این کتاب سعی شده است که گرایش ایرانیان را به قومیت و ملیت خود نوعی زندقه و انحراف از اصول اسلام بگویند، در حالی که هیچ سخن از انحراف اساسی خود اعراب از تعالیم حضرت محمد که می فرماید «ان الله یأمرکم بالعدل و الاحسان» به میان نیامده بود.

آنها کسانی را امیرالمؤمنین می خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند و در حوض شراب غسل می

کردند و بر خلاف روش انسانی و بزرگواری پیغمبر که ارزش انسانها را بدرستی و تقوی متکی ساخته بود می خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب بنی امیه را بر سایر طوایف عرب تفوق دهند.

کسانی را امیر المؤمنین می خواندند که علی بن ابیطالب یعنی ازهد و اتقی و اعلم صحابه رسول الله را بر منابر ناسزا می گفتند و حتی کار بدان جا کشده شد که متوکل عباسی یعنی نواده عبدالله بن عباس در مجلس خود دلقکی را به شکل علی بن ابیطالب به رقص و مسخرگی در می آورد و قبر حسین بن علی را شیار کرده و بر آ آب بست تا آثار یکی از با شهامت ترین اولاد پیغمبر را از بین ببرد.

ایرانیان این فهم روشن و این ایمان ثابت و این حسن تشخیص را داشته اند که فاسقان و زن بارگان و منحرفان از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیرالمؤمنین ندانسته اند.

خلاصه

پیدایش، رشد و نمو، انتشار و تسلط اسلام یکی از حوادث بی نظیر تاریخ است. پی بردن به علل و اسباب حوادث تاریخی غالباً دقیق و مستلزم کاوش و تفحص دامنه دار و همه جانبه است تا بتوان پنهان و آشکار آنها را باز یافت و ارتباط میان علت یا علتها و معلول را روشن ساخت.

انجام چنین بحثی در باره تاریخ اسلام بواسطه وجود منابع و مستندات فراوان چندان بر محققان روشن بین دشوار نیست، بشرط آنکه از ملکه اجتهاد و استنباط بهره کافی داشته و در عین حال از غرض و تعصب عاری باشند.

در این گونه تحقیقات حتماً لوح ضمیر باید ساده بوده و عقاید تبعیدی یا تلقینات پدری آن را مشوب نکرده باشد.

در این مختصر چنین کار تحقیقی مهم و ارزشمندی صورت نگرفته و حد اکثر تلاشی است برای ترسیم دورنمایی از مجموع رویدادهای ۲۳ سال، هر چند مجمل، که در قضایای زیر خلاصه می شود:

۱- کودکی بتیم از سن شش سالگی به خوشتن رها شده است. محروم از نوازش پدر و مهر مادر در خانه یکی از اقوام زندگی می کند. از تنعم اطفال هم سن و هم شأن خود محروم است و به چراندن اشتران در صحرای خشک مکه روزگار می گذراند. روح او حساس و ذهنش روشن است. فطرتی مایل به تخیل دارد، پنج شش سال تک و تنها در صحرا ماندن قوه احلام و رؤیا را در وی پرورش می دهد. محرومیت و احساس برتری توجه همسالان و خویشانست. سپس به خانواده متمکن آنها می رود و از آنجا به مصدر تمکن آنها می رسد. مصدر تمکن تولیت خانه کعبه است خانه مرکزیت های مشهور عرب است.

شاید خود نیز به این بتها توسل جسته و اثری ندیده باشد. پس خمی در اعماق ضمیر وی نسبت به آنها پدید آمده است. او در این طرز فکر تنها نیست هم اهل کتاب و هم مردمان با فهم و ادراکی در مکه هستند که پرستش بتان بیجان را سخافت می دانند. وجود این گونه اشخاص بمنزله هم دستانی است که به مکنون ضمیر او جواب مساعد می دهند.

مسافرت هائی به شام در سنین مختلف به روی او دنیائی می گشاید که زندگی و عقاید مردم و قوم خود او در برابر آن حقیر و مسکین می شود. روی آوردن به معابد اهل کتاب و گفتگوی با متصدیان آن معابد، گوش دادن به سرنوشت انبیاء و آگاهی بر عقاید آنها او را در عقیده خویش استوار می سازد.

۲- اندیشیدن به خدا و آنچه از یهودان و ترسایان [مسیحیان] شنیده است نقطه مرکزی دایره حرکت ذهن او می شود. پس از ازدواج با زن ثروتمندی که او را از تلاش معاش بی نیاز

می کند و معاشرت مستمر با ورقه بن نوفل این فکر را در وی راسخ و به شکل OBSESSION در می آورد. جان وی از فکر خداوند غیور و جبار لبریز می شود.

خدای او از این که مردم، دیگری را پرستش می کنند خشمگین می شود. حوادثی که بر قوم عاد و ثمود روی داده از همین بابت بوده است و از کجا چنین فرجام شومی برای قوم او نزدیک نباشد، پس باید به هدایت آنان بشتابد.

کم کم این اندیشه مستمر و سمج با رؤیاهای جان نگران او مخلوط شده صورت وحی و الهام بخود می گیرد. خدیجه و پسر عمویش، ورقه بن نوفل، آنرا «رؤیای صادق» و نشانه الهام خداوندی می گویند. او چرا مانند هود و صالح نباشد، چرا پیغمبران فقط از بنی اسرائیل بر خیزند و از میان پسرعموهای آنان پیغمبری طلوع نکند.

این سیر روحی، بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه ای شدن در سن چهل سالگی او را به دعوت قوم خود می کشاند.

۳- پرستش موجوداتی که خود مخلوق و مصنوع دست آدمی است کاری سخیف و بطلان آن بر هر خردمندی آشکار است پس باید مردم را از این غفلت بیرون آورد و طبعاً در این صورت مردم به وی خواهند گروید و مخصوصاً که عده معدود و انگشت شماری هم آن را تصدیق و تأیید کرده اند پس جای درنگ نیست و آیه «وانذر عشیرتک الاقربین» باید به مرحله اجرا درآید.

اما از همان روز نخست با خنده استهزاء روبرو می شود، زیرا روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود که خوبی اندیشه ای و درستی مطلبی مستلزم اذعان مردم تابع عادات

خود هستند، و از این گذشته دعوت او مستلزم فرو ریختن دستگاهی است که مصدر شأن و مکنت سران قریش است. پس مردانه به حمایت آن بر خواهند خاست. از همین روی نخستین کسی که در اجتماع قریش بر روی او چنگ زد عموی خود او بود که فریاد زد: «تَبَالِكْ يَا مُحَمَّد» آیا برای این مهملات مرا بدین اجتماع خوانده ای؟

۴- ابوجهل روزی به شریق بن اخنس گفت میان ما و بنی عبدالمطلب پیوسته رقابت و منافسه ای بود [= هم چشمی، رقابت کردن]. حال که از هر جهت به آنها رسیده ایم از خود پیغمبر بیرون داده اند [از خود پیغمبر ساخته اند] که بر ما برتری یابند. این سخن، بیت منسوب به یزید را در پنجاه سال بعد بخاطر می آورد: «لعبت هاشم للملك فلا خبر جاء ولا وحى نزل».

مذاکره ابوجهل و شریق طرز فکر مخالفان را خوب نشان می دهد. محمد فقیر و یتیم که در سایه مکنت زن خود زندگی می کرد در مقابل سران متمکن قریش عنوانی و شخصیتی نداشت و بنا بر این اگر دعوت او می گرفت شأن و عنوانی آنان را هم اگر بکلی محو نمی کرد لا اقل نقطه مقابل آنها قرار می گرفت و بنی عبدالمطلب بر سایر تیره های قریش مقدم می شدند ولی از قضا بنی عبدالمطلب از وی پیروی نکردند و حتی ابوطالب و سایر اعمام نخواستند میان خود و قریش جدائی و اختلاف اندازند.

شاید اگر از آغاز امر محمد این صعوبات و این جمود مردم و این عناد و لجاجی را که در طی سیزده سال دعوت خود در مکه با آن روبرو گردید پیش بینی می کرد، بدان سهولت و رایگان قدم به میدان نمی گذاشت و با اگر هم می گذاشت چون ورقه بن نوفل،

امیه بن ابی الصلت و قس بن ساعده به گفتن حرف خود اکتفا کرده راه خود را پیش می گرفت.

اما قراین و امارات و حوادث بعد از بعثت نشان می دهد که محمد از آن طبایعی است که در فکر خود راسخ و پایدارند و برای رسیدن به مقصد از موانع و دشواریها نمی هراسند. محمد مسخر عقیده ای شده و خویشان را مأمور هدایت مردم می داند و قریب سی سال این فکر و عقیده در او راسخ شده است. علاوه بر نیروی ایمان از موهبت دیگری نیز برخوردار است و آن فصاحت بی نظیری است که از شخصی امی و درس نخوانده اعجاب انگیز است. با این زبان گرم و فصیح مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت می کند و به یاری مستمندان و ضعیفان بر می خیزد، راستی و درستی و تقوا و عفاف را مایه نجات می داند و از اخبار گذشتگان و انبیاء سلف سخن های عبرت انگیز می آورد.

۵- دعوت اسلامی تحقیقاً عکس العمل اوضاع مکه است. روز بروز بر عده کسانی که از بت پرستی بیزار شده بودند افزوده می شد. در مقابل افراد متمکن و زورمند، طبقه ای بی بضاعت و ضعیف قرار دارند. پس حمایت از این طبقه موجب پیشرفت و رونق اسلام می شود.

تمام نهضت های تاریخ را طبقه محروم و مظلوم باعث شده اند. ولی زور مندان بیکار نشستند و از آزار و حتی شکنجه مسلمانان فقیر و بی پناه فروگذار نمی کردند. آنها به خود محمد و افراد معدودی چون ابوبکر، عمر و حمزه و سایر کسانی که خویشانی داشتند تعرض نمی کردند ولی نسبت به طبقه عاجز و مستمند که می بایستی قاعده هرم دین جدید را تشکیل دهد امر چنین نبود. از

همین روی در سیزده سال دعوت مستمر محمد نتوانست بیش از يك صد نفر با تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به يك نتیجه عجیب و غیر مترقب می رساند و آن این است که:
نه صحت دعوت محمد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او هیچکدام نتوانسته است قضیه را حل و به انتشار اسلام بطور مؤثر و شایسته ای کمک کند.

۶- عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن دم شمشیر، کشتن بی دریغ و شدت عمل بود و باید بی درنگ اضافه کرد که این روش، ابداع و ابتکار حضرت محمد نیست بلکه از عادات و سنن قومی عرب سرچشمه می گیرد.

اعراب نجد و حجاز اهل زراعت و صنعت نبودند. در محیط زندگانی آنها نه قوانین مدنی و انسانی بود و نه شرایع آسمانی. حمله و هجوم [غزوه] به یکدیگر امری عادی و رایج بود. از همین روی چهار ماه سال را برای نفس کشیدن و تجدید قوا، جنگ حرام بود. یگانه امری که مانع از تصاحب مال و ناموس دیگران می شد این بود که آن دیگری هشیار و حاضر به دفاع باشد.

پس از هجرت به مدینه و بر خورداری از حمایت و مساعدت اوس و خزرج همین اصل بکار افتاد. غزوات غالباً جز اجرای این اصل نبود و هدف بزرگ و مطمئن، طوایف یهود مدینه و اطراف آن بودند. بنا بر این پی ریزی دولت اسلامی که قانونگذار و مجری و

فرمانده آن شخص رسول الله است از اینجا آغاز می شود.

۷- اعراب قبل از اسلام عموماً کم عمق، مادی و اسیر احساسات آنی خویشند. از بیستی به وجد می آیند، از جمله ناخوشایندی به قتل روی می آورند، به امور محسوس و روزانه پای بند و از عوالم روحانیت و عرفان و هر چه مربوط به ما بعد الطبیعه باشد دورند. تابع زور و قدرتنند و از هر نوع انصاف و حقانیت روی گردان.

حرص به غنیمت آنها را به هر طرف می کشاند و بقول يك نویسنده فرنگی گاهی از اردوگاه خود که در حال مغلوب شدن است گریخته و به اردوگاه غالب ملحق می شوند. (افراد نادر و مستثنی در هر جماعتی بوده و هستند)

در چنین اجتماعی که حکومت و نظاماتی بر قرار نیست یگانه حافظ نظم و امنیت تعادل قوا و ترس از يك دیگر است. از این رو هر طایفه و هر خانواده ای پیوسته در حال آماده باش و دفاع از مال و زن و اولاد خویش است.

اعراب تفاخر و خود ستائی را دوست دارند، به خویشان و طایفه خویشان می بالند و حتی به نقایص و معایب خود نیز مباحثات می کنند. هر گونه مزیت خود را چند برابر بزرگ می کنند و از دیدن نواقص خود کورند.

اگر با زنی بطور نا مشروع کنار آمدند فردا آن را در شعری وصف می کنند و از فرط خود ستائی زن بدبخت را رسوا می کنند. سادگی بدوی و ابتدائی بر مزاج آنها غالب است و این خود احیاناً سادگی حیوانات و متابعت آنها را از غرایز خویش بیاد می آورد.

امور روحانی و عوالم ما فوق الطبیعه را از روی کرده زندگانی

بدوی خود تصویر می کنند و این طرز تفکر مدت‌ها پس از اسلام میان علمای عرب مخصوصاً حنبلی ها نیز دیده می شود که حتی هر گونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه گفته اند.

۸- از سیر در حوادث ده ساله هجرت بخوبی مشاهده می شود که حضرت محمد این خصایص قومی را وسیله پیشرفت و استواری اسلام ساخته است. گاهی برای جبران شکستی به طایفه ضعیفی حمله شده است تا شأن اسلام به پستی نگراید. هر فتحی مستلزم تمایل قبیله کوچکی است به اسلام یا لااقل باعث بستن عهد دوستی و عدم تعرض است.

دست یافتن بر غنایم یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت اسلام است. حتی حکم جهاد را شوق دست یافتن بر غنایم آسان و مجری ساخت. بعد از صلح حدیبیه خداوند نیز در قرآن مسلمانان را به مغانم کثیره وعده می دهد و آن وعده نقد بیش از وعده، «جَنَاتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» در نفوس آنها مؤثر می افتد.

اگر چه آمار درست و شایسته اعتمادی هنوز تنظیم نشده است که یاران حقیقی محمد را از مسلمانان مصلحتی تفکیک و مشخص کرده باشد ولی بطور اجمال می توان گفت هنگام رحلت حضرت رسول ۹۰ درصد مردم یا از ترس مسلمان شده بودند و یا از راه مصلحت. ارتداد طوایف عرب و جنگ های رده [ارتداد، از دین برگشتگی] این معنی را بخوبی نشان می دهد.

در خود مدینه که مرکز ایمان و کانون اسلام بشمار می رود امثال علی بن ابیطالب و عمار یاسر و ابوبکر صدیق خیلی کمتر از آن عده ای است که در حاشیه ایمان و پیروی مطلق از محمد نیات و مقاصد دنیوی نیز دارند. بهمین جهت سودای ریاست، مشاجره

مهاجرین و انصار را براه انداخت و دفن جسد حضرت سه روز به تأخیر افتاد. علی و طلحه و زبیر درخانه فاطمه اند و از جوش و خروش ریاست طلبان بی خبر. ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر در خانه عایشه اند که شخصی وارد شد و به آنان گفت:

«جماعت انصار دور سعد بن عبادہ تجمع کرده اند و اگر می خواهید رشته از دستتان بدر نرود بشتابید»

عمر به ابوبکر گفت بر خیز برویم بسوی برادران انصار و ببینیم مشغول چه کارند. در سقیفه بنی ساعده سعدبن عبادہ روی به آنها کرده گفت: ما سپاه اسلامیم، ما یاری کننده پیغمبریم، اسلام به زور بازوی ما استوار شد. البته شما جماعت مهاجر نیز سهمی دارید و شما را به خوشتن می پذیریم.

عمر با خوی تند خواست بر خیزد ولی ابوبکر دست او را گرفت و با وقار و آرامش فطری خود گفت آنچه در شأن انصار گفتید قبول داریم ولی این امر (جانشینی پیغمبر) از حقوق قریش است که از سایر طوایف عرب برتر است آنگاه دست عمر و ابو عبیده را گرفته گفت با یکی از این دو تن بیعت کنید.

عمر که مرد واقع بین و ذاتاً مدبر و مآل اندیش بود از این پیشنهاد غره نشد، چه می دانست که در میان شور و هیجان احساسات انتخاب ابوبکر که بار غار پیغمبر بوده و در حال مرض پیغمبر او را مأمور نماز گزاردن بر مسلمین کرده است و شخصاً مسن تر و موقرتر از سایر مهاجرین است تنها راه حل قضیه خواهد بود از این رو بی درنگ از جای برخاست و از ابوبکر خواست دست خود را پیش آورد. آن گاه همه را مقابل امر واقع شده گذاشت و با وی بیعت کرد. طبعاً مهاجران نیز از وی پیروی کردند و انصار نیز تحت تأثیر این ضرب شست قرار گرفته با ابوبکر بیعت کردند و برای

این که کار یکسره شود و جای تردید و دو دلی باقی نماند سعدبن عباد را از جای خود بزیر افکند و با یاری چند تن دیگر آن پیر مرد ناخوش را چنان زدند که در همان مجلس جان داد.

و باز همین عمر که می دانست بیعت نکردن علی با ابوبکر مستلزم بیعت نکردن بنی هاشم است و خلافت ابوبکر استوار نخواهد شد مگر با بیعت و طرفداری بنی هاشم، ششماه با وی رفت و آمد کرد و اصرار ورزید تا او را به بیعت کردن با ابوبکر و گردن نهادن به خلافت او راضی کرد.

۹- اگر سیزده ساله بعثت تا هجرت را از تاریخ اسلام بر داریم تاریخ اسلام يك سره تاریخ زور آزمائی و سرگذشت دست یافتن به قدرت است. نهایت تا حضرت رسول زنده بود قصد اصلی بسط دیانت اسلام و قبولاندن آن بر بت پرستان بود ولی از آن پس تلاش مستمری است در وصول به ریاست و امارت.

دیدیم عمر با چه زیردستی خلافت را برای ابوبکر مسلم ساخت. ابوبکر هم در بستر مرگ ردای خلافت را بر اندام عمر راست کرد و با توصیه خود او عمر بدون منازع بر مسند خلافت پیغمبر تکیه کرد و پس از ده سال و اندی در آخرین لحظات زندگی شورائی از علی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعدبن ابی وقاص تعیین کرد که از میان خود یکی را به خلافت بر گزینند.

شوری [شورا] گرد آمد ولی هیچ يك از حضار کسی را به خلافت نامزد نکرد زیرا هر يك از آنها می خواست خود خلیفه شود. ناچار عبدالرحمن خویشان را از نامزدی خلافت بر کنار کرد ولی باز کسی به سخن نیامد و رأی ابراز نکرد از این رو عبدالرحمن قطع و

فصل امرا را به سه روز بعد موکول کرد که ضمناً از آراء مهاجر و انصار نیز مطلع شود.

عبدالرحمن در مدت سه روز نظر اهل حل و عقد را جویا شد و حتی می گویند از عثمان پرسید؛ اگر خلافت به تو تعلق نگیرد از چهار نفر دیگر که را شایسته جانشینی پیغمبر می دانی؟ و عثمان علی را اولی و احق به خلافت معرفی کرد. عین این سؤال را از علی کرد و علی نیز از میان چهار نفر دیگر عثمان را سزاوارتر به خلافت گفت.

پس از سه روز در مسجد رسول الله اجتماع کردند و تقریباً بر همه معلوم بود که یکی از دو نفر علی و عثمان به خلافت خواهند رسید.

عثمان به نرم خوئی و حیا و سخاوت طبع معروف و علی به شجاعت، تقوی و سخت گیری در اصول دیانت مشهور بود. مردم دنیا دوست که از دقت و سختگیری ده ساله عمر خسته شده بودند از روی کار آمدن علی بیمناک شدند چه می دانستند همان روش عمر ادامه خواهد یافت. لذا به عمروعاص متوسل شدند. او شب به نزد علی رفت و به وی گفت عبدالرحمن نخست به تو روی می آورد و جانشینی رسول را به تو پیشنهاد می کند ولی شایسته شأن تو نیست که بی درنگ بپذیری بلکه برای استحکام امر و استواری خلافت سزاوارتر است که عبدالرحمن پیشنهاد خود را تکرار کند^۱.

روز موعود فرا رسید و عبدالرحمن بر منبر پیغمبر شد و نخست علی ابن ابیطالب را مخاطب ساخت و گفت:

^۱ تاریخ طبری .

تو پسر عموی پیغمبر، داماد او نخستین مسلمان و بزرگترین مجاهدی و اگر قول می دهی که به کتاب الله و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل کنی با تو به خلافت بیعت می کنم.

علی فرمود: کتاب خدا و سنت پیغمبر را قبول دارم ولی به روش خود رفتار خواهم کرد.

عبدالرحمن بی درنگ عثمان را خطاب کرده گفت پس از علی تو موجه ترین نامزدهای خلافتی. اگر به کتاب خدا و سنت رسول الله و سیره شیخین عمل خواهی کرد با تو بیعت می کنم. عثمان بی درنگ قبول کرد و بدین گونه به خلافت رسید.

این واقعه را تاریخ^۱ طبری بگونه ای شرح داده است که نقل آن مرد نکته سنج را به اوضاع اجتماعی آن زمان و سودائی که برای ریاست و رهائی از سختگیریهای عمر بر پاره ای از سران اصحاب مستولی بود آگاه می کند.

« و چون عمر ببرد هر چه اندر بادیه کس بود به مدینه همی آمدند از مهتران به تعزیت و عبدالرحمن از هریکی مشورت همی پرسید اندر این حدیث، همه گفتند عثمان به.

پس شب اندر بوسفیان سوی عمرین العاص آمد و گفتا امشب عبدالرحمن زی [نزد] من آمد و گفت این کار بر دو تن گرد آمده است: عثمان و علی، و من عثمان را خواستم. عمرو گفت به [نزد] من نیز آمده بود و من هم عثمان را خواستم.

ابوسفیان گفت پس چگونه کنیم ؟ که عثمان مردی

^۱ صفحه ۸۰ - ۸۲ ترجمه بلعمی نسخه عکسی بنیاد فرهنگ .

نرم است مبادا این کار از خویشتن باز افکند و علی به زیرکی این کار در یابد.

ابوسفیان آن شب با عمروعاص همی بود و همی گفت چگونه کنیم تا این کار به عثمان افتد / عمروعاص همان شب بخانه علی شد و او را گفت تو دانی دوستی من ترا از قدیم و میل من به تو ، و این کار از همه بیرون آمد و میان تو عثمان مانده است، و عبدالرحمن امشب بر همه مهتران برگشت که از این دو تن که را خواهیم ؟ مردمان لختی ترا خواستند و لختی عثمان را، و سوی من آمد. من گفتم ترا خواهم و اکنون زی [نزد] تو آمدم که ترا نصیحت کنم اگر بپذیری فردا این کار ترا بود. علی گفتا بپذیرم هرچه فرمائی. گفتا بدان شرط که با من عهد کنی که این، کس را نگوئی هرگز. علی عهد کرد و پذیرفت.

عمرو گفت این عبدالرحمن مردیست با صلاح و عفاف ایدون [اکنون، چنین] باید که چون فردا این کار بر تو عرضه کند تو اندر آن رغبت نکنی، که چون از تو آهستگی بیند و رغبت نا کردن، به تو اندر رغبت نکنی که از تو رغبت بیند و شتاب پذیرفتن، روی از تو بگرداند. علی گفت: چنین کنم.

پس هم در[همان] شب به خانه عثمان شد. همان گاه و مر او را گفت اگر نصیحت من بپذیری فردا این کار مر ترا باشد و اگر نپذیری علی کار از تو اندر رباید. عثمان گفت: بپذیرم بگوی. گفتا عبدالرحمن مردی است درست راست و سر به اعلانیست یکی دارد. فردا چون این

کار برتو عرضه کند نگر تا گرانی نکنی و اگر شرطی کند نگوئی نتوانم. هر چه گوید زود اجابت کن. [عثمان] گفت: چنین کنم و بر خاست و به خانه باز آمد.

پس دیگر روز به مزگت [واژه مسجد از همین واژه مزگت است] آمد. چون نماز بامداد بکرد عبدالرحمن بر منبر شد، بر پایه پیشین و گفت بدانند که عمر رضی الله عنه از کراهیت که این کار را داشت نخواست که کس را خلیفت کند تا از مزد و بزه [گناه] این کار بیرون آوردیم و سعد و زبیر نصیب خویش مرا بخشیدند. اکنون این کار میان علی و عثمان مانده است شما که را گزینید؟ تا او را بیعت کنم و هرکسی از این مجلس باز گردد بداند که امیر المؤمنین کیست؟ گروهی گفتند علی را خواهیم. گروهی گفتند عثمان را خواهیم و اختلاف کردند. سعد بن زید گفت ما را تو خوشتری و ترا پسندیم اگر خویشان را بیعت کنی کس خلاف نکند. عبدالرحمن گفت کار از این گذشت. بنگرید تا این دو تن کدام صوابتر و این سخن کوتاه کنید. عمار یاسر گفت اگر خواهی که خلاف بر نخیزد علی بن ابیطالب را بیعت کن. مقداد گفت عمار راست همی گوید. اگر علی را بیعت کنی کس اختلاف نکند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح شیر خورده عثمان بود و يك بار مرتد شده بود و باز مسلمان شده از میان خلق بر خاست و عبدالرحمن را گفت اگر خواهی که کس خلاف نکند عثمان را بیعت کن.

عمار عبدالله را دشنام داد و گفت یا مرتد، ترا با این سخن چکار است ؟ و ترا از مسلمانی چه نصیب است. که اندر کار امیر مسلمانان همی سخن گونی ؟ مردی از بنی مخزوم عمار را گفت یا بنده و بنده زاده ترا با حدیث قریش چکار است ؟

پس آن قوم به دو گروه شدند و لجاج و آشوب بر خاست. سعدبن ابی وقاص بر پای خاست و گفت ای مرد این کار زودتر بر گزار پیش از آنکه فتنه بر خیزد. پس عبدالرحمن بر پای خاست و گفت خامش باشید تا آن حکم که من اندر این دانم بکنم. مردمان خاموش شدند. عبدالرحمن گفت یا علی بر پای خیز. برخاست و پیش عبدالرحمن آمد عبدالرحمن دست راست علی را به دست چپ خویش گرفت و دست راست بر آورد که بر دست راست علی دهد و گفت یا علی عهد و میثاق خدای پذیرفتی که این کار مسلمانان برانی بر کتاب و سنت پیامبر و بر سیرت این دو خلیفه که از پس او بودند ؟

علی را آن سخن عمرو بن عاص یاد آمد که وی را شبانه گفته بود. عبدالرحمن را گفت این کار بدین شرط دشوار بود و کی داند همه حکم کتاب خدای و همه سنت پیامبر ؟ ولکن بدان قدر که علم من است و طاقت و توانائی من جهد کنم و از خدای توفیق خواهم.

عبدالرحمن دست چپ از دست علی باز داشت و دست راست بر ابر خویش همی داشت و علی را گفت بدین ضعیفی و بدین سستی و بدین شرط ؟

با عثمان بیای. عثمان بر خاست و پیامد عبدالرحمن دست راست عثمان را به دست چپ بگرفت و گفت یا عثمان پذیرفتنی عهد و میثاق خدای که کار این امت بر حکم کتاب خدای و سیرت پیغمبر و سیرت این دو خلیفه برانی ؟ عثمان گفت پذیرفتم.

عبدالرحمن آن دست راست که علی را بر نزده بود زود آورد و بر دست عثمان زد و بیعت کرد و گفت بَارَكَ اللهُ لَكَ فِيمَا صَيَّرَهُ إِلَيْكَ، و خلق بر خاستند و بیعت کردند و علی هم چنان بر پای ماند متحیرا عبدالرحمن را گفت خدعتمونی خدعة. بفریفتید مرا فریفتنی.

علی پنداشت که این سخن که عمرو بن عاص گفته بود به اتفاق عبدالرحمن و عثمان و سعد و زبیر گفته بود.

پس علی همچنان متحیر بازگشت. چون روی بگردانید، عبدالرحمن گفت یا علی کجا همی شوی و بیعت نمی کنی ؟ خدای گفت و من نکث فاما ینکث علی نفسه ؟ و نه بر خویشان از این کار بیرون آوردم که هر چه من حکم کنم بپسندی ؟ و نه عمرو گفت هر که رأی عبدالرحمن را مخالف شود بکشیدش؟ علی چون این حدیث شنید بازگشت و بیعت کرد و آن روز نماز دیگر بیعت تمام شد و امامی عثمان کرد.»

این ابو سفیان که (بقول طبری) با عمرو عاص برای خلافت عثمان چاره اندیشی می کرد و از خلافت علی بیمناک بود ۲۵ سال پیش از انتخاب ابوبکر در خشم شد و به علی پیشنهاد کرد با وی

بیعت نکند و مدینه را پر از جنگجویان قریش سازد. اما اکنون که امر میان علی و عثمان قرار گرفته عثمان را بر علی ترجیح میدهد زیرا در سایه عثمان می تواند به نوانی برسد و از تقوای علی بیمناک است.

محققاً اگر علی پس از عمر به خلافت می رسید دوره طلانی اسلام بیشتر طول می کشید اختلافات روی نمی داد انحراف از اصول اسلامی بوقوع نمی پیوست. اقوام سود جوی عثمان بر مقامات بزرگ حکومتی دست نمی یافتند و بسیاری از حوادث که منتهی به سلطنت معاویه و سلسله اموی شد واقع نمی شد.

۱۰- یاران حضرت رسول را پس از رحلت وی می توان به دو دسته مشخص تقسیم کرد:

دسته ای که علاوه بر اذعان به نبوت محمد وی را آفریننده دستگاهی تشخیص داده و خود در پیدایش آن سهمی داشته و اینک کم و بیش خویشان را وارث این دستگاه و مکلف به حفظ و حراست آن می دانستند و هر دو در تعظیم و تکریم و اعلای شأن وی هم داستان بودند.

بدون تردید عمر فرد بارز این دسته و از همین رو بر در مسجد پیغمبر شمشیر به کف مردم را تهدید می کرد که محمد نموده بلکه چون موسی چهل روز غیبت کرده است. اما ابویکر آیه قرآن را بر او فرو خواند که:

«انک میت وانهم میتون» و پس از آن بر منبر شد و گفت اگر محمد را می پرستید محمد مُرد ولی اگر خدا را می پرستید خداوند هرگز نمی میرد، و سپس آیه ۱۴۴ سوره آل عمران را تلاوت کرد.

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ

الرَّسُلُ أَفَائِنُ مَاتَ أَوْ قَتَلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى
أَعْقَابِكُمْ

محمد پیامبر است چون پیغمبران سابق، آیا
اگر مرد یا کشته شد از دین خود بر می
گردید؟

عمر با آن تدبیر و رشادت خلافت را از مشاجره مهاجر و
انصار بیرون کشید و با تر دستی آن را بر ابوبکر مسلم ساخت و
پس از آن جنگ با اهل رده را بر انگیخت و برای اخضاع طوائف
مرتد از هیچگونه شدت عمل دریغ نکرد.

بی اختیار این سؤال در ذهن نقش می بندد که در نظر عمر آیا
نفس دیانت اسلام مقصود بالذات بود یا حکومت اسلامی؟ در هر
صورت دستگامی به وجود آمده بود که نمی بایست از بین برود. این
حکومت و سلطنت نو بنیادی که محمد بوجود آورده و به اوضاع
جاهلانه و حقیرانه طوائف عرب خاتمه داده بود بایستی بر قرار بماند
اختلافات و کوچک نظری اعراب بادیه نشین از بین برود و در تحت
لوای اسلام جامعه جدیدی پای گیرد.

از همین روی عمر پس از فراغت از جنگ مرتدین قوای موجود
را متوجه امری خطیر و بی سابقه ساخت. عمر با فکر واقع گرای و
دید روشن و آگاهی بر طبیعت قوم عرب جنگ با ایران و روم را
پیش کشید.

او می دانست این طوائف نا آشنا به زراعت و صنعت و تجارت
آرام نخواهند نشست و نیروی کامنه (Kämen) پنهان شونده، پوشیده
شونده در وجود آنها مخرجی می جوید. آنها اهل تفاخر و جنگند و
دنبال زن و مالند پس چه بهتر که این نیروی رام نشدنی متوجه
هدفی بزرگتر و سود آور شود و حرص اعراب به کسب مال و
شهوت بدان سوی مرزها منعطف گردد.

تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر رأیش صائب بود.

۱۱- جنگهای پی در پی ایران و روم بنیه اجتماعی و سیاسی آن دو را سست کرده بود ولی مهمتر و مؤثرتر از آن وجود اعراب در شمال شبه جزیره عربستان بود که از دو سه قرن پیش از هجرت به تدریج به سوریه و اردن و عراق مهاجرت کرده و حتی در تحت حمایت ایران و روم دولتهائی نیز تشکیل داده بودند. اینان مخصوصاً طبقه پائین آنها همدستان براننده ای برای لشگریان اسلام و مایه اصلی جهانگیری عمر بشمار می آمدند و شاید وی را نیز بدین اقدام تشویق کرده باشند. زیرا اسلام مبدل به دستگاهی شده است که قومیت عرب را حمایت می کند. حماسه ای است که تشنگی استیلای بر دیگران و دست یافتن بر غنایم بیشمار فرو می نشاند و علاوه بر این آنها را از ذلّ (خواری و انقیاد و) خضوع و اطاعت بیگانه می رهاند.

۱۲- در این که مردمانی از روی خلوص عقیده به اسلام گرویده اند و در این که ایمان به مبادی اسلامی و اجرای امر جهاد عده ای را به سوی شام و عراق روانه ساخت تردیدی نیست ولی قراین و امارات و سیر در حوادث فتوحات اسلامی نشان می دهد که محرك اساسی استیلاء بر دارائی دیگران است. زهد و عدم التفتات به مال دنیا در دایره ای تنگ و محصور باقی مانده، مسلمین و حتی صحابه بزرگ پیغمبر از این فتوحات به مال و مکنّت فراوان رسیدند.

طلحه و زبیر از صحابه بزرگ و جزء عشره مبشره و هر دو عضو شورائی بودند که عمر برای تعیین خلیفه تشکیل داده بود. هر

يك از این مؤمنان دو آتشه هنگام مرگ بیش از سی چهل میلیون درهم پول نقد و ملك و مستقل در مکه و مدینه و مصر و عراق داشتند. هر دو پس از قتل عثمان با علی بیعت کردند ولی بعد از این که دیدند علی شیوه بذل و بخشش عثمان را بکار نمی بندد و در بیت المال مسلمین سختگیری می کند بر وی خروج کردند.

عایشه زن محبوب پیغمبر که از محترم ترین خواتین اسلام بشمار می رود و جزء حفظه قرآن و راویان موثق است بر خلاف اجماع امت که علی را به خلافت برگزیده بودند قتل عثمان را بهانه کرده جنگ جمل را به راه انداخت زیرا علی چون عثمان از بیت المال مسلمین بر وی بخشش نمی کرد و شاید در قضیه «افگ» مطابق میل او رأی نداده بود.

علت جنگهای صفین و جمل و نهروان را جز بر این نمی توان حمل کرد که علی نمی توانست روش عثمان و نرم خوئی او را ادامه دهد و تمام آن کسانی که پس از روش عمر در دوره خلافت عثمان به نوائی رسیده بودند از روش پرهیز کارانه علی سخت نا راحت بودند مخصوصاً که در مقابل وی معاویه با سیاست و تدبیر قرار گرفته بود و در تحکیم اساس کار خود از هیچگونه اقدامی دریغ نداشت.

۱۳- تا حضرت رسول زنده بود به نیروی آیات قرآن تدبیر و سیاست و بالاخره شمشیر و ارباب اسلام را بر طوایف سود جوی و بیگانه از عوالم روحانی تحمیل کرد، اما پس از رحلت، جانشینان او از نام او استفاده کرده و سلطنت قومی عرب را استوار ساختند.

از این تاریخ است که پرده ای از کبریا و معجزات و اعمال خارق العاده در پیرامون نام محمد کشیده شد. محمدی که در تمام مدت رسالت، خویشان را بنده خدای می خواند، پس از مرگ از

صف بشر خارج شد و به مقام قدس خداوندان پیوست.
پس از مرگ هر شخص متعین و بزرگی افسانه هائی پیرامون
وی درست می شود. انسان هر قدر متشخص و بزرگوار باشد بشر
است و ناچار دارای نقاط ضعف. گرسنه می شود، تشنه می شود،
از سرما و گرما متأثر می گردد، تمایل جنسی دارد و در انجام آن
ممکن است از حدود حشمت و اعتدال خارج شود. در بر خورد با
صعوبات و دشواری ها دچار سستی شده و در هنگام مخالفت و
خصومت دیگران به خشم و کینه می گراید و شاید به دلایل و
موجباتی رشک بر او مستولی شود اما پس از مرگ همه این امور
که نتیجه اصطکاک با دیگران است فراموش می شود، فقط آثار
خوب و موالید قریه و اندیشه او باقی می ماند. مثلاً از ابن سینا
قانون و شفا و دانشنامه علائی باقی می ماند و ضعف های روح
بشری او یا مکتوم می ماند و یا به دیده اغماض نگریسته می
شود.

طبعاً چنین حالتی نسبت به بنیان گذار دیانتی که هزاران هزار
تابع و مؤمن دارد در حجمی بیشتر و سطحی بس بر تر روی می
دهد.

در جنگ خندق قریش عیینة بن حصن را نزد محمد فرستادند
که خرمای آن سال مدینه را به محاصره کنندگان بدهند تا لشکر
قریش و غطفان بر گردد. حضرت امتناع کرد. فرستاده قریش گفت
اگر نیمی هم بدهی بر می گردیم. حضرت که از اتحاد قبایل در
هراس بود و به همین دلیل دور مدینه را خندق کنده بودند قبول کرد
و چون خواست صلحنامه را بنویسد سعدبن معاذ، از رؤسای اوس
پرسید آیا قبول این پیشنهاد وحی خداوندی است؟ پیغمبر فرمود نه
اما چون تمام طوایف عرب متحد شده اند و خطر همکاری یهودان با

آنها از داخل مدینه می رود به این تدبیر آنها را بر می گردانیم و سپس بر یهودان می تازیم سعد گفت آنها در دوران کفر و عصر جاهلیت حتی نتوانستند يك خرما از ما بگیرند. اکنون که مسلمانیم و خدا همراه ماست این ننگ را قبول نمی کنیم و به آنها باج نمی دهیم. جواب آنها دم شمشیر است. پیغمبر سخن او را پذیرفته و از باج دادن امتناع کرد.

در تاریخ ۲۳ ساله رسالت شبیه این قضیه مکرر روی داده است که یکی از صحابه رأی پیغمبر را زده است یا پیغمبر با آنان مشورت کرده و آنها پرسیده اند که رأی خداوند در این باب چیست و پیغمبر تصمیم را به رأی آنها موکول کرده است.

اما پس از رحلت تمام نقطه های ضعف بشری فراموش شد و همه چیز در وی نمونه کمال و مظهر اراده خداوندی شد متصدیان امور در هر امری و در هر مشکلی به رفتار و کردار او استناد کردند. مؤمنان ساده لوح آن ایام آن بزرگوار را بزرگتر و بزرگتر تصویر می کردند و هرکس برای خود شأنی درست می کرد از این که فلان جمله را از پیغمبر شنیده است.

احکام و شرایع قرآنی همه واضح و معین نیست. پس مؤمنان حدود تکالیف خود را باید از کردار و رفتار پیغمبر معین کنند. نماز بطور مجمل در قرآن واجب شده است ولی کیفیت و تعداد آن باید از روی کردار پیغمبر معلوم شود. از اینجا بود که حدیث و سنت آغاز شد و روز بروز زیاد شد بطوری که در قرن سوم و چهارم عده احادیث از هزارها تجاوز کرد و صدها نفر از یکسوی کشورهای اسلامی بسوی دیگر می شتافتند تا حدیث جمع آوری کنند طبقه محدثین که در سراسر کشورهای اسلامی مورد اعتبار و احترام بودند هزارها حدیث از حفظ داشتند. می گویند این عقده، متوفی به سال

۳۳۲ هجری دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ داشت. بدیهی است سنگ بزرگ نشانه نزدن است و وجود این همه حدیث خود دلیل بر عدم صحت آنهاست ولی نمایاننده این امر مهم است که چرا مردم همه کار خود را رها کرده و در پی جمع حدیث تلاش می کردند تا جایی که دیگر برای عقل و تفکر آدمی ارزش باقی نمانده بود. ابن تیمیه می گفت جز آنچه از محمد پیا رسیده است وجود ندارد. یا دانشمندی چون حسن بن محمد اربلی، فوت در ۶۶۰ هجری، هنگام مرگ گفت: صدق الله و کذب ابن سینا.

۱۴- امر محسوس و غیر قابل انکار این است که هر قدر از حیث زمان و مکان از سال ۱۱ هجری و از محیط حجاز دور شویم حجم معجزات فزونی می گیرد زیرا پندارها و تخیلات بکار می افتد و از يك نفر انسانی که به مواهب و مکارم فکری و اخلاقی آراسته است و از این رو توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد موجودی می آفریند که جز در افسانه ها نمی توان یافت.

۱۵- ایران شکست خورد، متوالیاً شکست خورد، در قادسیه و همدان شکست خورد، بطور ننگین و دردناکی شکست خورد، شکستی که استیلای اسکندر و ایلغار مغول در جنب آن کم رنگ است ولی این حقیقت را بار دیگر نشان داد که هر گاه کشور مدیر با تدبیر و پادشاه با شخصیت و کفایتی ندارد حتی در مقابل مشتکی اعراب نا مجهز و بی اطلاع از آئین سلحشوری همه چیز خود را از دست می دهد.

ایران، شهر به شهر و ایالت به ایالت تسلیم گردید و

ناگزیر شد یا اسلام آورد و یا در کمال خواری و فروتنی جزیه دهد. گروهی برای فرار از جزیه، مسلمان شدند، و گروهی دیگر برای رهائی از سلطه نا معقول مؤبدان. دیانت ساده اسلام که به گفتن شهادتین صورت می گرفت عمومیت یافت مخصوصاً که دم تیغ برنده پشت سر آن بود.

ایرانیان مطابق شیوه ملی خود در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح بر آمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند زبان آنها را آموختند و آداب آنها را فرا گرفتند، لغات قوم فاتح را تدوین و صرف و نحو آن را درست کردند و برای این که فاتحان آنان را به بازی بگیرند از هیچ گونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در مسلمانی از خود عربها پیشی گرفتند و حتی در مقام تحقیر دین و عادات گذشته خود بر آمدند و به همان نسبت در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند.

هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سروته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگانی شناخته شد. به این که مولای فلان قبیله و کاسه لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا کردند. افتخار کردند که عرب دخترشان را بگیرد و مباحات می کردند که نام عربی بر خود گذارند. فکر و معرفت آنان در فقه

و حدیث و کلام و ادب عرب بکار افتاد و هفتاد در صد معارف اسلامی را بیار آورد.

در بادی امر از ترس مسلمان شدند ولی پس از دوسه نسل در مسلمانی از عربهای مسلمان نیز جلو افتادند.

برای تقرب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدامنه را گذاشتند به حدی که وزیر بی نظیر آنها در آینه نگاه نمی کرد که مبادا صورت يك عجمی را در آینه ببیند. برای این که حاکم و امیر شوند نخست بنده فرمانبردار امرای عرب شدند تا از آن خوان یغما نصیبی ببرند ولی رفته رفته امر بر خود آنها نیز مشتبه شد بطوری که در قرن سوم و چهارم ایرانی دیگر خود را صفر و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی تصور می کرد.

شاید مبداء خرافات و پندارهای نا معقول و زیاد شدن حجم معجزات همین نکته باشد و اگر می توانستند اوضاع مکه و مدینه و تمام حوادث سیزده ساله مکه و ده ساله مدینه را چنانکه هست در ذهن مصور کنند به اینجا نمی رسیدند که مجلسی در بحارالانوار نقل کند:

«روایت شده که در يك روز عید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از جد بزرگوار خودشان حضرت رسول اکرم تقاضای لباس عیدی کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آن دو لباس سفید عرضه کرد

حضرت رسول فرمود کودکان در روز عید لباسهای رنگین می پوشند حال آن که برای حسن و حسین

لباسهای سفید آورده ای! جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد و گفت هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می ریزم و شما شستشو دهید، لباسها همان رنگ که نیت کرده اید در خواهد آمد.

حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسین رنگ قرمز را بر کزیدند. وقتی لباسها رنگین شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت رسول فرمودند:

اطفال من امروز مسرور شدند تو چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: یا رسول الله حضرت حسن رنگ سبز را بر کزید و این به آن دلیل است که به هنگام شهادت از اثر زهر بدنش به سبزی خواهد کرائید و حضرت حسین رنگ قرمز را انتخاب کرد. چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد.^۱

سال اول هجرت و قبل از غزوه نخله محمد و یارانش در نهایت سختی و تنگ دستی بسر می بردند. امثال عبدالرحمن بن عوف که شَم کسب داشت و از همان اوان ورود به مدینه به بازار رفته و مشغول کار شد و سود برد زیاد نبودند. ما بقی به مزدوری در نخلستان های یهود کار می کردند و چون از زراعت اطلاعی نداشتند به بیل زدن و از چاه آب کشیدن اکتفا می کردند. خود حضرت محمد کار نمی کرد و از تعارف و هدیه دیگران

^۱ عین این حکایت تا معقول و سخیف را در کتاب نقطة الکاف میرزا جانی کاشانی می خوانیم و می بینیم خرافات شیعیان به فرقه بابیه که خود را مصدح [احتمالاً Mohde] مُبدع یعنی ابداع کننده او بنیانگذار دین جدیدی می دانند به ارث رسیده است.

امرار معاش می کرد و گاهی سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد.

این را برای تحقیر و پائین آوردن شأن محمد نمی گوئیم بر عکس شأن و ارزش او در این است که با دست تهی و فقدان وسائل مادی از پای ننشست تا بر جزیره العرب مستولی شد و از این حیث در تاریخ مردان خود ساخته دنیا کم نظیر است و اطلاع بر اوضاع و احوال آن زمان نشان دهنده این معنی است که محمد بشری بوده است چون سایر آدمیان و هیچ قوه فوق طبیعی و انسانی به کمک وی نشتافته است.

جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید نه هزار فرشته. چنان که جنگ احد را تغلف از استراتژی محمد به شکست مسلمین منجر ساخت. اگر بنا بود خدا پیوسته به یاری مسلمین بشتابد نه غزوه ها لازم می آمد و نه کندن خندق به دور شهر مدینه و نه قتل عام بنی قریظه. بلکه به موازین عقل نزدیک تر بود که خداوند مطابق آیه «ولو شئنا لاتینا کل نفس هداها» فروغ اسلام را بر تمام کفار و منافقان می تاباند.

پس از ۱۵ روز محاصره یهود بنی قینقاع و بستن آب و آذوقه بر روی آنها و تسلیم یهود، محمد می خواست همه آنان را بکشد. عبدالله بن ابی که با آنان هم پیمان بود وساطت کرد. پیغمبر نپذیرفت و عبدالله بن ابی چنان عرصه را بر محمد تنگ کرد و تقریباً گریبان او را گرفت که محمد از خشم سیاه شد و چون دید عبدالله بن ابی قسم یاد می کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد، از کشتن آنها صرف نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گویند.

از این گونه ضعف های بشری صدها مورد در کتب سیره و

تاریخ صدر اسلام ثبت شده و شواهد گویائی است بر این که هیچگونه قوای فوق طبیعت دست اندرکار نشده و حوادث آن زمان مانند حوادث تمام جهان و در تمام اعصار بنا بر اسباب و علل طبیعی بوجود آمده است، و این امر نه تنها از شأن محمد نمی کاهد بلکه شخصیت غیر عادی و قوت روح او را بیان می کند.

اما متأسفانه بشر عادت ندارد چنین بنگرد و گوئی نمی تواند سیر طبیعی و منطقی حوادث را تعلیل کند، لذا قوه واهمه پیوسته برای او خدا می آفرینند. همان طور که اقوام بدوی و نادان نمی توانستند غرش رعد و درخشیدن برق را تعلیل کنند و ناچار آن را صدای خدا و نشانه قهر و خشم موجود قهار و کینه توزی می پنداشتند که برای تخلف از اوامر او بظهور پیوسته است.

بشرهای عاقل و دانشمند نیز از ربط دادن علل و معلول ها روی گردانده و در هر چیزی هر قدر پست و ناچیز باشد مداخله خداوند را ضروری دانسته اند و خداوند بزرگ و قادر یعنی گرداننده جهان بی آغاز و انجام را موجودی چون خود فرض کرده اند و از این رو برای حسن و حسین جامه از بهشت می فرستد و جبرئیل وی، چون رنگران آن را به رنگ سرخ و سبز در می آورد و بعد هم گریه می کند.

کتاب بحالانوار کتاب استثنائی نیست که از ماهی هائی بنام کرکرة بن عرعره بن صرصرة سخن بمیان می آورد. صدها کتاب چون حلیة المتقین و جنات المخلود و انوار نعمانی و مرصاد العباد و قصص الانبیاء و قصص العلماء در ایران هست که تنها یکی از آنها برای مسموم کردن و تباہ کردن افکار ملتی کافی است.

انسان عاقل در تب معجزه تراشی بکلی عقل خود را کنار می گذارد. می داند محمد چون سایر مردم گرسنه می شد و غذا می

خورد و طبعاً باز مثل مردم برای قضای حاجت بیرون می رفت. ولی در این جا دیگر غیرت دینی به او اجازه نمی دهد خاموش نشیند لذا مدعی می شود که هنگام قضای حاجت سنگ و درخت از جای خود حرکت می کردند و دور وی حصار می کشیدند که از نظر مردم پنهان باشد و شگفت این که به قوه واهمه آنان این فرض راه نیافته است که بگوید او غذا نمی خورد تا محتاج بیرون رفتن باشد. چنانکه در آفتاب هم سایه نداشت. بدین دلیل مسلم که تمام مردم می دانستند پیغمبر غذا می خورد پس باید معجزه را در جایی دیگر آورد تا محمد به شکل دیگری از سایر افراد بشر متمایز شود و این تمایز نباید در حدود امکانات بشری باشد.

فهرست ۲۳ سال

محمد:

- ۱- تولد قهرمان
- ۲- کودکی
- ۳- رسالت
- ۴- بعثت
- ۵- پس از بعثت

دین اسلام:

- ۱- محیط پیدایش اسلام
- ۲- معجزه
- ۳- معجزه قرآن
- ۴- محمد بشر است

سیاست:

- ۱- هجرت
- ۲- شخصیت تازه محمد
- ۳- ایجاد اقتصاد سالم
- ۴- جهش بسوی قدرت
- ۵- نبوت
- ۶- زن در اسلام
- ۷- زن و پیغمبر

متافیزیک:

- ۱- خدا در قرآن

پس از محمد:

- ۱- خلافت
- ۲- سودای غنیمت
- ۳- خلاصه